



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

محمود امید سالار	صدرالدین الهی
محمد رضا تهرانی	حبیب برجیان
فرخ زاد زند	جلال خالقی مطلق
محمد علی همایون کاتوزیان	محمد علی طالقانی
جلال متینی	حشمت مؤید
	عباس میلانی

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی
از انتشارات بنیاد کیان

مدیر
جلال متینی

نقد و بررسی کتاب
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی
زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر
سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و
تداوم آن در دوران معاصر.
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال یازدهم، شماره اول، بهار ۱۳۷۸

بخش فارسی

مقاله

	دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران	جلال متینی
۱	و سلطان احمدشاه	
۳۶	گوته در آینه سعدی	حشمت مؤید
۵۹	اخوانیات عارف نامه ایرج سعدی و سیرت پادشاهان، مدخلی	محمد علی همایون کاتوزیان عباس میلانی
۷۸	بر بحث سعدی و تجدد	
۱۰۱	درآمدی بر مقوله پاورقی نویسی در ایران (۳/ب)	صدرالدین الهی
۱۲۵	فرهنگ نویسی در تاجیکستان	حبیب برجیان
۱۴۶	تأملاتی پیرامون ساده انگاری	محمود امیدسالار
۱۵۸	اشتیاق سازی عامیانه در شاهنامه	جلال خالقی مطلق
۱۶۶	اشارات در کاربرد شناسی	فرخ زاد زند
	سِر و ویلیام جونز نظریه پرداز همانندی	محمد علی طالقانی
۱۷۳	زبانهای هند و اروپایی	

اسناد تاریخی

	اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره	محمد رضا تهرانی
۱۸۰	دارالشورای کبری (مجلس دربار اعظم) (۲)	

نقد و بررسی کتاب

	«ایران و برآمدن رضاشاه:	عباس میلانی
	از سقوط قاجار تا حکومت پهلوی»،	
۱۹۳	تألیف سیروس غنی	

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

«هفت اورنگ سلطان ابراهیم میرزا»،

تألیف ماریانا سیمپسن

۲۰۲

گلکشتی در آثار فارسی

ج ۲۰۰

معرفی ۱۰ کتاب و مجله

۲۱۳

صدرالدین الهمی

معرفی ۴ کتاب

۲۲۷

نامه‌ها در املن رنزا

دکتر امیر پیشداد

یادداشتی از انوشیروان سپهبدی

۲۳۳

در باره آتاتورک و احمدشاه

در باره حجاب، و سفر امیر امان‌الله خان پادشاه

احمد توکلی

۲۳۴

افغانستان و همسرش ملکه ثریا به ایران

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله‌های فارسی به انگلیسی

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

بهار ۱۳۷۸ (۱۹۹۹م.و)

سال یازدهم، شماره ۱

جلال متینی

دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران و سلطان احمدشاه

همسن و سالهای نویسنده این سطور که در سوم شهریور ۱۳۲۰ در یکی از دبیرستانهای تهران تحصیل می کردند، به یاد دارند که حمله ناگهانی انگلستان و شوروی به ایران، اشغال کشور ما از سوی متفقین، استعفای رضاشاه از سلطنت، پادشاهی محمد رضا شاه و پیامدهای آن چگونه ما بچه های دوره رضاشاه را نیز در عالم کودکانه خودمان گیج و متحیر و سرگردان ساخته بود. ما بچه هایی که در دوره رضاشاه با لباس متحدالشکل - با پارچه کارزونی محصول وطن - با نظم و ترتیب به دبستان و دبیرستان می رفتیم، ما که هر روز صبح در دبستان نخست سرود شاهنشاهی را دسته جمعی در صحن مدرسه می خواندیم و سپس به کلاس می رفتیم، ما که در دبیرستان آرم دبیرستان را بر روی لباس خود نصب می کردیم تا به هر جا که می رویم شناخته شویم، ما که هر سال دو سه ماهی، هر هفته یکی دو بار، به تمرین «رژه» می پرداختیم تا در سوم اسفند در جلالیه از برابر اعلیحضرت همایون رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران و والاحضرت همایون ولایت عهد رژه برویم و از این امر نیز

بسیار خود را سربلند احساس می کردیم، ما بچه هایی که آموخته بودیم، در این رژه، وقتی با (نظر به راست) از برابر جایگاه رد می شویم، اگر زنبور هم پس گردنمان را بگذرد، نباید روی خود را برگردانیم بلکه باید همچنان به حرکت خود به پیش ادامه بدهیم، ما که در سال اول دبیرستان کتابهای تهیه شده به توسط وزارت فرهنگ را در اختیار داشتیم که با کاغذ خوب و جلد پارچه ای برای نخستین بار چاپ شده بود و در اول هر یک از آنها تصویر اعلیحضرت و والاحضرت جلب توجه می کرد و یک دورهٔ کامل این کتابها را در سال اول در ده دوازده جلد به مبلغ ۷۲ یا ۷۳ ریال خریدیم، ما بچه هایی که با روزنامه و مجله و سیاست و انتخابات و امثال این موضوعها، نه در خانه و نه در مدرسه، مطلقاً آشنایی نداشتیم و کاریکاتور هیچ یک از بزرگان مملکت را هم در روزنامه ها و مجله ها ندیده بودیم و...، به راستی سوم شهریور ۱۳۲۰ حادثه ای تکان دهنده و گیج کننده بود. حضور سربازان رنگارنگ متفقین از کشورهای مختلف در خیابانهای تهران، چاپ روزنامه های متعدد وابسته به دار و دسته های مختلف که عموماً بر دوران رضاشاه با فحش و بدزبانی می ساختند، بحثهای تند نمایندگان دورهٔ سیزدهم مجلس شورای ملی علیه رضا شاه که انتخابات آن دوره، در عهد خود رضاشاه انجام شده بود و نمایندگانش به قول مصدق همگی برگزیدهٔ دیکتاتور بودند نه منتخب مردم، و از همه مهمتر کشیده شدن این بحثهای تند و داغ سیاسی به کلاسهای درس دبیرستان، ناگهان ما بچه های آرام سر به زیر دوران رضاشاهی را - که هر را از پر تشخیص نمی دادیم- ظاهراً به آدمهای بالغ صد درصد سیاسی آشنا به راز و رمز سیاست ایران و جهان تبدیل کرد! چنان که از جمله، در ساعات درس انشاء، هر دانش آموزی به عنوان شخصی کاملاً وارد به سیاست دیروز و امروز به بحث و حملهٔ به این و آن می پرداخت و در همان جلسه یا جلسهٔ بعد، دیگری از قطب مخالف با الفاظی که در شان کلاس و مدرسه نبود به او پاسخ می داد. خدایش بیامرزاد نظام زاده دبیر ادبیات فارسی را که به زحمتی این کلاسها را اداره می کرد. همین ما بچه های آرام سر به زیر درس خوان دارالفنون پیش از سوم شهریور ۱۳۲۰، وقتی در روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱ دیدیم که چند تن از دانش آموزان کلاسهای بالاتر در صحن دبیرستان فریاد می زنند «ما نان می خواهیم» و زنگ دبیرستان را هم برای تعطیل کلاسها به صدا در آوردند، متحیر و بیخبر از همه جا از کلاسها به صحن مدرسه وارد شدیم و برای اولین بار دیدیم که تهدیدهای احمدی کاشانی ناظم پر قدرت دبیرستان که با لهجهٔ کاشانی می گفت: «به کلاستان بروید، بیچاره تان می کنم»، به چیزی گرفته نشد و رئیس محترم و با حشمت دبیرستان، امیرخیزی، که نمونهٔ وقار و متانت بود نیز توانست کاری از پیش ببرد، مات و مبهوت مانده بودیم که چه خبر

است. در حالی که مسؤولان دارالفنون از نظر احتیاط، در مدرسه را بسته بودند، ناگهان دستی از غیب بیرون آمد و ما بچه های فسقلی نادان را از سر دیوار زمین ورزش به خیابان برد به این قصد که به مجلس برویم. ناگفته نماند که ما با چه شوق و ذوقی خیابان ناصرخسرو و میدان سپه و خیابان سعدی جنوبی و میدان مخبرالدوله و خیابان شاه آباد را پشت سر گذاشتیم و در میدان بهارستان وارد مجلس شورای ملی - عدل مظفر - شدیم. در آن جا گفته شد این تظاهرات برای آن است که قوام السلطنه باید از نخست وزیری استعفا بدهد. لاقلاً این بنده و دیگر دانش آموزان شش هفت ساعتی در صحن مجلس و سالنهای آن و حتی محل جلوس نمایندگان سیری کردیم که بنده هرگز آن را فراموش نمی کنم. ناگفته نماند که از این فرصت استفاده کردم و برای کلکسیون درس گیاه شناسی خود چند گل از باغچه های مجلس چیدم و در لای صفحات کتابچه بغلی خویش گذاشتم. از سوی دیگر محاکمه سرباس مختاری آخرین رئیس شهربانی رضاشاه و برخی از همکارانش به اتهام قتل و شکنجه در دادگاهی علنی، خود بر این هیجانانگیز می افزود و به یاد دارم که روزی با مادرم برای تماشا به دادگاه رفتم که در آن جا هرچه دیدم برایم نو بود و باورنکردنی. ناگفته نماند که همه این حوادث سبب شده بود که ما بچه ها به سراغ روزنامه ها نیز برویم و لاقلاً تیرهای صفحه اول آنها را سر بساط روزنامه فروشان بخوانیم و بدین وسیله بر اطلاعات سیاسی خود بیفزاییم تا از رقیبان عقب نمانیم. ولی هم روزنامه ها متعدد بود و هم ما پولی نداشتیم که حتی در روز یکی دو تا از آنها را بخریم. اما مردی کاردان و موقع شناس به نام جواد قدیمی به داد کسانی چون ما رسید و در خیابان واقع در پشت شهرداری تهران (واقع در میدان سپه سابق که لابد حالا همه چیزش دگرگون شده است) دو باب مغازه کرا به کرد و دیوار میان آن دو را برداشت و به اصطلاح خودش «خوانشگاه» ی (قراءتخانه ای) ترتیب داد. او هر روز تقریباً همه صفحات روزنامه های چاپ تهران را به دیوار خوانشگاه با پونز می کوبید و با دریافت ورودیه ای به مبلغ ده شاهی یا یک ریال به افراد اجازه می داد که قدم به جنگل مطبوعات بگذارند. بنده و چند تن از دوستانم که به علت دوری راه ظهر به خانه نمی رفتیم و ناهار را در مدرسه می خوردیم، اکثر روزها به خوانشگاه می رفتیم و به سرعت به خواندن روزنامه ها - فهمیده و نفهمیده - می پرداختیم و دلی از عزا در می آوردیم در حالی که البته از آنچه در پشت پرده می گذشت بیخبر بودیم. آن گاه پس از نیم ساعت یا یک ساعت خواندن قسمتهای اساسی روزنامه ها به مدرسه باز می گشتیم و احساس می کردیم که دیگر همه چیز را می دانیم.

انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی و فعالیت کاندیداها و پخش آگهیهای

تبلیغاتی در خیا بانها یا چسبانیدن آنها به دیوارها و بحثهای مربوط به انتخابات نیز بر ایمان بسیار تازگی داشت، چون در سالهای پیش، از این مقوله چیزی به گوش ما بچه ها نرسیده بود. آزادی انتخابات، دخالت دولت، پر کردن صندوقهای رای به نفع این و آن، خرید و فروش رای از بحثهای داغ سالهای پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ بود. هر کس سر از صندوق انتخابات بیرون می آورد، اعلام می کرد که انتخابات در حوزه انتخابی او و یا حداقل در مورد شخص او کاملاً آزاد بوده است، و کسانی که انتخاب نمی شدند، بانگ و فریاد بر می آوردند که دولت دخالت کرده، صندوقها را با آراء تقلبی پر کرده، حق ما را خورده و مردم را از داشتن نماینده طبیعی و دلسوز محروم ساخته است!

تشکیل مجلس چهاردهم مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۲ نقطه عطفی بود در حوادث پس از سوم شهریور. چون گفته می شد که با رفتن دیکتاتور، مردم نمایندگان حقیقی خود را به مجلس فرستاده اند. عده ای را عقیده بر این بود که با وجود اشغال ایران از سوی متفقین و دخالت آنان در تمام امور ایران و از جمله در انتخابات، تنی چند با رای آزاد مردم به مجلس راه یافته اند، ولی همین چند تن، بر بقیه انتخاب شدگان می تاختند و آنان را مبعوث دولت و دست نشانده نیروهای اشغالگر روس و انگلیس می خواندند. دسته اول را «خادمان» ملت تشکیل می دادند و دسته دوم را «خائنان» به ملت. دو چهره بسیار شاخص و بارز این مجلس - برای ما بچه های دوران رضاشاهی - یکی دکتر محمد مصدق بود و دیگری سید ضیاء الدین طباطبایی، نخستین نماینده اول تهران بود و دیگری نماینده یزد که ما بچه ها از پیشینه هیچ یک از آن دو چیزی نمی دانستیم.

این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که وقتی در انتخابات دوره چهاردهم، تبلیغات داوطلبان نمایندگی و طرفدارانشان آغاز گردید که نام مصدق هم در بین آنان به چشم می خورد، پدرم - که پیش از پادشاهی رضاشاه، دوسه سالی با سید جلال الدین کاشانی مؤیدالاسلام مدیر روزنامه جبل المتین - که از خویشان وی بود - در کلکته کار کرده بود و پس از بازگشت به ایران نیز تا درگذشت مدیر آن روزنامه، به عنوان «مدیر مرکزی روزنامه جبل المتین» با وی همکاری داشت - چند بار این عبارت را از قول مؤیدالاسلام برای من نقل کرد که فلانی می گفت مجلسی که در آن، کسانی مانند مستوفی الممالک، مدرس، مصدق السلطنه، سید حسن تقی زاده، مؤتمن الملک و... عضویت نداشته باشند، آن مجلس، مجلس نیست. پس وقتی در دوره چهاردهم مصدق به مجلس راه یافت، بر اساس آنچه شنیده بودم باخود گفتم، پس این مجلس، حتماً مجلس است.

هنگامی که در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ جلسه علنی مجلس شورای ملی رسمیت یافت و

رئیس اعلام کرد «اعتبارنامه آقای سید ضیاء الدین مطرح است»، مصدق به عنوان مخالف تصویب اعتبارنامه سید به پا خاست و علیه سید ضیاء الدین سخن گفت.

بحثهای مجلس شورای ملی برای ما بچه های «سیاسی شده» بسیار جالب توجه بود که هر روز آن را در روزنامه های خوانشگاه تعقیب می کردیم. ما از آنچه در سالهای پیش در وطنمان روی داده بود مطلقاً چیزی نمی دانستیم. اطلاعات ما در مورد آن سالها محدود بود به مطالبی که به طور کلی در روزنامه ها چاپ می شد یا در مجلس شورای ملی مصدق و سید و دیگر نمایندگان مطرح می کردند. مصدق در سخنانش تأکید می کرد که سید با همکاری رضاخان، و به دستور انگلیسیها، در سال ۱۲۹۹ کودتا کرد و دیکتاتوری بیست ساله رضاشاه محصول آن کودتاست. به علاوه در دوران رضاشاه هر کاری انجام شده، همه برای حفظ منافع انگلستان بوده است. البته سید هم بیدی نبود که از این بادها بلرزد. پس در دفاع از خود و کودتا به سخنان مصدق پاسخ می داد.

ناگفته نماند که ما بچه های غیر توده ای، البته از شکل و شمایل سید هم خوشمان نمی آمد. علاوه بر این که می گفتند انگلیسیها او را از فلسطین به ایران بازگردانده اند، او کلاه پوستی بر سر می گذاشت، موی سرش را بلند کرده بود، و در جزوه شعائر ملی خود کلماتی به کار برده بود که برای همگان تازگی داشت تا چه رسد به ما بچه ها. او از «عنعنات ملی» و «تعاریح دماغیه» سخن می گفت. حزبش، «اراده ملی»، را به استهزاء «عراده ملی» و «حزب حلقه» می خواندند، چنان که مصدق هم یک بار در مجلس عنوان اخیر را برای حزب او به کار برد. می گفتند سید در حزب حلقه به مراجعان و مهمانانش «چای نعناع» می دهد. همه این اداها موجب شده بود که ما پاسخهای سید را به مصدق سرسری بگیریم و برایش کمترین ارزشی قائل نباشیم. بدین جهت در نظر ما بچه های همه چیز دان آن روزگار، مصدق مظهر خیر و اهورا مزدا بود و سید مظهر شر و اهریمن. ما که در میدان مغناطیسی مصدق قرار گرفته بودیم، چشمانمان به دهان او دوخته شده بود. تاریخ مشروطیت ایران و سلطنت قاجاریه و رضاشاه را فقط و فقط به روایت مصدق قبول داشتیم و نیز مصدق را فقط به روایت خود وی می شناختیم. خلاصه آن که سخن مصدق در هر باب برای ما حجت بود و آن را بیچون و چرا، چون وحی منزل می پذیرفتیم و با مخالفین وی به بحث و جدل می پرداختیم، و بر اساس آنچه از وی آموخته بودیم، حتی در سالهای بعد، هر کس با مصدق مخالفت می کرد - گرچه تا دیروز از یاران نزدیک وی بود- او را «خائن» می شمردیم، زیرا مصدق درباره کسانی که رایبی برخلاف وی اظهار می کردند بارها این لفظ را به کار برده بود. به علاوه، ما از آن تاریخ به بعد به نوکران انگلستان نیز

حساسیت شدیدی پیدا کردیم و چون سید و رضاشاه را انگلیسیها آورده بودند، با خود می‌گفتم لابد پیش از کودتای ۱۲۹۹، انگلستان در ایران و در برابر قاجاریه جرأت اعمال نفوذی نداشته است و در نتیجه استقلال ایران را همین دو تن بر باد داده اند.

مصدق در جلسه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ در موقع طرح اعتبارنامه سید به تفصیل سخن گفت و از جمله اظهار داشت: مخالفت من با سید ضیاء الدین به این دلیل نیست که توده ای هستم یا وابسته به حزب توده ام. آنچه می‌گویم برای آن است که:

من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت را بچشم، من می‌خواهم در راه وطن بمیرم، من می‌خواهم

در قبرستان شهدای آزادی وطن دفن بشوم، من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می‌باشم.^۱

از سوی دیگر وی در بین انگلیسیها از آدمهای خوبی مانند مازور هوور قنصل انگلیس در شیراز و کلنل فریزر نام برد و در جای دیگر از «عظمت اخلاقی ملت انگلیس» نیز تجلیل کرد و افزود البته مأمورین بد هم داشتند «مثل کاکس که آمد در ایران قرارداد وثوق الدوله را با انگلیس گذاشت».^۲ درباره کودتا گفت: «تلگراف سلطان احمد شاه* به این شرح رسید: از تهران به شیراز شب ششم حوت - حکام ایالات و ولایات - در نتیجه غفلت کاری و لاقیدی زمامداران دوره های گذشته... مصمم شدیم که به تعیین شخص لایق خدمتگزاری... به بحرانهای متوالی خاتمه دهیم بنا بر این... جناب میرزا سید ضیاء الدین... را به مقام ریاست وزراء انتخاب و اختیارات تامه... به معزی الیه مرحمت فرمودیم»... ولی من به سلطان احمد شاه جواب دادم که انتشار این تلگراف در فارس اسباب بسی انقلاب و اغتشاش خواهد شد و بدین جهت آن را منتشر نساختم. سید ضیاء الدین، پس از آگاهی از این که ریاست وزرایی او را در فارس اعلام نکرده ام، تلگرافی مفصل به من مخابره کرد که در آن از جمله تصریح کرده بود که «... تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کننده را هیچ کس جز خیانتکار نمی‌تواند تردید کند آن هم فوراً تنبیه می‌شود»... و از من خواسته بود که «به نام وطن و به نام اصلاحات... از آن فاصله بید آغوش گشوده» او را «برادرانه در بغل گرفته و مظاهرت» خود را «به احترام منافع ملی» به وی اهداء نمایم. که به این تلگراف جواب ندادم.^۳ مصدق در پایان اولین سخنرانی خود گفت: «به عقیده من، [سید] باید از خود رفع زحمت کند و از مجلس برود و غیر از این راه دیگری ندارد».^۴

سید ضیاء الدین در پاسخ مصدق اظهار داشت: قصد نداشتم وکیل شوم، ولی مردم یزد

مرا وکیل کردند.^۵ البته مصدق هم پیش از این در مورد انتخاب شدن خود به نمایندگی مجلس شورای ملی نظیر این مطلب را گفته بود. سید، مصدق را عوام فریب خواند و گفت خدمت بزرگ من این بود که ایران را از دست چند تا سلطنه ها و دوله ها و مُلک ها نجات دادم. وی مصدق را به سبب عدم اعلام فرمان احمدشاه در فارس، درباره نخست وزیری اش مجرم و جانی و خیانتکار نامید، زیرا مصدق می خواست مردم عشایر فارس را بشویراند. وی افزود ممکن است آقای مصدق السلطنه بپرسند که چرا ایشان را مثل بقیه سلطنه ها و دوله ها و مُلک ها در دوره رئیس الوزرا بی خود توقیف نکردم، علت این بود که:

می دانستم فکر شما فلج بود، می دانستم با تمام فعالیت تان هیچ کار نمی توانید بکنید، و یک چیز دیگر هم بود که نخواستم این افتخار را به شما بدهم که به واسطه حبس شما، شخصیتی برای شما قائل شوم.^۶

سید، مصدق السلطنه را به اعمال غرض شخصی در موارد مختلف متهم ساخت و گفت آنچه امروز در این مجلس در تمجید احمدشاه و حمله به رضاشاه گفتید [که در صفحات بعد آن را نقل کرده ام] کاملاً با آنچه در موقع تغییر سلطنت در مجلس شورای ملی گفته اید مغایر است. شما در آن مجلس گفتید:

اما نسبت به سلاطین قاجاریه من کاملاً مأیوسم زیرا خدماتی به مملکت نکردند که من امروز بتوانم در واقع و نفس الامر دفاع کنم...

در همان جلسه درباره سردار سپه رضاخان پهلوی گفتید:

اما رضاخان پهلوی که من به ایشان عقیده مندم، ارادت مندم، ایشان از وقت زمامداری خودشان یک خدماتی به امنیت مملکت کرده اند و به این ملاحظه بنده مایل به ایشان هستم - به چه دلیل متمایل به ایشان هستم؟ برای حفظ خودم، برای حفظ خودم و خویشاوندان خودم - موافق بودم با زمامداری ایشان، برای چه؟ برای این که من چه می خواهم؟ آسایش می خواهم، امنیت می خواهم، مجلس می خواهم و در حقیقت از برتوجود ایشان تمام این چیزها را در این دوساله اخیر داشته ایم و مشغول کارهای اساسی بوده ایم.

این سردار سپه‌یی که به شما امنیت داد، آسایش داد...، کی به شما داد؟ - جز سید ضیاء الدین. اگر او بد است سید ضیاء الدین هم البته بد است، اگر خوب است چرا سید ضیاء الدین بد است...^۷

مصدق در سخنان خود سید را به دستبرد زدن به خزانه متهم کرد: «چرا موقع فرار از خزانه مملکت دستبرد نمودید و اگر احتیاج داشتید در این ۲۲ سال اخیر از چه ممر تحصیل نمودید».^۸ سید به این اتهام پاسخ داد و از گذران خود در ۲۴ ساله اخیر عمرش سخن گفت

که مصدق آنها را رد نکرد.^۱ سید همچنین از «کودتا» و رئیس الوزرای خود به فرمان احمدشاه دفاع کرد و گفت «کودتا»ی من با حکومت ملی تباين نداشت. در موقع آمدن من مملکت سه سال بود که قوه مقننه نداشت، مملکت امنیت نداشت، شاه به همین جهت می خواست ایران را ترک کند. به علاوه احمد شاه مرا، به مانند رئیس الوزراهای قبلی، مأمور تشکیل دولت کرد.

اعلیحضرت مرحوم احمدشاه مرا احضار فرمود و دستخط هم به من داد و اختیارات تام هم به من داد. حالا داخل این بحث نمی شوم که این مقدمه را من چیده بودم یا دیگران چیده بودند... شما فارس را بر ضد من شورانید. قوم و خویشهای شما مرا فرار دادند. شما و امثال شما در تهران دسائس کردید....^۱

ما بچه ها همه این مطالب را فهمیده و نفهمیده در روزنامه های خوانشگاه می خواندیم. تعدادی از کلمات مشکل را هم ندیده می گرفتیم و از آنها می گذشتیم. در مجموع، حرفهای سید در ما بچه ها کمترین تأثیری نداشت و چه بسا قسمتهایی از گفته های او را هم نمی خواندیم، چون معتقد بودیم که او نوکر اجنبی ست و مزخرف می گوید، در حالی که حرف حق را مصدق می زند، و این سید با «عنعنات ملی» اش می خواهد بار دیگر مملکت ما را به دست انگلیسیها بسپارد. و هنگامی که در پایان این مباحثات، کفایت مذاکرات تصویب شد و نمایندگان در مورد اعتبارنامه سید رای مخفی دادند و رئیس مجلس اعلام کرد: «عده حاضر ۸۶ نفر، نمایندگی آقای سید ضیاء الدین به اکثریت ۵۸ رأی تصویب شد»،^{۱۱} و این خبر در روزنامه ها خواندیم، ما بچه ها یقین کردیم که اکثریت نمایندگان مجلس «خائن» اند و نوکر انگلستان.

۱- راه آهن سراسری ایران

الف - نظر مصدق درباره راه آهن سراسری در سال ۱۳۲۲ (مجلس چهاردهم)

برگردم به اصل مطلب، مصدق در نخستین سخنرانی خود در مجلس چهاردهم، ضمن حمله به سید ضیاء الدین و رضاشاه و طرفداری از سلطان احمدشاه به موضوع راه آهن نیز اشاره کرد:

دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید. عقیده و ایمان و رجال مملکت را از بین برد، املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۸۲ قانون اساسی را تفسیر نمود و قضات دادگستری را متزلزل کرد - برای بقاء خود قوانین ظالمانه وضع نمود - چون به کمیت اهمیت می داد بر عده مدارس افزود و به کیفیت عقیده نداشت

سطح معلومات تنزل کرد کاروان معرفت به اروپا فرستاد نخبه آنها را ناتوان و معدوم کرد. اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می شدند حجاب رفع می شد چه می شد رفع حجاب از زنان پیر و بی تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟! اگر خیابانها اسفالت نمی بود چه می شد؟ و اگر عمارتها و مهمانخانه ها ساخته نشده بود به کجا ضرر می رسید؟ من می خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نینم. خانه ای در اختیار داشتن به از شهری ست که دست دیگران است؟ این است کار سیاستمداران وطن پرست که کسی را آلت اجراء مقصود قرار می دهند و پس از اخذ نتیجه از بردن او به مردم منت می گذارند و بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگوییم دیکتاتور به مملکت خدمت کرد در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟!^{۱۲}

به علاوه وی به شرح، به دفاع از احمدشاه نیز پرداخت که چگونه («آن پادشاه جوانبخت») به قرارداد ۱۹۱۹ تسلیم نشد و با این کار موجبات خلع خود را از سلطنت فراهم ساخت:

زیرا موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد اسمی ببرد و آن را بشناسد با این که ناصرالملک به او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع می شود. شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد - برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود، حوادثی که موجب بلندی نام می شود کم است و شاید در عمر کسی به این حوادث تصادف نکند خوشبخت کسانی که از آن حوادث استفاده کنند و بدبخت آنها بی که خود را مطیع پیش آمد نموده و با هر ناملامی بسازند، در سلسله سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده اند - اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد احمدشاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت - ای کاش که این پادشاه جوانبخت به کودتا تسلیم نمی شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می کرد.^{۱۳}

آنچه مصدق می گفت بر دل ما می نشست، در نتیجه ما بی چون چرا پذیرفتیم که پیش از رضاشاه در مملکت آزادی بوده است، استقلال قضات مراعات می گردیده است، حکومت قاجار مروج فساد اخلاق نبوده است، در آن عصر برخلاف دوره رضاشاه مدارس ایران از کیفیت بالایی برخوردار بوده است زیرا قاجاریه برخلاف رضاشاه به کیفیت تحصیلات توجه داشتند نه به کمیت آن، و این که شنیده بودیم رضاشاه هر سال صد تن را برای تحصیلات عالی به اروپا می فرستاده است، کاری بی ثمر بوده است، زیرا دیکتاتور پس از بازگشت این محصلین بیچاره، «نخبه آنها را ناتوان و معدوم» می کرده است... و از همه اینها ناراحت کننده تر این بود که «دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید». با خود می گفتیم اگر او این کار را

نکرده بود، حالا مملکت در دست متفقین از خدا بیخبر نبود که ما را مجبور به خوردن نان سیلو بکنند.

ناگفته نماند که در همان عالم بچگی، سخنان مصدق ما را متوجه قدرت بی چون و چرای انگلیسیها و هوشمندی و آینده نگری آنها نیز کرد و ترس از دولت فخریه انگلستان را ناخودآگاه در دل ما کاشت و فهمیدیم که در هر کاری دست انگلیسیها در کار است. ملاحظه بفرمایید ما تقصیری نداشتیم. انگلستان فاتح جنگ اول جهانی، نه فقط رضاخان و سید ضیاء الدین را برای اجرای منویات خود مأمور کودتا کرده و رضاخان را به پادشاهی رسانیده بود، بلکه از همان زمان می دانسته است که در سالهای بعد، جنگی در خواهد گرفت و انگلستان در آن جنگ به راه آهن جنوب به شمال ایران احتیاج خواهد داشت. پس رضاشاه را مأمور ساختن آن می کند و شاه هم منت این کار را ابواب جمع ملت ایران می نماید که برای شما راه آهن ساخته ام. از طرف دیگر خریدهای تسلیحاتی آن دوره هم فقط برای مدرسانی به متفقین امروزی ما بوده است. در ضمن این که به سیاست و تدبیر انگلیسیها با نظر اعجاب می نگریستیم که همه چیز را می دانند و حوادث آینده جهان را پیش بینی می کنند، از این که مصدق هم تنها کسی بوده است که از روز اول دست انگلیسیها را خوانده، وی را صمیمانه ستایش می کردیم و بدین جهت بر احترامان نسبت به وی افزوده می شد. در نتیجه مذاکرات مجلس شورای ملی، هم از انگلستان و سید و رضاشاه و راه آهن سراسری ایران متنفر شدیم و هم از افزایش مدارس و تأسیس دانشگاه و اعزام محصل به خارجه. در ضمن برای احمدشاه نیز که به منظور دفاع از ایران، سلطنت خود را از دست داده بوده، احترام فوق العاده ای قائل شدیم. بر بنده خرده مگیرید، همان طوری که پیش از این نیز نوشتم ما بچه ها در آن سالها، دنیا را از چشم مصدق می دیدیم و او را در هر زمینه صد در صد برحق می دانستیم.

ب- نظر مصدق درباره راه آهن سراسری در فاصله سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۹

سالها گذشت، ولی موضوع راه آهن سراسری همیشه ذهن مرا به خود مشغول می داشت و این که چرا دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشیده است. بدین جهت پیوسته در پی به دست آوردن اسنادی بودم در تأیید نظرات مصدق.

از جمله کتابهایی که مطلب قابل توجهی درباره مسأله راه آهن سراسری ایران دارد، کتاب مأموریت برای وطنم نوشته محمد رضا شاه پهلوی است. این کتاب را در تهران پس از انتشار خواندم. شاه در این کتاب، از جمله نظر مصدق را درباره راه آهن سراسری نقل کرده است. گفتگوی مصدق با شاه در این موضوع با یست در چند سال اول

پادشاهی وی، در دهه ۱۳۲۰ و پیش از نخست وزیری مصدق (در سال ۱۳۳۰)، انجام شده باشد. شاه می نویسد:

مخالفت شدید او [مصدق] با احداث راه آهن در ایران مثال روشنی از این طرز فکر اوست. به خاطر دارم روزی با کمال جسارت در حضور من اظهار داشت که پدرم در این کار خیانت کرده است. و وقتی از وی دلیل خواستم گفت پدر من راه آهن سراسری را فقط برای جلب رضایت انگلیسها که می خواستند به روسیه حمله کنند ساخته است. از او پرسیدم که به عقیده او آیا باید پدرم راه آهن را در مسیر دیگری احداث می کرد؟ جواب او این بود که اصلاً پدرم نباید راه آهن احداث می کرد و ایران احتیاجی به راه آهن نداشت و مردم بدون آن مرفه تر بودند. وقتی در این زمینه چانه اش گرم شده بود چنین استدلال کرد که قبل از دوره پدرم ایران فاقد راه آهن بود و بنابر قابل ذکر نداشت و به طرق و شوارع ایران نمی شد اطلاق راه کرد و به علت نبودن اسفالت و پیاده رو مردم تا زانو در گل ولای فرو می رفتند اما لاف اقل ایران مستقل بود. برای آشکار ساختن این سخنان بدون منطقی به یادش آوردم که قبل از سلطنت پدرم ایران زیر زنجیر «کاپیتولاسیون» یعنی حاکمیت و استقلال قضایی بیگانگان بود و در آن ایام نیمی از کشور تحت تسلط روس و نیم دیگر زیر استیلای انگلیس قرار داشت و وضع امنیت و اجرای قانون آن چنان بود که پس از غروب آفتاب مردم عاقل از ترس دزد در خیابانهای تهران دیده نمی شدند و آیا اسم این وضع را می توان استقلال گذاشت و مصدق در برابر این شواهد زنده جواب نداشت ولی می دیدم که استدلالات من تغییری در تئوریجی که از اظهار لجاجانه و منحرف خود گرفته نداده است.^{۱۶}

چنان که بعد اشاره خواهد شد، مصدق در سال ۱۳۴۰، در خاطرات خود، که سالها بعد در دوره انقلاب اسلامی با نام خاطرات و تألمات مصدق چاپ شده است، این قسمت را از کتاب مأموریت برای وطنم نقل کرده و ضمن تأیید مطالبی که راجع به راه آهن به شاه گفته بوده است، به ذکر توضیحاتی نیز درباره آن پرداخته.

والاحضرت اشرف پهلوی نیز در کتاب چهره هایی در آینه (ترجمه از متن انگلیسی) که در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ در امریکا به چاپ رسیده است به برخورد خود با مصدق اشاره می کند که در آن، مصدق مسأله احداث راه آهن سراسری ایران را نیز مطرح کرده بوده است. این گفتگو بایست پس از تشکیل سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی در سال ۱۳۲۶ و پیش از نخست وزیری مصدق (در سال ۱۳۳۰) به عمل آمده باشد. وی می نویسد:

من و مصدق بار اول چند سال قبل از این تاریخ، مدتی پس از آن که سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی را تشکیل داده بودم، شخصاً با هم روبرو شده بودیم. من او را به جلسه ای در منزل دعوت

کرده بودم تا دربارهٔ انتخاب هیأت مدیرهٔ سازمان و پاره ای مسائل تشکیلاتی با او صحبت کنم. پیشخدمتی داخل اتاق پذیرایی شد و آمدن دکتر مصدق را اعلام کرد. او وارد اتاق شد، تعظیمی کرد و در کنار من نشست. من با او شروع به صحبت دربارهٔ هیأت مدیرهٔ سازمان کردم. اما رویهٔ او نشان می داد که امور اجتماعی آخرین مطلبی است که می خواهد دربارهٔ آن حرف بزند. از این رو به مجرد آن که فرصتی پیدا کرد خیلی مؤدبانه موضوع صحبت را عوض کرد و مسألهٔ نفت را مطرح ساخت.

من به او توضیح دادم که برادرم هم مانند بسیاری از ایرانیان طرفدار ملی کردن نفت است، اما به شرط آن که این کار به صورتی منطقی و از طریق مجاری صحیح انجام گیرد. جواب او این بود: «اگر شما بگذارید، می شود».

هنگامی که مصدق شروع کرد به انتقاد از پدر و برادرم، گفتگوی ما مبدل به یک رویارویی مستقیم شد. او مصرانه می گفت که خاندان پهلوی استقلال ایران را در گرو نوسازی کشور گذاشته اند و هنگامی که من کوشیدم خاطر نشان کنم که در حقیقت نظر او کاملاً نادرست است، او کنترل خود را از دست داد و گفت: «پدر شما اشتباه بزرگی کرد که راه آهن سراسری ایران را ساخت، اگر او این کار را نکرده بود، ایران طی جنگ اشغال نمی شد».

من دیگر نمی توانستم این حرف را تحمل کنم. پس در حالی که سعی می کردم متانت خود را حفظ کنم، زنگ زدم و پیشخدمتی را صدا کردم و گفتم: «لطفاً آقا را به بیرون راهنمایی کنید». طی یک ملاقات، من و دکتر مصدق دشمن یکدیگر شده بودیم (برای غریبهها ممکن است دشوار باشد بفهمند چگونه اغراض و کینه های شخصی خاورمیانه ای ها، حتی پس از آن که دهها سال از آن گذشته باشد، باز بر ملاحظات صرفاً سیاسی سنگینی می کند).

مصدق درست یک ساعت پس از انتصاب به نخست وزیری پیامی برای من فرستاد که در عرض ۲۴ ساعت ایران را ترک کنم. نخستین واکنش من آن بود که اعتنایی به این ضرب الاجل نکنم و با مصدق مبارزه کنم، اما نظر مشورتی برادرم این بود که کشور را ترک کنم.

علی رغم میل شخصی خودم، بچه هایم را برداشتم و ایران را ترک کردم (حالا جز شهرام، دو بچه دیگر هم از شفیق داشتم) - و این آغاز دومین تبعید من بود. اما این تبعید به میل و ارادهٔ خودم نبود، و چند سالی مرا از وطنم و برادرم دور نگهداشت.^{۱۵}

در سالهای اخیر نیز همچنان در پی آن بودم که بینم مصدق به اصطلاح چگونه دست انگلیسیها و رضاشاه را در احداث راه آهن خرمشهر - بندر شاه خوانده بوده است. به افرادی که فکر می کردم در این مورد می توانند پاسخی دقیق بدهند مراجعه کردم. از

جمله دست به دامان یکی از دوستان شدم که از ارادتمندان مصدق و شاپور بختیار است و مقیم اروپا. از وی پرسیدم آیا در مورد این که راه آهن سراسری ایران بر طبق نظر انگلیسیها ساخته شده است سندی و مدرکی به جز سخنان مصدق دیده است یا نه؟ آیا در اسناد منتشر شده خارجیان سندی در این باب دیده است یا نه؟ پاسخ وی به من این بود که من هم در همین حدودی که شما می گوید اطلاعاتی دارم نه بیشتر.

ج - نظر مصدق درباره راه آهن سراسری در سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ (مجلس پنجم و ششم) در این موقع به نظرم رسید باید به صورت مذاکرات مجلس شورای ملی در دوره های پنجم و ششم مراجعه کنم و بینم مصدق در موقعی که دولت لایحه احداث راه آهن سراسری را در زمان رضاشاه به مجلس تقدیم کرده بوده، چه گفته است.

دولت در تاریخ اول اسفند ۱۳۰۵ پیشنهاد ساختن راه آهن را به مجلس تقدیم داشته است و مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس - در جلسات ۲۰ بهمن ۱۳۰۴ و ۲ اسفند ۱۳۰۵ و ۲۶ فروردین ۱۳۰۶ و ۹ اردیبهشت ۱۳۰۶ به تفصیل مخالفت خود را با ساختن راه آهن محمره - جز (خرمشهر - بندرشاه) اظهار داشته است.^{۱۱} بنده سخنان وی را به دقت و جزء به جزء خواندم و بعضی از قسمتهای آن را دوبار و سه بار. ولی حاصل این خواندنها و دوباره خواندنها چیزی جز این نبود که مصدق با ساختن راه آهن سراسری به شدت مخالفت کرده بوده است، ولی نه به دلایلی که از شهریور ۱۳۲۰ به بعد عنوان کرده است. حرف اساسی او در سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ در مجلس شورای ملی فقط این بوده است که این طرح از نظر اقتصادی مقرون به صرفه نیست. رؤوس مطالبی را که وی در این جلسات اظهار داشته است نقل می کنم:

ایجاد راه آهن خوب است ولی دوره دارد. اگر ما از راه صحیح برویم به بهشت وارد می شویم و اگر از راه غلط برویم داخل در جهنم می شویم.^{۱۲}

... راه آهنی که در مملکت ما کشیده می شود به نظر بنده این خطی که هست از نظر تجارت داخلی و احتیاجات داخلی ست. زیرا که معقول نیست که مملکت اروپا مال التجاره خودش را از راه روسیه بیاورد به بندر جز و از بندر جز هم ببرد به هندوستان که بگوییم راه آهن ما را بظ اروپا و هندوستان است... پس راه آهن ما اثر بین المللی ندارد...^{۱۳}

بنده با هر کسی بفرمایید حاضر هستم مباحثه و مذاکره کنم که اگر ما این چهارده میلیون پول موجودی را خرج کارخانه قند در نقاط مختلفه بکنیم هم قند ارزانتر می شود و هم ما مستغنی از

فرستادن پول به خارجه می شویم...^{۱۴}

وی راه چاره را نیز نشان داده است:

اگر ما سرویس کامیون را در این مملکت دائر کنیم به این ترتیب که پنجاه کامیون بیاوریم برای مسافرین که یکی از طهران حرکت کند بروود بوشهر و یکی هم برعکس - مسافرین در راه بوشهر روزی بیست نفر نیست محال است روزی پنج نفر هم نخواهد بود به این ترتیب ما می توانیم مسافرت راه بوشهر تا این جا را با کامیون تأمین کنیم و اگر ما پنجاه اتوبوس مسافرتی داشته باشیم می توانیم در پنج نقطهٔ ایران خط ابتدایی و انتهایی درست کنیم و بعد هم یک عده کامیون که بنده شنیده ام امروزه در اروپا هست که با بخار حرکت می کند و مخارج سوختش هم خیلی کم است آنها را بیاوریم برای حمل و نقل...^{۲۰}

اگر ما از محمّره الی بندر جز راه آهن داشته باشیم آیا می توانیم بگوییم همین برای ما کافی است و دیگر خط شوسه لازم نداریم... در صورتی که در سایر نقاط با بد باز با قاطر و گاری مسافرت کنیم...^{۲۱}

مسیر مناسب برای احداث راه آهن سراسری به نظر او این بوده است:

... امروزه اگر کسی بخواهد از اروپا به ایران بیاید از کجا خواهد آمد؟ آیا از غرب می آید می رود به شرق و یا از شمال شرقی می آید به غرب؟ اروپا در مغرب ایران واقع است و اگر کسی از خارج بخواهد به ایران بیاید باید از شمال غربی از طرف آذربایجان بیاید و از این راه بروود به هندوستان و شرق. راهی که اروپا را به آسیا متصل می کند همین است که از غرب بیاید و به شرق بروند.^{۲۲}

... ولی این خطی که امروز در نظر گرفته شده است کاملاً به ضرر مملکت است. حالا آقا بان غیر از این تشخیص می دهند مختارند. ولی من به عقیدهٔ خودم این رای را که این خط کشیده شود و به این طرف بروود خیانت و برخلاف مصالح مملکت می دانم. بعضی از نمایندگان (با همهٔ) خیانت نیست. دکتر مصدق - بنده به نظر خودم خیانت است شما به نظر خودتان خدمت است...^{۲۳}

خلاصهٔ سخنان مصدق در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی - در دوران پادشاهی رضاشاه - در مخالفت با احداث راه آهن سراسری ایران - چنان که پیش از این نوشتیم - آن است که مسیر محمّره - بندر جز از نظر اقتصادی مقرون به صرفه نیست، بهتر است بودجهٔ لازم برای ساختن این خط راه آهن را صرف ساختن کارخانهٔ قند کنیم تا از واردات قند که رقم بزرگی از واردات کشور را تشکیل می دهد بکاهیم، مگر این که مسیر راه آهن را تغییر بدهیم زیرا مسیر صحیح خط شمال غرب به شرق ایران است که از آن می توان به عنوان راه ترانزیت استفاده کرد، یعنی راهی که اروپا را به آسیا متصل می کند. وی ساختن راه آهن محمّره به بندر جز را خیانت و برخلاف مصالح مملکت می دانسته

است.

ملاحظه می فرمایید که در زمان طرح لایحه احداث راه آهن سراسری در سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ مصدق مطلقاً به این موضوع که رضاشاه خط راه آهن محمّره - بندر جز را که صرفاً جنبه سوق الجیشی دارد برای جلب رضایت انگلیسیها یا به دستور آنان می سازد تا در جنگ جهانی دوم مورد بهره برداری متفقین قرار بگیرد یا انگلیسیها از آن برای حمله به روسیه استفاده کنند، اشاره ای هم نکرده است. او در آن زمان فقط متقدّم بوده است که در درجه اول ایران احتیاجی به راه آهن ندارد، پس بهتر است بودجه راه آهن صرف احداث کارخانه قند شود، و اگر هم قرار بر ساختن راه آهن باشد مسیر آن باید از شمال غرب به شرق ایران باشد، همین وبس.

حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) که به مدت شش سال و نیم رئیس الوزرای رضاشاه بوده و در دوران ریاست وزرایی او که وزارت فوائد عامه را نیز برعهده داشته، لایحه احداث راه آهن محمّره - بندر جز به مجلس شورای ملی داده شده است نیز می نویسد:

اول اسفند ۱۳۰۵ من پیشنهاد راه آهن را به مجلس بردم. من الفرائب مصدق السلطنه مخالف شد، که در عوض قندسازی باید دایر کرد، راه آهن منافع مادی مستقیم ندارد. گفتم از راه آهن منافع مادی مستقیم منظور نیست، منافع غیر مستقیم راه آهن بسیار است. نظمیّه بانظام هم منافع مادی ندارد، ضروری مصالح مملکت اند. قند هم به جای خود تدارک خواهد شد و اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند.^{۲۱}

د - نظر مصدق درباره راه آهن سراسری در سال ۱۳۴۰

سالها گذشت، راه آهن سراسری در عهد رضاشاه ساخته شد، انگلیسیها رضاشاه را به تبعید بردند، و با عدم رضایت تام با پادشاهی محمد رضا شاه موافقت کردند. مصدق نخست وزیر شد. در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان عزل خود را گردن نهاد، همان طوری که در ۱۲۹۹ نیز فرمان احمدشاه را در خصوص رئیس الوزرای سید ضیاء الدین تمکین نکرده بود. در سال ۱۳۳۲ در دادگاه نظامی محاکمه شد و محکوم به سه سال حبس مجرد، و سپس در ملک خود، احمد آباد، دوران تبعید و تحت نظر بودن خود را گذراند. مصدق در دی ماه ۱۳۴۰ خاطرات خود را به رشته تحریر در آورد و دو نسخه آن را به فرزندانش دکتر غلامحسین مصدق و مهندس احمد مصدق سپرد تا هرگاه فرصت چاپ آنها فراهم گردید نسبت به طبع و نشر آن اقدام کنند. ظاهراً بر اساس دو مقدمه ای که دکتر غلامحسین مصدق و ایرج افشار بر این یادداشتها نوشته و چاپ کرده اند، این کتاب در اسفندماه

۱۳۶۴ با نام خاطرات و تألمات مصدق به چاپ رسیده، که مشتمل بر دو کتاب است: کتاب اول: «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم»، کتاب دوم: «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران» در سه بخش که بخش سوم آن به «عرض جواب به فرمایشات اعلیحضرت همایون شاهنشاه» اختصاص دارد. مصدق در این بخش به مطالبی که محمد رضاشاه درباره شخص وی در کتاب مأموریت برای وطن نوشته بوده پاسخ داده است. بدین ترتیب که ۴۹ قسمت از کتاب شاه را نقل کرده و در ذیل هر یک از این قسمت‌ها با عنوان «عرض جواب» به پاسخگویی پرداخته است.

مصدق در «عرض جواب» به نوشته شاه که: «مخالفت شدید او [مصدق] با احداث راه آهن در ایران مثال روشنی از این طرز فکر اوست. به خاطر دارم روزی با کمال جسارت در حضور من اظهار داشت که پدرم در این کار خیانت کرده است. و وقتی از وی دلیل خواستم گفت پدر من راه آهن سرتاسری را فقط برای جلب رضایت انگلیسها که می خواستند به روسیه حمله کنند ساخته است...» - که ما تمامی گفتار وی را قبلاً در بخش ب همین مقاله نقل کرده ایم - در چهار صفحه مطالبی نوشته است که با این عبارت آغاز می گردد:

من هیچ وقت عرض نکرده ام کشور ایران از استقلال تام بهره مند بوده است و اکنون هم چنین ادعایی نمی کنم...

در حالی که مصدق هم در مجلس چهاردهم به از بین رفتن استقلال ایران در دوره رضاشاه اشاره کرده بوده است: «من می خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم»، و هم به والاحضرت اشرف گفته بوده است «خاندان پهلوی استقلال ایران را در گرو نوسازی کشور گذاشته اند».

وی سپس به موضوع راه آهن سراسری می پردازد:

و اما در خصوص راه آهن - مدت سه سال یعنی از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ هر وقت راجع به این راه در مجلس صحبتی می شد و یا لایحه ای جزء دستور قرار می گرفت من با آن مخالفت کرده ام. چون که خط خرمشهر - بندر شاه خطی ست کاملاً سوق الحیثی و در یکی از جلسات حتی خود را برای هر پیش آمدی حاضر کرده گفتم هر کس به این لایحه رای بدهد خیانتی ست که به وطن خود نموده است که این بیان در وکلای فرمایشی تأثیر ننمود، شاه فقید را هم عصبانی کرد و مجلس لایحه دولت را تصویب نمود و در بادی امر نظریاتم این بود راه آهنی که ترانزیت بین المللی ندارد نه فقط در ایران بلکه در بسیاری از ممالک دیگر که عده ساکنین آن کم است و اجتماع فشرده ندارند مفید نیست و احتیاجات کشور را می توان به وسیله سرویسهای منظم باربری تأمین کرد، چنان که هم اکنون در نقاطی که راه آهن نیست این کار می شود و از فقدان این راه کسی عدم

رضایت ندارد.

مدرک من در آن وقت گزارشی بود که اداره کل طرق و شوارع نسبت به درآمد سه ساله راه آهن آذربایجان به مقامات مافوق خود داده بود که در ظرف سه سال از این راه بعد از وضع مخارج در حدود سی و سه هزار تومان عاید دولت شده بود بدین قرار...

در جلسه ۲ اسفند ۱۳۰۵ مجلس شورای ملی گفتم برای ایجاد راه دو خط بیشتر نیست: آن که ترانزیت بین المللی دارد ما را به بهشت می برد و راهی که به منظور سوق الجیشی ساخته شود ما را به جهنم و علت بدبختیهای ما هم در جنگ بین الملل دوم همین راهی بود که اعلیحضرت شاه فقید ساخته بودند...

ساختن راه آهن در این خط هیچ دلیل نداشت جز این که می خواستند از آن استفاده ای سوق الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفروشد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت می برد وارد انگلیس کند و علت سرنگرفتن ذوب آهن در این مملکت همین منافع متعارضه انگلیس است که بعد از شاه فقید هم شاهنشاه از همان رویه پیروی فرمودند و علاقه مندی دولت انگلیس به فروش آهن به قدری ست که بعد از ۲۸ مرداد و سقوط دولت من یعنی در ۱۳ مهرماه ۱۳۳۲ (۵ اکتبر ۱۹۵۳) که ایدن دوره نقاهت خود را تمام نمود و باز در وزارت خارجه شروع به کار کرد به دنیس رای ت کاردار سفارت انگلیس در طهران امر نمود پیشنهاد فروش آهن را که در زمان تصدی من هیچ به ایران وارد نشده بود هرچه زودتر به دولت ایران تقدیم کند و الحق که شاهنشاه هم در این باره هیچ فروگذار نفرموده و هر وقت که فرصتی به دست آورده اند به تکلیف وجدانی خود عمل فرموده اند...

در آن روزهایی که لایحه راه آهن تقدیم مجلس شده بود دولت از عوائد نفت چهارده میلیون و به تعبیر امروز در حدود دویست میلیون تومان ذخیره کرده بود که من پیشنهاد کردم آن را صرف ایجاد کارخانه قند بکنند و از خرید بیست و دو میلیون تومان قند در سال که در آن وقت وارد کشور می شد بکاهند. چنانچه این پیشنهاد مورد قبول واقع شده بود دولت می توانست بعد از سه سال از کارخانه های قند بهره برداری کند و از واردات قند بکاهد و پولی که در ازای خرید قند به خارج می رفت صرف بهبودی حال کشاورزان مملکت کند. این پیشنهاد مورد توجه قرار نگرفت و مجلس به لایحه خط راه آهن جنوب و شمال رای داد و با این که در خرید آهن از انگلستان و اتمام آن نهایت تسریع به عمل آمده بود و شاهنشاه در فصل دوم از کتاب مأموریت برای وطنم فرموده اند «مهندسین تصدیق می کنند که راه آهن سرتاسری ایران که پدوم از سال ۱۹۲۷ آغاز و در سال ۱۹۳۹ به پایان رسید شاید جالب ترین راه آهن طولی باشد که با این سرعت ساخته شده است»، از روز شروع تا اتمام آن دوازده سال طول کشید و صرف وقت شده است و چنانچه در

ظرف این مدت عوائد نفت به مصرف کار [خانه] قند رسیده بود رفع احتیاج از یک قلم بزرگ واردات گردیده بود و از عواید کارخانه های قند هم می توانستند خط راه آهن بین المللی را احداث کنند که باز عرض می کنم هرچه کرده اند خیانت است و خیانت...^{۲۵}

ه - مروری اجمالی به نظریات مصدق درباره راه آهن سراسری از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۴۰
مصدق در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در تهران درگذشت و گمان نمی کنم که وی در فاصله دی ماه ۱۳۴۰ که خاطرات خود را نوشته است (خاطرات و تألمات مصدق) تا اسفند ۱۳۴۵ مطلب دیگری درباره راه آهن سراسری ایران نوشته باشد. بدین جهت بد نیست به مطالبی که وی درباره راه آهن سراسری ایران از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۴۰ خورشیدی گفته و نوشته است نظری اجمالی بیفکنیم:

۱- در سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ در دوره های پنجم و ششم مجلس شورای ملی در زمان رضاشاه که نماینده مجلس بوده است: «ایجاد راه آهن خوب است ولی دوره دارد: اگر ما از راه صحیح برویم به بهشت وارد می شویم و اگر از راه غلط برویم داخل در جهنم می شویم». به نظری راهی که ما را به بهشت می برد، مسیر راه آهن شمال غرب ایران به شرق است که جنبه ترانزیتی دارد و اروپا را به آسیا متصل می کند. و ساختن راه آهن در مسیر محمّره - بندر جز که از نظر اقتصادی مطلقاً مقرون به صرفه نیست، خیانت است و آن را برخلاف مصالح مملکت می داند.

۲- در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۲ در دوران محمد رضا شاه پهلوی: «دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و بیست سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید».

۳- محمد رضا شاه پهلوی در مأموریت برای وطنم به نقل از مصدق و در حوادث مربوط به یکی از سالهای دهه ۱۳۲۰ می نویسد: «... به خاطر دارم روزی [مصدق] با کمال جسارت در حضور من اظهار داشت که پدرم در این کار خیانت کرده است. وقتی از وی دلیل خواستم گفت پدر من راه آهن سراسری را فقط برای جلب رضایت انگلیسها که می خواستند به روسیه حمله کنند ساخته است...».

۴- به والا حضرت اشرف پهلوی (پس از تشکیل سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی در سال ۱۳۲۶): «پدر شما اشتباه بزرگی کرد که راه آهن سراسری ایران را ساخت. اگر او این کار را نکرده بود ایران طی جنگ جهانی اشغال نمی شد».

بخشی از پاسخ مصدق در سال ۱۳۴۰ به نوشته شاه این است: در سالهای ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ هر وقت در مجلس راجع به راه آهن صحبت می شد با آن مخالفت می کردم «چون که خط

خرمشهر - بندر شاه (بندر گز / بندر جز) خطی ست کاملاً سوق الجیشی...». در جلسه ۲ اسفند ۱۳۰۵ مجلس شورای ملی گفتیم: «برای ایجاد راه دو خط بیشتر نیست آن که ترانزیت بین المللی دارد ما را به بهشت می برد و راهی که به منظور سوق الجیشی ساخته شود ما را به جهنم و علت بدبختیهای ما هم در جنگ بین الملل دوم همین راهی بود که اعلیحضرت شاه فقید ساخته بودند...».

«ساختن راه آهن در این خط هیچ دلیل نداشت جز این که می خواستند از آن استفاده ای سوق الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفروشد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت می برد وارد انگلیس کند...». «در آن روزهایی که لایحه راه آهن تقدیم مجلس شده بود... من پیشنهاد کردم آن را صرف ایجاد کارخانه قند بکنند...»، «و از عواید کارخانه های قند هم می توانستند خط راه آهن بین المللی را احداث کنند که باز عرض می کنم هر چه کرده اند خیانت است و خیانت...».

مصدق به عنوان یک سیاستمدار کارکشته و موفق ایرانی که می دانسته است حتی درباره موضوعی واحد، چگونه و به چه صورتی در هر دوره، می توان مردم را به سوی خود جلب کرد، در فاصله ۳۵ یا ۳۶ سال به مقتضای سیاست روز آرای بی کاملاً متفاوت درباره راه آهن سراسری ایران اظهار داشته است. وی از اسفند ۱۳۲۲ تا سال ۱۳۴۰، که خاطرات خود را نوشته است، مطلقاً به غیر اقتصادی بودن راه آهن سراسری و ترجیح ساختن کارخانه قند به جای راه آهن اشاره ای هم نکرده است. چرا؟ چون مقتضیات روزگار فرق کرده بوده است. اما در سال ۱۳۴۰ که خاطرات خود را می نویسد و گذشته ها و از جمله سخنرانیهای خود را در دوره های پنجم و ششم و چهاردهم مجلس به یاد می آورد، مطلب را به صورتی دیگر مطرح می سازد و هوشمندانه می کوشد بین سخنان خود در سالهای ۱۳۰۴-۱۳۰۶ از یک طرف، و آنچه از ۱۳۲۲ به بعد گفته بوده است پلی برقرار سازد. پس می گوید در دوره پنجم و ششم مجلس شورای ملی گفتیم که مسیر خرمشهر - بندر گز خطی ست کاملاً سوق الجیشی و گفتیم که «برای ایجاد راه دو خط بیشتر نیست: آن که ترانزیت بین المللی دارد ما را به بهشت می برد و راهی که به منظور سوق الجیشی ساخته شود ما را به جهنم و علت بدبختیهای ما در جنگ بین الملل دوم همین راهی بود که اعلیحضرت شاه فقید ساخته بودند. می خواستند از آن [مسیر خرمشهر - بندر گز] استفاده ای سوق الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفروشد... مصدق در هنگام نگارش «عرض جواب» ها به کتاب مأموریت برای وطن، به یقین متن سخنان خود را در سه دوره مجلس شورای ملی که به طور مستقل در دو کتاب چاپ شده بوده است پیش چشم داشته و

عباراتی را از آن دو کتاب - نه از حافظه - نقل کرده است. اما با توجه به آنچه در مجلس چهاردهم، در اسفند ۱۳۲۲ درباره راه آهن سراسری گفته بوده است، در «عرض جواب»، در چند جا عبارت «سوق الجیشی» را که مطلقاً در مجلس پنجم و ششم به زبان نیاورده بوده است، به گفته های خود افزوده، تا به خوانندگان ثابت کند وی در همان سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ نیز متوجه این بوده است که این راه آهن برای جلب رضایت انگلیسیها که می خواستند به روسیه حمله کنند، یا برای رساندن کمکهای نظامی متفقین به روسیه، یا برای خرید آهن از انگلستان ساخته شده بوده است. بدیهی ست خوانندگان «عرض جواب»، بی توجه به سوابق امر، بر قدرت پیش بینی مصدق آفرینها کرده اند و می کنند.

و - راه آهن سراسری بر اساس اسناد داخلی و خارجی

اینک بد نیست به سابقه احداث راه آهن ایران بر اساس اسناد موجود در ایران، و نیز اسناد آزاد شده وزارت خارجه انگلیس و وزارت خارجه امریکا در کتاب ایران بر آمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها تألیف سیروس غنی نظری بیفکنیم:

هنگام تشکیل مجلس اول در ۱۲۸۵ صحبت احداث یک شبکه راه آهن در میان بود. فقدان راه آهن را همه یکی از علل اصلی عقب ماندگی ایران می شمردند. به هر حال پول کافی برای این کار نبود و وکلای پرشور و شوق نمی دانستند هزینه طرح را چگونه تأمین کنند. روسیه و انگلیس آماده مساعدت فقط به خط آهنی بودند که از مسیر دلخواه آنها بگذرد و منافع تجاری و سوق الجیشی آنها را بر آورد و با هر مسیر دیگر سرسختانه مخالفت می ورزیدند. بریتانیا می ترسید راه آهن اگر به جنوب رود مصالح نفتی کشورش را به خطر اندازد و خطری هم برای هند فراهم سازد. روسیه، به نوبه خود بر ضد خطی بود که از شرق به غرب میان عراق و هند کشیده شود.^{۲۶}

پس از بررسیهای متعدد مهندسان مشاور امریکایی تصمیم گرفته شد که مرحله نخست خط آهن در جهت کلی شمال شرقی - جنوب غربی از دریای خزر به خلیج فارس احداث گردد. ملاحظات سیاسی و نظامی پیش از همه ذهن رضاشاه را مشغول داشته بود. باید از هر گونه خط شمال به جنوب و شرق و به غرب اجتناب کرد. خط آهن در ضمن باید از مرزهای هند، عراق و ترکیه هم دوری گزیند و حتی الامکان از خطوط آهن شوروی در آذربایجان شوروی و جمهوریهای آسیای میانه و نیز از شبکه راه آهن بریتانیا در عراق و هند فاصله گیرد. همچنین تصمیم گرفته شد که خط به هیچ شهر بزرگ به استثنای پایتخت نرود و بیشتر از مناطق ایلات عمده چادر نشین که تسلط بر آنها برای حکومت مرکزی اهمیت شایان دارد، بگذرد.^{۲۷}

بحث پیوسته این بود که مخارج راه آهن از کجا تأمین شود. پاره ای استدلال می کردند که اجرای هیچ گونه طرح بزرگ زیربنایی بدون سرمایه خارجی ممکن نیست. گروهی دیگر مزایای

سرمایه خارجی را قبول داشتند ولی می گفتند که تاریخچه وام گیری قاجارها در گذشته که صرفاً برای مصارف شخصی و مستلزم گروگذاری عواید کشور به عنوان وثیقه بود، خواه ناخواه اخذ هرگونه وام خارجی را نفرت انگیز ساخته است، و این عمل در آغاز زمامداری دودمان تازه ای که آن همه چشمداشت از آن هست فاجعه بار می آورد.

تأمین بودجه از منابع داخلی نیز آسان نبود. بستن نوعی مالیات مستقیم هنوز زود به نظر می رسید و در هر صورت هم محاسبه هم جمع آوری آن دشوار بود. تنها چاره کار مالیاتی غیر مستقیم به مصرف عمومی مواد غذایی بود. مجلس مدتی پیش یعنی در خردادماه ۱۳۰۴ انحصار واردات و صادرات چای و قند و شکر را به دولت داده بود. اخذ مبلغی عوارض اضافی از این گونه واردات پول لازم را فراهم می ساخت. قند و شکر هنوز در ایران تولید نمی شد و مصرف چای در مملکت بسیار بیشتر از محصول محلی بود.^{۲۸} پروژه راه آهن ایران به هزینه تقریباً ۱۲۵ میلیون دلار در شهریور ۱۳۱۷ تکمیل گردید.^{۲۹}

موضوع قابل توجه آن است که دولت ایران برای ساختن راه آهن، بی توجه به نظریات انگلیسیها با مهندسان مشاور امریکایی به مشورت پرداخته بود و همین موضوع سبب ناراحتی مقامهای انگلیسی شده بود:

موضوع درد سردار دیگر که [سر برسی] لورین [وزیر مختار انگلیس در تهران] می گفت تبعیض بر ضد شرکتهای انگلیسی ست. گامهای اولیه ای بود که حکومت ایران برای احداث شبکه راه آهن برداشت. دو شرکت ساختمانی و مهندسی امریکایی مشارکتی برای اجرای طرح راه آهن تشکیل دادند و به تهران دعوت شدند. دولت ایران برای طرح پولی نداشت، ولی امیدوار بود شرکت نفت سینکلر ده میلیون دلار در ازای گرفتن امتیاز نفت شمال در اختیارش بگذارد و این پولها به مصرف پروژه راه آهن برسد. نمایندگان مشارکت (Ulen and Company and Stone and Webster) در اواسط دی ۱۳۰۲ به تهران آمدند.^{۳۰} وزارت خارجه انگلیس که خبردار شد، بلافاصله مراتب را به شرکت انگلیسی، سندیکای راه آهن ایران، که حدود یازده سال پیش یک بررسی جزئی و مقدماتی در این زمینه کرده بود، اطلاع داد. شرکت انگلیسی ادعا کرد که حق احداث شبکه راه آهن در ایران به آنها اعطا شده و این حق هنوز معتبر است و قرارداد این کار نمی تواند به شخص دیگری داده شود.^{۳۱}

وزارت خارجه انگلیس به فرستادگان خود در واشنگتن و تهران دستور داد اصرار ورزند که شرکت انگلیسی صاحب این حق است و توضیح دهند که شرکت مزبور حاضر است درباره برنامه راه آهن با شرکتهای معتبر امریکایی وارد مذاکره شود.^{۳۲}

وکیل مشارکت امریکایی به دولت ایران اطلاع داد که پس از مطالعه دعوای بریتانیا نتیجه

گرفته که شرکت انگلیسی دارای هیچ گونه حقی یا حقوق خاص نیست. شرکت انگلیسی فقط چند نفر مهندس فرستاده بود که یک بررسی مقدماتی به عمل آورند. دولت ایران بنا بر این آزاد است با هر کس که بخواهد پیمان ببندد.^{۳۳} امریکاییها توافق کردند که به بررسی امکانات بپردازند و برآوردی از هزینه خطی از سلطانیه به تهران، و انشعایی به شمال به کرانه جنوب شرقی دریای خزر و سپس به سوی جنوب به محمره تهیه کنند.^{۳۴} این نخستین گام جدی در جهت احداث شبکه راه آهن در ایران بود. قوانین ضروری و تأمین وجوه برنامه در خلال دو سال به تصویب مجلس رسید. در این میان دعوی شرکت انگلیسی هم دوستانه حل گردید.

به علاوه «بریتانیا همواره مخالف هرگونه طرح عمرانی در تمامی جنوب ایران بود و می ترسید صنایع محلی به رقابت با کالاهای ساخت هند بپردازند».^{۳۵} «رضاشاه راه آهن خود را بر محوری طرح ریخت که حتی المقدور به کشورهای بیگانه سود نرساند. فاصله بین دوریل خطوط آهن اتحاد جماهیر شوروی نسبتاً پهن، و مال عراق [که انگلیسیها ساخته بودند] باریک بود، و برای راه آهن ایران فاصله معیار [بین المللی] در نظر گرفته شد». «مرحله دوم راه آهن قرار بود تبریز را به تهران و تهران را به مشهد وصل کند و احداث آن در سال ۱۳۲۰ شروع شود ولی جنگ جهانی دوم کار را به تأخیر انداخت».^{۳۶}

حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) در کتاب خاطرات و خطرات درباره راه آهن سراسری به چند موضوع اشاره کرده است: ساختن راه آهن از زمان ناصرالدین شاه به بعد یکی از آرزوهای دست اندرکاران مملکت بوده است، استخدام چند تن امریکایی در زمان میلیسپو برای تدارک نقشه خط آهن، و سرانجام زدن نخستین کلنگ احداث راه آهن سراسری ایران به دست رضاشاه در سال ۱۳۰۶:

از اوایل سلطنت ناصرالدین شاه یکی از آرزوها ساختن راه آهن بود که شریان ترقی اقتصادیات است. همیشه نقشه این بوده است که به سرمایه اجنبی این کار صورت نگیرد و همواره رقابت سیاست مانع بود تا آن که مرحوم صنایع الدوله پیشنهاد قند و چای را به مجلس داد. روس و انگلیس مخالفت کردند و عهدنامه ترکمانچای را بهانه که قند متاع خارجی و تحمیل عوارض جدید مخالف صدی پنجم مقید در عهدنامه. صنایع الدوله نمک را عنوان کرد و تصویب شد. سپهسالار مدیون بانک رهنی حق داشت مخالفت کند، تعجب از دموکرات نادان است که علم او رنجبر را فراشتند. سخن دیگر آنها این بود که مالیات نمک باری ست بر دوش فقرا، و حال آن که تحمیلی ست به کیسه اغنیا که برنج بیشتر می خورند، به رنجبر بیش از سالی ده ریال تحمیل نمی شود و فی الحال هم نمک را مفت نمی خورند.^{۳۷}

بولند امریکایی به دلالت میلیسپو برای تدارک نقشه خط آهن استخدام شده است، چند نفر

مهندس و کارمند زیر دست او کاری کنند. به او گفتم مهندسین را به چه اعتبار می پذیرید، دیپلم تحصیلات آن قدر مناط نیست؟ گفت ما به تصد یقنامه مؤسساتی که در آنها کار کرده اند نگاه می کنیم.^{۳۸}

خط سیر راه آهن را از بندر گز تا تهران تشخیص و کلنگ اول در تهران بیرون دروازه محمدیه در ۲۳ مهر ۱۳۰۶ به دست شاه زده شد. در این موقع من وزارت فواید را با ریاست وزراء داشتم و کلنگ نقره ای را که تدارک شده بود در باد و طوفان که اتفاقاً آن روز برخاست به دست شاه دادم و پس از زدن کلنگ شاه دست قدردانی به من دادند.

جشن شایان بود، وزراء، سفرا، اعیان، اشراف، تجار و طبقات خلق جمع بودند، خیمه ها به مراتب برپا و لوازم پذیرایی برجا، بادی سر کرد که اوضاع را سخت بر هم زد، در همان غوغای هوا کلنگ اول زده شد.^{۳۷}

و بدین ترتیب راه آهن سراسری خرمشهر - بندر شاه در فاصله سالهای ۱۳۰۶-۱۳۱۷ با مشخصات زیر ساخته شد و مورد بهره برداری قرار گرفت:

راه آهن سرتاسری ایران در مسافت ۱۴۰۰ کیلومتری مسیر خود از خلیج فارس به دریای خزر، که در مناطقی ارتفاع مسیر تا ۳۰۰۰ متر از سطح دریا نیز می رسد، از روی ۴۱۲۰ پل و از زیر ۲۲۴ تونل، که بعضی از آنها ماریج در کوهستان است، می گذرد. در تکه ای میان اندیمشک و درود صد کیلومتر خط در درون تونل است.^{۳۹}

۲ - سلطان احمدشاه (پادشاهی ۱۲۸۸-۱۳۰۴)

الف - نظر مصدق درباره سلطان احمدشاه

مصدق در چند مورد به صراحت از اقدامهای وطن پرستانه سلطان احمدشاه و وجود آزادی و استقلال ایران در دوران پادشاهی وی یاد کرده است که آنها را به شرح در صفحات پیش و به طور پراکنده نقل کرده ایم و اینک رؤوس گفته های وی را در این جا از نظر می گذرانیم:

مصدق در مجلس چهاردهم اظهار داشت سلطان احمدشاه این شاه وطن پرست با آن که می دانست مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ موجبات خلع او را از سلطنت فراهم می سازد، علی رغم توصیه ناصرالملک در دعوت رسمی دولت انگلیس در لندن از قرارداد اسمی نبرد:

برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود... در سلسله سلاطین فاجار هفت نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده اند - اول مظفرالدین شاه است که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد احمدشاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت

گذشت...^{۱۲}

به علاوه وی در همان جلسه، ضمن حمله به اقدامهای رضاشاه در زمینه های مختلف به کنایه به استقلال ایران در دورهٔ احمدشاه برخلاف دورهٔ رضاشاه اشاره کرد:

... اگر خیابانها اسفالت نمی بود چه می شد؟ و اگر عمارتها و مهمانخانه ها ساخته نشده بود

به کجا ضرر می رسید؟ من می خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران بینم.^{۱۱}

وی این موضوع را چند سال بعد نیز در گفتگویی با محمد رضا شاه پهلوی به صراحت

بیان کرده است:

جواب او [مصدق] این بود اصلاً پدرم [رضاشاه] نباید راه آهن احداث می کرد و ایران احتیاجی

به راه آهن نداشت و مردم بدون آن مرفه تر بودند... چنین استدلال کرد که قبل از دورهٔ پدرم ایران

فاقد راه آهن بود و بنادر قابل ذکر نداشت به طرق و شوارع ایران نمی شد اطلاق راه کرد و به علت

نبودن اسفالت و پیاده رو مردم تا زانو، در گل ولای فرو می رفتند اما لاقل ایران مستقل بود.^{۱۳}

او همچنین معتقد بود که در عهد سلطان احمدشاه مردم، بر خلاف دورهٔ رضاشاه، از

آزادی برخوردار بوده اند:

بر فرض که با هواخواهان این رژیم [رژیم رضاشاه] موافقت کنیم و بگویم دیکتاتور به مملکت

خدمت کرد در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟^{۱۴}

موضوع مهم دیگر آن است که مصدق در سال ۱۳۴۰ و به هنگام نگارش خاطرات خود

(خاطرات و تألمات مصدق) و مروری بر گفته های خود در سالهای پیش و به خصوص در

دفاع جانانه ای که از سلطان احمد شاه قاجار کرده بوده است، متوجه این امر می گردد که

ممکن است کسانی دفاع او را از احمدشاه و حملهٔ وی را به رضاشاه و محمد رضا شاه پهلوی

معلول این بدانند که چون وی از جانب مادر شاهزادهٔ قاجاری ست، عرق خانوادگی و

قبیله ای او را به دفاع از احمدشاه واداشته بوده است. پس می نویسد:

نسبت من هم از طرف مادر به سلسلهٔ قاجار دلیل نمی شود که من با سلسلهٔ پهلوی مخالف باشم...^{۱۵}

و این موضوعی ست که به نظر این بنده محققان نباید آن را نادیده بگیرند.

ب - سلطان احمدشاه بر اساس اسناد داخلی

ملک الشعراء بهار که نمایندهٔ مجلس شورای ملی بود و در موضوع خلع قاجار به انتقال

سلطنت به رضاخان سردار سپه - مانند مصدق - از مخالفان بود، پیش از کودتای ۱۲۹۹

چند بار در اشعار خود احمدشاه را به شدت مورد حمله قرار داده است، از جمله در سال

۱۲۹۶ در قصیدهٔ «شه نادان»:

زین شه نادان امید مُلکرانی داشتن هست چون از دزد، چشم باسبانی داشتن

کذب و جبن و احتکار و خست و رشوت خوری هیچ ناید راست با تاج کیانی داشتن...^{۴۱}
دو سه بار روزنامه نوبهار ملک الشعراء به علت انتقاد از احمدشاه، به دستور شخص شاه توقیف شد.^{۴۲} به علاوه بهار در «کارنامه زندان» که در سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ سروده، نیز به مال اندوزی وی تصریح کرده است:

حکایت احمد شاه قاجار و مال اندوختن او

این چنین بود احمد قاجار	شاه مشروطه بود و کم آزار...
دادمش من به نوبهار بسی	پند چون در شاهوار بسی
گفتم آن شه که تنگ چشم بود	دل مردم از او به خشم بود
چون دل خلق شد به خشم از شاه	زودش از گاه افکنند به چاه...
خلق از او یک به یک نفور شدند	دور بودند، باز دور شدند
روز می جست خصم فرزانه	تا کند بازاری در این خانه
دید چون خلق را ز شاه بری	بازایی کرد بهر شاه بری... ^{۴۳}

بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی نیز نوشته است چون شهرت پول پرستی احمد شاه در بین بعضی از افراد کابینه صمصام السلطنه مطرح شده بود، شاه از وی خواست که از سمت خود استعفا دهد ولی او نپذیرفت. بهار همچنین تصریح می کند که احمدشاه در عزل و نصب حکام ایالات و دیگر مأموران دخالت می کرد چنان که برخلاف نظر رئیس الوزراء، مشاور الممالک را مأمور شرکت در مجلس صلح کرد.^{۴۴}

ایرج میرزا که خود از شاهزادگان قاجاری بود، در چند بیت از احمد شاه بدین شرح انتقاد کرده است:

احمد لایَنصَرِف

فکر شاه فطنی باید کرد	شاه ما گنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را ول کرده	در هتلهای اروپ معتکف است
نشود منصرف از سیر فرنگ	این همان احمد لایَنصَرِف است ^{۴۵}

جواد شیخ الاسلامی در سلسله مقالات «سیمای حقیقی احمدشاه قاجار» در مجله یغما بر اساس اسناد داخلی و خارجی درباره این سلطان از جمله نوشته است:

«شاهزاده معصوم دوشین به خسروی رشوه ستان که حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را نیز بی اخذ رشوه امضاء نمی کرد تبدیل گردید... حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیام داد که نیر الدوله برای احراز همین پست یک صد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم می دارد، در مورد شما این مبلغ را به یک صد هزار تومان تخفیف می دهم، ولی اگر

از تقدیم آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله نفویض خواهم کرد». «از قول مرحوم مستشار الدوله صادق که شاهد موثقی ست (و در چندین کابینهٔ دوران سلطنت احمدشاه عهده دار پست وزارت کشور بوده است) دربارهٔ رشوه گرفتن احمدشاه از حکام و استانداران داستانهای حیرت آور نقل شده است». «در نتیجهٔ این رشوه خوارها در عرض چند سال دارای چندین میلیون پول نقد (به نرخ آن زمان) گردید که همه را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت و مقداری هم ده و املاک زراعتی خرید و غلهٔ حاصل از املاک خود را انبار می کرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا می رفت به قیمت گران به اهالی پایتخت می فروخت. احمد شاه به درجه ای در این کار مهارت یافته بود که مردم تهران او را «احمد علاف» لقب داده بودند». در اواخر جنگ جهانی اول که ایران دچار قحطی شده بود و حتی در پایتخت همه روزه عده ای پیر و جوان از گرسنگی تلف می شدند، رئیس الوزراء، میرزا حسن مستوفی الممالک، با تمام قوای حکومتی می کوشید محکمران را مهار کند، در جزء این محکمرین احمدشاه نیز قرار داشت. با آن که نخست وزیر آماده بود گندم و جو شاه را با سود مناسب بخرد و در اختیار گرسنگان قرار بدهد، ولی احمد شاه می گفت غلات خود را تنها به همان قیمتی در اختیاران قرار می دهم که به محکمران دیگر پرداخته آید. نخست وزیر، ارباب کیخسرو شاهرخ را مأمور گفتگو با احمد شاه کرد. شاه به مانند یک علاف با او چانه می زد «سرانجام شاهرخ عصبانی شد و از شهریار محکمر سؤالی کرد: اعلیحضرتا، آن روزی را که تازه به سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید به خاطر دارید؟ شاه جواب مثبت داد. شاهرخ به کمال احترام به عرض رسانید که همان روز پس از انجام مراسم تحلیف و پس از آن که خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید، پیشانی مبارکتان به شدت عرق کرد به طوری که دستمالی از جیب درآورده و عرق پیشانی خود را با آن دستمال پاک کردید. هنگام ترک جلسه آن دستمال فراموش شد و روی میز خطا به جا ماند، و ما همان دستمال شاهانه را به یادگار آن روز تاریخی کماکان در ادارهٔ کاربردازی مجلس نگاهداشته ایم. اعلیحضرتا آیا مفهوم سوگند آن روزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و بمیرند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و ما محتاج آنها پر باشد».^{۴۵}

ج - سلطان احمدشاه، در اسناد خارجی

شیخ الاسلامی بر اساس «مجموعهٔ اسناد دیپلماتی بریتانیا»، ضمن اشاره به پرداخت مبلغ پانزده هزار تومان مقرری ماهانه از دولت انگلیس به احمدشاه به منظور حمایت از وثوق الدوله،^{۴۶} می نویسد:

نورمن وزیر مختار بریتانیا به لرد کرزن گزارش داده است که شاه مجدداً موضوع مطالبات خود را از

دولت ایران مطرح ساخت که دولت تمهد کرده بوده است تمام مخارج سفر او را به اروپا بپردازد و اینک [دولت ایران] از انجام این تمهد سر باز زده است. نورمن می گوید استدعا کردم با وضع بد مالی دولت دو سه ماهی تأمل کنند، ولی او همچنان اصرار می ورزید که این پول برای وی لازم است، «ولی برای خزانه داری انگلستان در حکم قطره ای بیش نیست». وقتی نورمن موضوع را با کفیل وزارت خارجه ایران در میان می گذارد، پاسخ می شنود که «دولت ایران ابداً چنین قولی به اعلیحضرت نداده بوده...» اما این که اعلیحضرت ادعای بیچیزی و فلاکت کرده است آن هم (به عقیده کفیل وزارت خارجه) حرفی ست بی اساس چون معظم له در حال حاضر میلیونها پول در بانکهای اروپایی سپرده دارد.^{۴۷}

در کتاب مستند ایران بر آمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها، تألیف سیروس غنی اسناد جدیدی درباره رشوت ستانی آخرین شاه قاجار به چاپ رسیده است: نرمن دوباره روز بعد شاه را دید. شاه به او گفت که روز پیش پیرنیا را دیده و به او گفته است در نظر دارد استاروسلسکی را از کار بردارد. پیرنیا پاسخ داده بود که پس او چاره ای ندارد جز این که کنار برود. شاه افزوده بود: سپهدار را احضار کردم و به او گفتم دولت جدید را تشکیل بدهد. شاه که تصور می کرد «باز خدمت بزرگی به حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] کرده است» فوراً مشتلق خود را طلبید و خواهش کرد مقرری ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان او دوباره برقرار گردد و اقساط معوقه از ماه ژوئن به این طرف را هم، لااقل تا تشکیل شدن مجلس، بپردازند. نرمن قول می دهد که سفارش کند درخواست شاه انجام شود. شاه که محیط را دوستانه می بیند سپس می پرسد که آیا می تواند اواسط فروردین به اروپا برود. نرمن می گوید که هنوز به فروردین خیلی مانده است و می توانند بعداً درباره سفر او صحبت کنند. به نظر نرمن «شاه زندگی در پاتختیهای خارجی را ترجیح می دهد» چرا که آن جا فشار و خستگی کمتر است. نرمن سپس می افزاید که استاروسلسکی باید مجبور به استرداد «پولی شود که دزدیده است و بعد هرچه زودتر از ایران برود». شاه می گوید این درخواست از کسی که خدمات ارزنده به ایران کرده بی انصافی ست و «چنین تقاضایی نمک شناسی به حساب می آید». نرمن به کرزن یاد آور می شود که شاه خود در اختلاسهای استاروسلسکی سهیم بوده است. در آخرین پرداختی که به استاروسلسکی شده برای «تجدیدساز و برگ قزاقها جهت لشکرکشی به شمال، سرهنگ از [بانک شاهنشاهی] خواسته بود که همه ۵۰,۰۰۰ تومان را اسکناسهای بزرگ بدهند، که توجه کارمندان بانک را جلب کرده بود چون خرد کردن اسکناس درشت در شهرستانها کار آسانی نیست.

چند روز بعد فرستاده ای از شاه ۴۰,۰۰۰ تومان اسکناس درشت به حساب شاه واریز کرده بود، «درست همان اسکناسهایی که به استاروسلسکی داده شده بود». نرمن: با مقداری کیف و لذت،

خانمه می دهد که منبع خبر او همچنین به اطلاعات رسانده است که استاروسلسکی به تازگی گردن بندی به ارزش تقریباً ۳۵,۰۰۰ تومان نیز به شاه داده است.^{۴۸}

دولت انگلستان برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ به احمدشاه و گروه سه نفری (وثوق الدوله، نصرت الدوله و صارم الدوله) قول می دهد که در آینده از آنان حمایت خواهد کرد: «... اعلیحضرت هما یونی سلطان احمد شاه و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدیدا ما عمل کنند از حمایت دوستانه دولت بریتانیا بهره مند خواهند شد»، «دولت اعلیحضرت [پادشاه انگلستان] آماده است معاضدت و حسن خدمت خود را در صورت لزوم نسبت به آن جنابان [گروه سه نفری] ابراز دارد، اگر نیازی پیش آید در امپراتوری بریتانیا پناهندگی نیز به آنها بدهد».^{۴۹} دولت انگلستان برای امضای قرارداد ۱۹۱۹ در تاریخ ۱۱ و ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۹ جمعاً حدود یک صد و سی هزار لیره: سی هزار لیره به صارم الدوله و سی هزار لیره به نصرت الدوله فیروز و بقیه آن را به وثوق الدوله پرداخت. در همان موقع گفته می شده است که کل مبلغ رشوه به این سه تن ۱۵۰,۰۰۰ یا ۲۵۰,۰۰۰ لیره بوده است.^{۵۰} در کتاب سیروس غنی می خوانیم که «برخی از وکلای تازه مجلس، همچنین مشتی از علمای مهم نیز برای حمایت از قرارداد پول می خواستند و به بعضیها نیز در واقع پرداختهایی شده بود...».^{۵۱}

وقتی سلطان احمد شاه قاجار از مرداد ۱۲۹۷ به بعد از دولت انگلستان مقرری ماهانه پانزده هزار تومانی بگیرد، تکلیف بقیه روشن است. به جز آن سه تن که ذکرشان گذشت، افراد دیگری نیز از دولت فخریه انگلستان مقرری دریافت می داشتند از آن جمله:

سردار ظفرخان بختیاری، از مدتی قبل تا پایان جنگ ماهی ۱۵۰۰ تومان دریافت داشته بود «به شرط آن که رئیس ایل بماند و از هر جهت به میل ما رفتار کند». مقرری ماهانه ای به مبلغ ۶۰۰۰ تومان هم برای فرمانفرما بود «مادام که حاکم فارس و دوست ما باقی بماند». مستمریهای مشابهی به دیگران، از جمله قوام الملک، رئیس طایفه خمسه، پرداخت می شد.^{۵۲}

مظفرالدین شاه و احمدشاه به هیأت حاکمه سرمشوق داده بودند و رجال همه دریافته بودند که قدرتهای خارجی برای تحقق اهداف خود حاضرند پول ما به گذارند. در ژانویه ۱۹۱۹ رابرت سسیل در جلسه کمیته شرقی پیشنهاد کرده بود به وزیر مختار بریتانیا در تهران اجازه داده شود «به کسانی که ارزش رشوه دارند رشوه بپردازد».^{۵۳} با این پیش زمینه بود که گروه سه نفری به خود حق داد درخواست ۵۰۰,۰۰۰ تومان بکند و برای کسی جای تردید نبود که آنها رشوه می خواهند.

هنگامی که همه بزرگان رشوه می گرفتند، ولیعهد نیز هر وقت دستش می رسید به رشوه اندکی قناعت می کرد:

محمد حسن میرزا ولیعهد حتی پس از آن که وارث تاج و تخت شد چهره بی اهمیتی به شمار می آمد، بیشتر رجال او را به حساب نمی آوردند و حتی برادرش، احمدشاه، هم به او توجهی نداشت. شاه با فروش لقب و مقام مرتب بر ثروت خود می افزود، اما ولیعهد می باید صرفاً به حقوق سالیانه خود قناعت می کرد و گهگاه، اگر برادرش مهلت می داد، رشوه ای از دیوانیان در قبال مناصب جزء می گرفت. در اواسط اسفند ۱۲۹۹ به سفارت انگلیس رفت و پیشنهاد کرد جانشین احمدشاه شود چه مدتها بود بغض برادر را در دل می پرورد. سید ضیاء هم محرم راز او بود و چه بسا هم او را در این کار تشویق می کرد. با این که نرمن و وزارت خارجه [انگلیس] پشتیبانی برای شاه ارزش قائل نبودند، به دلایل مختلف به پیشنهادهای اغواگرانه ولیعهد وقتی ننهادند، یک دلیل آن بود که سفارت برای خود ولیعهد حتی ارزش کمتری قائل بود.^{۵۴}

به علاوه این ولیعهد قاجاری حاضر بود که به کمک انگلستان در صورت لزوم جنوب ایران را از شمال ایران جدا کند و در رأس حکومت جنوب قرار بگیرد:

در ۲۰ تیرماه ۱۳۰۰ دفتر کمیسار عالی [بریتانیا] در بغداد به نرمن خبر داد: [سید ضیاء] به ما گفته است که ولیعهد بسیار از شاه ناراضی ست و می ترسد که ایران از دست بلشویکها نرهد. اگر تهران سقوط کند وی حاضر است در رأس حکومت تازه ای در جنوب ایران مجزا از شمال قرار گیرد و حتی چنانچه خطر بلشویکی هم پیش نیاید او حاضر است حکومت تازه ای تشکیل دهد چون شاه را بی ثمر می داند... ولیعهد می خواهد به لندن برود و از طریق وثوق الدوله لرد کرزن را ببیند... من او را منصرف ساختم... که صبر کند ببینیم چه پیش می آید.^{۵۵}

... مشغله فکری او [احمدشاه] بیش از هر چیز گردآوری ثروت بود. پدرش به او نصیحت کرده بود مواظب بی ثباتی هموطنانش باشد، چه بسا که او را هم کنار بگذارند. پس باید مکتبی به هم بزند و برای روز مبادا پول ببندوزد. احمدشاه در نوجوانی شروع به احتکار غلات کرد. در اوایل ۱۹۱۹ در بورس پاریس به خرید و فروش سهام پرداخت. دلال کارگزار او، تا پیش از سفر اولش به فرنگ در ۱۹۱۹، مردی ایرانی، کارشناس امور مالی، به نام طومانیانس بود. بعد که پای شاه به اروپا باز شد از خدمات کارگزاران مختلف فرانسوی در بورس پاریس استفاده کرد. مارلینگ وزیر مختار انگلیس درباره او گفته است: «احمدشاه همواره امیدوار بود به ثروتی بادآورده در بورس پاریس دست یابد»،^{۵۶} و نیز از گفته های اوست که احمدشاه «محاسن ایرانیان را بسیار کم و معایب آنان را به افراط دارد».^{۵۷}

نکته قابل توجه دیگر آن است که احمدشاه مردی آینده نگر نیز بوده است. وقتی تصهد می کند که وثوق الدوله را به رئیس الوزرای برگزیند و ماهانه ۱۵۰۰۰ تومان از دولت انگلیس بدین مناسبت دریافت کند، اضافه می نماید:

هرگاه خودش مجبور به ترک ایران شود [دولت انگلستان] ماهانه ۷۵۰۰۰ تومان (۲۵۰۰۰ لیره) حقوق بازنشستگی به او بپردازد. از این گذشته هنگام پادشاهی هم ماهی بیست هزار تومان دریافت کند.^{۵۸}

در این کتاب همچنین آمده است:

... [احمدشاه] به مجرد این که به سن قانونی هیجده رسید به رسم نیاکان تاجدار خود دست به فروش القاب و مناصب زد. امتیاز اداره مراسمات مشهد را به عموی خود نصرت السلطنه فروخت...^{۵۹}

وی به مانند پدرانیش به دریافت نشان از دولت انگلستان نیز علاقه مند شد و می کوشید نشان گارتر (= Garter) زانوبند، عنوان قدیمی ترین و مهمترین نشان شهبواری انگلستان) که قبلاً به ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه نیز داده شده بوده است به وی نیز اعطا گردد. ولی دولت انگلستان به دلایلی از دادن آن به وی سر باز زد.^{۶۰}

از سوی دیگر احمدشاه برای گرفتن پول از انگلستان به هر کاری دست می زده است چنان که لرد داربی (Lord Darby) سفیر انگلیس در پاریس، در ۳۰ مارس ۱۹۲۰ به کرزن خبر داد که احمدشاه به دیدن او رفته است و دست کم چهل هزار فرانک فرانسه پول خواسته است که از طریق مسیر شمالی [قفقاز] از پاریس به تهران بازگردد... شاه مدعی ست که اگر تا دو هفته دیگر پول به دستش نرسد مسافرت از هر دو راه [شمال و جنوب] دشوار می شود... اگر از راه دوم [بصره/ بنداد] برود چهارصد هزار تومان لازم دارد... و لااقل باید یک میلیون فرانک برای حفظ حیثیت خود به هنگام سفر [وزیارت عبات] داشته باشد...^{۶۱}

استقلال سلطان احمدشاه تا بدان حد بود که حتی برای رفتن به فرنگ نیز از وزیر مختار انگلستان کسب اجازه می کرد:

به نرمن شکایت می کرد که «وضع اعصابش هر روز بدتر می شود» و به هر که نزد او می رفت علامت بیماری خیالی خود را با آب و تاب تمام شرح می داد. نرمن ضمن همدردی دلایل متقن می آورد که رفتن او در حکم آن است که سربازی از محل نگهبانی خود بگریزد، و او را سرزنش کرد که می خواهد «با پولی که به خارج فرستاده به عیش و نوش بپردازد». شاه دست به دامن نرمن شد که فقط دو ماه به سفر برود آن هم صرفاً برای دیدن متخصص اعصاب در پاریس. نرمن بالاخره به بحث پایان داد و گفت پیش از آن که به شاه اجازه سفر دهد باید موافقت کرزن را بگیرد...^{۶۲}

و اما درباره این که گفته اند و نوشته اند احمدشاه در شام لرد کرزن یا پادشاه انگلستان

در لندن حاضر نشد به طرفداری از قرارداد ۱۹۱۹ سخنی بگوید و بدین ترتیب موجبات خلع خود را از سلطنت فراهم آورد،^{۶۳} جواد شیخ الاسلامی می نویسد:

مخالفت احمدشاه با این قرارداد از موقمی شروع شد که در ضمن سفر فرنگستان (که مقصد نهایی آن لندن بود) دول اروپایی از پادشاهی که با عقد چنین پیمانی می رفت کشور خود را عملاً تحت الحماية بیگانگان سازد به سردی و بی اعتنایی پذیرایی کردند و همین عکس العمل نامساعد دول اروپایی او را متوجه خطی که مرتکب شده بود، ساخت، به طوری که در ضیافت پادشاه انگلیس در لندن حتی جرأت پشتیبانی علنی از قرارداد را در خود احساس نکرد، ولی مخالفت حقیقی وی با قرارداد، چنان که خواهیم دید، معلول قطع شدن مقرری ماهیانه اش پس از سقوط کابینه و وثوق الدوله بود.^{۶۴}

اما سیروس غنی با توجه به اسناد وزارت خارجه انگلستان در این باب توضیح بیشتری می دهد:

احمدشاه هم اندکی پس از امضای قرارداد از راه تبریز و روسیه ایران را ترک کرد. چند هفته در پاریس ماند و سپس در ۳۱ اکتبر ۱۹۱۹ برای هشت روز اقامت وارد لندن شد. شاهزاده البرت در بندر دوور به استقبال او رفت و احمدشاه در کاخ باکینگهام سکنی گزید. کرزن دو ضیافت شام برای شاه ترتیب داد، یکی در گیلدهال (Guild Hall) و دیگری در کاخ باکینگهام. پاره ای نویسندگان ایرانی به این افسانه دامن زده اند که احمدشاه از ابتدا مخالف قرارداد بود و از صحنه نهادن بر آن خودداری می کرد و همین او را از چشم انگلیسیها انداخت و آنها بعداً با فرو آوردن او از تخت انتقام خود را گرفتند. هیچ دلیل معتبری در تأیید این نظریه در دست نیست. واقعیت ساده آن است که احمدشاه معتقدات پابرجایی نداشت. سعی او پیوسته این بود که از هر موقعیتی هرچه بتواند نفع شخصی ببرد. طبق اسناد، احمدشاه در هر دو ضیافت شام از قرارداد جانبداری کرد. تنها شخصی که مدعی ست در لندن بوده و دیده احمدشاه احتمالاً تحت فشار قرار گرفته تا بیانیۀ بی قید و شرطی در حمایت از قرارداد صادر کند، حسینقلی میرزای مظفری (نصرت السلطنه) است که با احمدشاه برادرزاده خود بسیار نزدیک بود. نصرت السلطنه به چندین نفر گفته است که فیروز و ناصرالملک، نایب السلطنه پیشین، قبل از ضیافت شام دوم، از شاه اجازه شرفیابی خواستند و کوشیدند او را قانع کنند در اظهارات خود بی قید و شرط بگویند مدافع سرسخت قرارداد است و گرنه تاج و تختش از دست می رود. در اثبات این قضیه هم شاهد و مدرک دیگری نیست.^{۶۵}

حاصل سخن:

* انگلستان با احداث راه آهن سراسری ایران موافق نبود.

* سلطان احمدشاه، بدنام ترین پادشاه سلسله قاجار بود. در دوره سلطنت وی نه ایران («مستقل») بود و نه در ایران از «آزادی» خبری بود.

یادداشتها:

۱- سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم (به نقل از مجله مذاکرات مجلس)، نگار: س. حسین کی استوان، جلد اول، تهران، بهمن ماه ۱۳۲۷. این کتاب در اول بهمن ۱۳۵۵ ارجانب «انتشارات مصدق» در تهران تجدید چاپ شده است. نویسنده این سطور از متن اخیر استفاده کرده است. ص ۲۳.

۲- همان کتاب، ص ۲۳-۲۵.

۳- همان کتاب، ص ۲۷-۲۹.

۴- همان کتاب، ص ۳۵.

۵- همان کتاب، ص ۴۱.

۶- همان کتاب، ص ۴۴.

۷- همان کتاب، ص ۵۷.

۸- همان کتاب، ص ۵۳.

۹- همان کتاب، ص ۵۸-۵۹.

۱۰- همان کتاب، ص ۴۷.

۱۱- همان کتاب، ص ۸۱-۸۲.

۱۲- همان کتاب، ص ۳۴.

۱۳- همان کتاب، ص ۳۰.

۱۴- اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران، مأموریت برای وطنم، نگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۷، ص ۱۴۹-۱۵۰ (چاپ اول ۱۳۴۱، چاپ دوم ۱۳۴۶). شاه در دیباچه کتاب خود نوشته است: «نگارش این کتاب در سال ۱۳۳۷ آغاز و در اواخر سال ۱۳۳۹ پایان پذیرفت».

۱۵- اشرف پهلوی، چهره هایی در آینه، چاپ امریکا، کپی رایت ۱۹۸۰، ص ۱۳۷-۱۳۸.

۱۶- دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دو دوره پنجم و ششم تقنینیه، گرد آورده حسین مکی، ناشر: کتابفروشی محمد علی علمی، مرداد یا مهرماه ۱۳۲۴، ص ۱۱۹-۱۵۶. حسین مکی در بحث «راه آهن» در این کتاب می نویسد: در موضوع راه آهن در چندین جلسه و تاریخهای مختلف آقای دکتر مصدق نطقهای مهمی نموده که همگی دال بر عظمت روح و سعه معلومات و شهابت ناطق می باشد... چون موافقین پهلوی و وکلای فرمایشی اجازه نمی دادند به عنوان مخالف صحبتی بشود آقای دکتر مصدق در غالب موارد به عنوان موافق پشت تریبون می رفتند و در ضمن آن شروع به مخالفت نموده نکات لازم را در هر موضوع گوشزد می کردند...» (ص ۱۱۹).

۱۷- همان کتاب، ص ۱۲۲.

۱۸- همان کتاب، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۱۹- همان کتاب، ص ۱۳۳.

۲۰- همان کتاب، ص ۱۳۴-۱۳۵.

۲۱- همان کتاب، ص ۱۳۹.

۲۲- همان کتاب، ص ۱۴۰.

۲۳- همان کتاب، ص ۱۴۳-۱۴۴.

۲۴- حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات، گذشته ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه ای از

- دوره زندگی من، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۷۰.
- ۲۵- خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر محمد مصدق، مشتمل بر دو کتاب: «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم» و «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران»، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۵.
- ۲۶- سیروس غنی، ایران بر آمدن رضاخان بر افتادن قاجار و نقش انگلیسیها، ترجمه حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ص ۴۱۷-۴۱۸. توضیح آن که نام کتاب به انگلیسی: *Iran and the Rise of Reza Shah from Qajar Collapse to Pahlavi Rule* است که در تهران در کمال امانتداری آن را مسخ کرده اند، ص ۴۱۷، به نقل از: Haas, William S., *Iran*, New York, 1940, op. cit. p. 212.
- ۲۷- همان کتاب، ص ۴۱۷-۴۱۸، به نقل از: Elgin Groseclose, *Introduction to Iran*, New York, 1947, p. 147..
- ۲۸- همان کتاب، ص ۴۱۸، به نقل از: Golam Reza Moghadam, "Iran's Foreign Trade Policy and Economic Development in the Inter War P 1956, pp. 105-116.
- ۲۹- همان کتاب، ص ۴۱۸، به نقل از: Haas, op. cit. p. 214.
- ۳۰- همان کتاب، ص ۳۲۶، به نقل از: Department of States, 891.77 Ulen and Co./3, B. Gotlieh to secretary of State, 22 January 1924.
- ۳۱- همان کتاب، ص ۳۲۶، به نقل از: Fo 416/74, Oliphant to C, Greenway, 7 January 1924; Fo 416.74, Persian Railway Syndicate (PRS) to Foreign offices, 23 January 1924.
- ۳۲- همان کتاب، ص ۳۲۶-۳۲۷، به نقل از: 416/74, Foreign Office to Chilton in Washington D.C. and Loraine in Tehran, 12 and 13 February 1924; Department of State, 891.77/56, Esme Howard to Charles E. Hughes, 21 February 1924.
- ۳۳- همان کتاب، ص ۳۲۷، به نقل از: Department of State, 891.77 Ulen and Co. 17, Kornfeld to Secretary of State, 30 April 1924.
- ۳۴- همان کتاب، ص ۳۲۷، به نقل از: Fo 371/10145, Memorandum by Loraine, 1 March 1924.
- ۳۵- همان کتاب، ص ۴۸۵، زیرنویس ۱۱.
- ۳۶- همان کتاب، همان صفحه، زیر نویس ۱۲.
- ۳۷- حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات (یادداشت شماره ۲۴)، ص ۳۷۴.
- ۳۸- همان کتاب، ص ۳۷۶.
- ۳۹- سیروس غنی، ایران بر آمدن رضاخان...، (یادداشت شماره ۲۶)، ص ۴۸۶، زیرنویس شماره ۱۵.
- ۴۰- خاطرات و تألمات مصدق (یادداشت شماره ۲۵)، ص ۳۷۵.
- ۴۱- دیوان اشعار شادروان محمد تقی ملک الشعراء بهار، به کوشش مهرداد بهار، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۸، به ترتیب ج ۱/۳۱۳-۳۱۴، «ای ملک»، ج ۱/ ۳۱۶-۳۱۵.
- ۴۲- همان کتاب، ج ۲/ ۹۰۹-۹۱۱.
- ۴۳- ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۷، ج ۱/ ۳۵-۳۶.
- ۴۴- دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محبوب، لوس آنجلس، چاپ پنجم، خرداد ۱۳۶۵/۱۹۸۶، ص

. ۱۶۸

۴۵- جواد شیخ الاسلامی، سلسله مقالات «سیمای حقیقی احمدشاه قاجار»، مجله یغما (از سال ۲۷، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۵۳ تا سال ۳۱، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۵۷)، سال ۲۸، شماره ۱، ص ۲۲-۲۵.

۴۶- همان مجله، شماره ۳، ص ۱۴۶.

۴۷- همان مجله، همان شماره، ص ۱۴۸، ۱۵۲-۱۵۳.

۴۸- سیروس غنی، ایران بر آمدن رضاخان... (یادداشت شماره ۲۶)، ص ۱۳۶-۱۳۷، به نقل از:

Fo 371/4914, Norman to Curzon, 27 October 1920; DBFP. No. 570 of the same date.

۴۹- همان کتاب، ص ۶۳، به نقل از: Fo 371/3802, Cox to Curzon, 23 July 1919:

۵۰- همان کتاب، ص ۷۴، به نقل از:

Fo 371/4909, Oliphant to Curzan and Norman, 30 November and 1 December

۵۱- همان کتاب، ص ۷۷، به نقل از:

Fo 371/4909, Sidney Armitage Smith Report to the Exchequer or the Foreign Office, 22 November 1920.

۵۲- همان کتاب، ص ۶۲، به نقل از:

CAB 27/24, Easter Gommittee, 10th meeting 28 May 1918 and 15th meeting, 21 June 1918, Sabahi, op. cit. p.11. See also Denis Wright, *The English Among the Persians*, London 1977, p. 175.

۵۳- همان کتاب، ص ۶۲، به نقل از:

Cecil to Balfour, 8 January 1918. Quoted by B.C. Busch Madras to Lausanne, New York, 1976, 1976 and Sbahi, op cit, p.11

۵۴- همان کتاب، ص ۲۴۶، به نقل از: Fo 416/68. Norman to Curzon, 25 March 1921

۵۵- همان کتاب، ص ۲۴۷، به نقل از:

Fo 371/6446, Cox to Norman, Foreign Office and the Government of India, 10 July 1921.

۵۶- همان کتاب، ص ۴۳-۴۴، به نقل از: Fo 371/3260, Marling to Balfour, 27 June 1918:

۵۷- همان کتاب، ص ۴۴، به نقل از:

Melven Hall, *Journey to the End of an Era*, London 1948, p. 208

۵۸- همان کتاب، ص ۴۴.

۵۹- همان کتاب، ص ۵۸، به نقل از: Hall, op. cit, pp. 204-9

۶۰- همان کتاب، ص ۶۶، به نقل از: Fo 371/3865, Curzon to Cox, 21 October 1919:

«در سال ۱۹۰۳ سر و صدای زیادی درباره اعطای نشان گارتر به مظفرالدین شاه در انگلستان به پا خاست، و وزیر خارجه بریتانیا تهدید کرد که چنانچه از اهدای نشان خودداری شود استعفا خواهد داد. از آن پس سیاستی نانوشته اتخاذ شد که این نشان افتخار فقط به پادشاهان مسیحی اهدا گردد، مگر آن که مقتضیات خاصی در کار باشد» (ص ۴۳۶-۴۳۷).

۶۱- همان کتاب، ص ۷۸، به نقل از: Fo 371/3870, Derby to Curzon, 30 May 1920:

۶۲- همان کتاب، ص ۱۵۲، به نقل از: DBFP, No. 626, Norman to Curzon, 3 January 1921

۶۳- از جمله مصدق (زیر نویس ۱۳).

۶۴- جواد شیخ الاسلامی، «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» (یادداشت ۴۵)، مجله یغما، شماره ۳، ص ۱۴۶-۱۴۷.

. ۱۴۷

۶۵- سیروس غنی، ایران بر آمدن رضاخان... (یادداشت شماره ۲۶)، ص ۶۶؛ نیز زیرنویس ۲۴ همین کتاب در

ص ۴۳۶؛ حسینی میرزا مظفری (نصرت السلطنه)، پسر پنجم مظفرالدین شاه، مأخذ گفته هم مکی هم گلشایبان است.

مکی، زندگی سیاسی احمدشاه، صفحات ۲۲ و ۶۷-۷۴. عباس رفعت، مقاله در مجله آینده، تهران، آذر و دی ۱۳۶۰، خاطرات عباسقلی گلشایان به نقل از قاسم غنی، همان جا، جلد یازدهم، صفحات ۶۳۸-۶۴۷. همچنین ن. ک. به کتاب موثق محمد جواد شیخ الاسلامی، سیمای احمدشاه قاجار، در ۲ جلد، تهران ۱۳۶۸-۱۳۷۲. نویسنده در این اثر تمام نوشته های قبلی مؤید روایت نصرت السلطنه [در اصل: نصرت الدوله] و دیگران را با مدرک رد می کند. پس از تاجگذاری رضاشاه، نصرت السلطنه [در اصل: نصرت الدوله] مرتب به خرج خود در روزنامه های تهران آگهی می کرد که از پادشاهی رضاشاه بسیار خرسند است (Fo 371/1790 B, 26 July 1934).

گوته در آئینه سعدی*

به مناسبت دویست و پنجاهمین سال تولد شاعر بزرگ آلمان، گوته

یوهان ولفگانگ گوته (۱۷۴۹-۱۸۳۲) دهها سال پیش از سرودن دیوان شرقی خود، با دید بسیار وسیع یک نابغه بزرگ در پی افقهای تازه‌ای در ادبیات جهان می‌گشت. عطش دانش‌طلبی او حد و مرزی نمی‌شناخت. نه در کار دین و ایمان به تعلیمات کلیسا بسنده می‌کرد و نه به پیروی از سنت رایج در میان دانشمندان آن روزگار غرب، در تاریخ و ادبیات و فلسفه و زبان به معرفت تمدنهای یونان و روم قدیم و اروپای قرون وسطی خرسند بود. از زمان رنسانس شرایط و دواعی گوناگون ذهن دانشوران اروپا را بیش از پیش متوجه خاورزمین ساخته و به تحصیل زبانها و مذاهب و هنرها و تاریخ این اقوام و ملت‌های تمدن آفرین جهان باستان واداشته بود. گوته یکی از ممتازترین نمونه‌های این نهضت جهانگیر در سده‌های هجدهم و نوزدهم بود. اصطلاح «ادبیات جهانی» (Weltliteratur) را نخست بار گوته وضع کرد و به کار برد!

آشنایی گوته با معارف شرق از زمان کودکی و نوجوانی او از راه مطالعه کتاب مقدس شروع شده بود و به دنبال آشنایی آن ایام وی بعدها با کنجکاوی بیشتر به تحصیل تاریخ و عقاید قوم یهود و دیگر طوایف دنیای قدیم پرداخت. بیست و سه ساله بود که مطالعه قرآن را شروع کرد ولی ترجمه آن را نمی‌پسندید و در همان ایام نوشت که ای کاش کسی با درک عوالم اصیل شرقی ترجمه مناسبی از این کتاب آسمانی فراهم می‌آورد. در همان روزگار که ذهن و زبانش با شاعران و متفکرانی از نوع هومر و پندار (Pindar) و افلاطون و شکسپیر درگیر بود، در نامه‌ای به هردر (Herder) نوشت «کاش می‌توانستم همانند موسی

در قرآن دعا کنیم و بگوییم ربّ اشرح لی صدری». ^۲ در این هنگام (۱۷۷۲) شروع به نوشتن درامی دربارهٔ حضرت محمد کرد که فقط پاره ای از آن را نوشت و ناتمام گذاشت. در ۱۷۸۳ یعنی ۳۱ سال پیش از نخستین برخوردش با حافظ، ترجمهٔ انگلیسی مقلّات سبعمه به قلم ویلیام جونز (William Jones) را خواند و بخشی از قصیدهٔ اول، اثر امرؤ القیس را به آلمانی ترجمه کرد. در ۱۷۹۹ نما یشنامهٔ «محمد» (Mohamet) اثر ولتر را از فرانسوی ترجمه نمود، ولی با دید ولتر موافق نبود و خود در آن تصرفاتی روا داشت و آن را در تاریخ ۳۰ ژانویهٔ ۱۸۰۰ در وایمار روی صحنه آورد.

در طی همین بیست - سی سال گفته از روی ترجمه های خوب یا بد و ناقص یا کامل موجود در آن سالها، چیزهایی از آثار ادبی فارسی، از جمله گلستان و بوستان سعدی، لیلی و مجنون جامی، قابوس نامه، قصایدی از انوری و داستانهایی از شاهنامه را خوانده بود. مشاور و راهنمای فکری گفته در این مطالعات، حکیم و زبان شناس و شاعر و مورخ روشن بین گوتفرد هررد (Gottfried Herder) بود که بدو در اشتراسبورگ و بعدها در وایمار می زیست. هررد از راه ترجمه ها و مجموعه های گوناگونی که منتشر می کرد نفوذی ژرف در تحول و تکامل فکر و فلسفهٔ گفته داشت. گفته علاوه بر هررد، با گروهی از خاورشناسان روزگار خود مخصوصاً هاینریش فون دیتس (Heinrich F. von Diez) در برلین، خاورشناس فرانسوی سیلوستر دوساسی، و گزارندهٔ معروف ادبیات شرقی هامر پورگشتال (Hammer Purgstall) در وین مکاتبه داشت. در بهار ۱۸۱۴ یعنی در شصت و پنج سالگی گفته بود که ترجمهٔ دیوان حافظ به قلم دانشمند اتریشی اخیرالذکر به دست او رسید و از تأثیر این آشنایی انقلابی بی سابقه در عوالم احساس و اندیشهٔ او پدید آمد و ناگهان خود را مات و مغلوب شاعری یافت که متجاوز از چهارصد سال پیشتر در شیراز زیسته بود و اینک با او سخن می گفت. ^۳

ما ایرانیان در مورد این تأثیر شگفت انگیز، که حقاً در تاریخ ادبیات جهان از چندین نقطهٔ نظر یکتا و بیمانند است، مبالغه می کنیم و در نقل پاره ای از عباراتی که گفته در ستایش شاعرترین شاعر ما گفته و سروده است عنان قلم را به دست تخیل و احساس می سپریم. از سوی دیگر محققان آلمانی همیشه کوشیده اند که شدت و اهمیت آن را کمتر از آنچه بوده است جلوه دهند و با «تفلسفات» دور و دراز خود بر حقیقت شیفتگی گفته نسبت به حافظ پرده ای کشیده او را از این «اشباهی» که از طبع آتشین او در یک لحظهٔ بیقراری سر زده است تبرئه نمایند. این مطلب مستلزم بحث و فحص مفصل جداگانه ای ست که جای آن در این گفتار نیست. اما نباید نا گفته گذاشت که هیچ

شاعری، حتی هومر و شکسپیر، تأثیر حیرت‌انگیز حافظ را در ذهن و زبان و هنر شاعری این بزرگمرد فرهنگ مغرب زمین نداشته است. حافظ یگانه کسی است که لریزه بر این کوه جلال و جبروت انداخت و او را، آن هم در سالهای کمال پختگی و در اوج شهرت و سروری، به سرودن دیوان شعری برانگیخت که به اتفاق آراء دانشمندان ادبیات آلمانی ارزش ادبی آن کمتر از فاوست (*Faust*) نیست، و همه باور دارند که سنگین‌ترین هیجان را «ضربت» حافظ ما در روان این اعجوبه روزگار پدید آورد، که در حقیقت ضربت نبود، نوازش زخمه‌ای به سرانگشت حافظ بود که زیباترین نغمه‌های عاشقانه زبان آلمانی را از این چنگ خوش‌آهنگ جهان غرب سر داد.

برای درک عوالم روح و احساس گوته در این زمان به یک مطلب بسیار مهم دیگر باید اشاره کرد و آن طبع زیبا پسند و عاشق پیشه اوست. این شاعر بزرگ، شاید مانند حافظ و سعدی و بسیاری دیگر از سرایندگان و هنرمندان شرق و غرب، در همه زندگی «دوستدار روی خوش و موی دلکش» بود. محیطی که وی در آن تربیت یافته و بزرگ شده بود، زیبایی زنان را موهبتی آسمانی می‌شمرد نه گناهی زمینی یا ننگی که آن را از چشم دیگران بپوشند و نهان دارند. گوته برخلاف شاعر ما فخرالدین عراقی که می‌گویند در پاسخ ملامتگران گفته است «ماه را در طشت آب می‌بینم»، ماه را زنده و مجسم در پیکر مهرویان کوچک و بازار در نشست و برخاستهای روزانه و جشنها و مهمانیها می‌دید و دل می‌بست و تا آخرین لحظه‌های عمر دوستدار زیبایی بود که در چشم او، برخلاف گل، نه «همین پنج روز و شش خوش» بود بلکه در همه عمر جلوه‌گری و دلبری می‌کرد. غزلهای سعدی ما نیز اکثراً بیان همین درک عاشقانه گوته است و تفسیرهای عارفانه را دشوار می‌توان بر آن تحمیل کرد. غرض از این تمهید توضیح عشق شورانگیز آتشی‌ست که در همین اوان جان و روان گوته را در قبضه تصرف خود درآورده و عامل بسیار اساسی دوم در ایجاد دیوان شرقی بوده است. باید به خاطر داشت که گوته ۱۶-۱۷ سالی می‌شد که زادگاه خود فرانکفورت را ترک کرده و دیگر ندیده بود. سفرهای او به شهرهای نزدیک مخصوصاً کارلسباد و برکا (Berka) بیشتر برای استفاده از آبهای معدنی و فراغتی از وظایف خطیر درباری بود. به همین نیت یعنی برای استفاده از حمامهای معدنی و یسپادن و نیز تجدید دیدار با زادگاه خویش در تابستان ۱۸۱۴ راهی فرانکفورت شد. شیفتگی او به حافظ با خواندن ترجمه سه جلدی اشعار او پیش از این سفر شروع شده بود، بدون دخالت عوامل دیگر، و اگر عاملی دیگر در ایجاد دیوان نقش اساسی داشت گوته آن را دیوان شرقی نمی‌نامید و تار و پود ذوق و اندیشه شرقی را در بافتن آن به کار نمی‌برد. روز چهارم آگوست بود که یاکوب فن

ویلمر (Willemer) بانکدار متنفذ فرانکفورت که از راه حمایت از هنر و هنرپیشگان کسب وجهتی کرده و به محافل نخبگان و اشراف راه یافته بود، همراه با ماریانه یونگ که تحت سرپرستی یا کوب ۱۵-۱۶ سال در خانهٔ اوزیسته و بزرگ شده بود، به دیدن گوته آمدند. چند روز پس از این ملاقات، ویلمر ماریانه را به عقد ازدواج خود درآورد، و گروهی حدس زده اند که جاذبهٔ عظیم گوته او را نگران و «دستیاجه» کرد که مبادا این لقمهٔ آمادهٔ شیرین از کام او ربوده شود. گوته در فرانکفورت چند بار از ماریانه دیدن کرد و میان شاعر و آن زن جوان ۳۱ ساله آتش عشقی شعله ور گشت که اثر آن به صورت غزلهایی که از آن پس میان آن دو با نامهای مستعار زلیخا و حاتم مبادله می گشت، در دیوان شرقی ماندگار شد.^۴ اشاره به ماجرای عشق گوته و ماریانه برای بیان این واقیعت است که هرچند دلبستگی گوته به شرق و نفوذ حافظ در اعماق روح و روان وی انگیزهٔ اصلی و الهام بخش شاعر غربی در سرودن دیوان شرقی بود و پیش از نخستین برخوردش با ماریانه یک صد شعر دیوان را سروده بود، نقش ماریانه را در این ماجرای تاریخ ادبی نباید اندک گرفت. قرآن سعد ناشی از طلوع حافظ و ماریانه درست در هنگامی که گوته در تلاش بازیافت نیروی خلاقه و شوق جوانی بود، ذهن معنی آفرین او را بار دیگر به شدت برافروخت. بدین قرار شعر دیوان شرقی در حقیقت بر دو بال همساز و هماهنگ اوج گرفت: یکی سرودهای جاودانی حافظ شیراز و دیگر تجسم عاشقانهٔ آن سرودها در پیکر زنی که خود جمال و جوانی را با قریحهٔ شاعری و استعداد همدلی با گوته توأم داشت.

پس از این مقدمات، باید دید که در این میان سعدی چه سهمی یافته و چگونه در دیوان شرقی جلوه کرده است.

شهرت سعدی بسیار زودتر از حافظ به اروپا رسیده بود. در اواسط سدهٔ هفدهم ادام اولتاریوس (Adam Olearius) که همراه یک هیأت نمایندگی از جانب حکومت شلزلویگ هولشتاین به دربار صفوی رفته بود و فارسی می دانست، گلستان را در ۱۶۵۴ به آلمانی ترجمه و منتشر کرد.^۵ گوته این ترجمه و نیز ترجمهٔ بوستان و ترجمه های فرانسوی و هلندی سعدی را خوانده بود و علاوه بر این، از راه مطالعهٔ بخشهایی از این دو اثر، که هر دو در سابق الذکر در ۱۷۸۷ در کتاب برگهای پراکنده (Zerstreute Blaetter) نقل کرده است، با سعدی آشنایی یافته بود. با این همه، تأثیر سعدی در ایجاد دیوان شرقی قابل سنجش با حافظ نیست. حافظ چنگ در درگ و ریشهٔ این مرد انداخته و گویی از کنگرهٔ عرش بر او صغیر زده بود که چشم بگشاید و ببیند که آن رند جهانسوز چگونه از تار و پود عشق و عرفان یا

تجلیات دوعالم ناسوت و لاهوت دیوانی زوال نا پذیر بافته و آن را به آن همه جواهر فکر و هنر آراسته است.

سعدی این جاذبه جادویی را نداشت. گوته با گلستان و بوستان او همان معامله را کرد که با قابوس نامه و چند کتاب دیگر فارسی و عربی و ترکی می کرد، یعنی گاهی حکایتی یا نکته ای دلنشین را که مناسبتی با اوضاع زندگی شخصی و اجتماعی خودش داشت از این آثار می گرفت و آن را گاهی به صورت ترجمه ای تقریباً درست و برابر با اصل و گاهی نیز تنها اشاره وار یا در لفافه تعبیرات مشابه در دیوان خود درج می کرد.

دیوان شرقی گوته دارای دوازده بخش یا کتاب است که شاعر آنها را با نامهای فارسی از قبیل ساقی نامه و مثل نامه و پارسی نامه و مغنی نامه از یکدیگر تفکیک کرده است. این کتابها از هیچ نقطه نظر با یکدیگر همسان نیستند، نه در حجم، نه در ارزش ادبی، و نه در عمق و اهمیت اندیشه. زلیخانامه با ۷۹۳ مصراع یعنی تقریباً چهارصد بیت از همه مفصلتر است و تیمورنامه با تنها ۴۹ مصراع معادل ۲۵ بیت از همه کوتاهتر. زیباترین و پرارزشترین آنها بخشهایی است که با کسب الهام از حافظ سروده شده و با عشق ماریانه عجین گشته که عبارت است از مغنی نامه، حافظ نامه، زلیخانامه، و ساقی نامه.

گوته نام سعدی را در هیچ شعری ذکر نکرده است، برخلاف حافظ که هم یک کتاب را به نام او خوانده و هم در دهها قطعه دیگر از مجموع دیوان از او در مقام رهنما به صیغه مخاطب یا غایب یاد کرده است. چندین حکایت و بیت و عبارت سعدی که جای جای در دیوان شرقی نفوذ کرده، همگی به صورت نقل مضمون است، و جز این نشانی از عمق نفوذ سعدی نه در فکر و نه در نحوه تعبیرات و استعارات عاشقانه گوته دیده نمی شود. بعید نیست که بررسی دقیقتر و سنجش تمام دیوان با تمام بوستان و گلستان نکته های نهفته ای را از تأثیر سخن سعدی در گوته هویدا سازد. در چنین صورتی نیز این پرسش منطقی هنوز باقی خواهد بود که گوته چرا چندان توجهی به افصح المتکلمین ما نکرده است. در پایان این گفتار بنده پاسخی را که گمان نمی برم چندان دور از واقعیت باشد، معروض خواهم داشت.

نخستین برخورد خواننده دیوان شرقی با سعدی، در چهارمین شعر کتاب یکم یعنی مغنی نامه است که عنوان «طلسم» (Talismane) دارد. این قطعه مرکب است از چهاربند هر کدام در چهار مصراع و یک بند نهایی در ۶ مصراع. در این شش خطِ پایان گوته چند عبارت بینهایت مشهور زیر را از دیباچه گلستان تضمین نموده است:

«هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر

نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب».

برگردان سادهٔ شش خط گفته به فارسی چنین است:

در هر نفسی دو نعمت موجود
دم فرو بردن و دم بر آوردن
یکی تنگی آرد و دیگر فرح
شگفتا که ترکیب این زندگی ست
سپاسِ خدا گو گوهِ شدتش
سپاسش بگو چون فرح در رسد.^۶

گفته عبارات سعدی را هم در ترجمهٔ اولتاریوس و هم در ترجمهٔ منظوم هر دو خواننده بوده است. کُنراد بورداخ، یکی از بهترین شارحان دیوان شرقی، می نویسد که مفهوم عرفانی این عبارات سعدی، یعنی وجود دوگانگی نیک و بد در عالم خلقت، در آثار مسیحیان قرون گذشته نیز وجود داشته و گفته با آن آشنا بوده است. شارح معروف دیگر، ارنست بویتلر (Beutler) مدعی ست که سعدی فقط به جنبهٔ زیست شناسی تنفس توجه داشت است در حالی که گفته این تضادِ دو قطبی (polarity) عمل تنفس را نمادی شمرده و آن را به سراسر هستی بسط داده است، بدین معنی که درد و درمان، تاریکی و روشنی، سرما و گرما، نیک و بد ملازم یکدیگرند و انسان باید در هر دو حال شکرگزار باشد. این فلسفهٔ دو قطبی بودن پدیده های حیات، برخلاف تصور بویتلر، به صد زبان و تعبیر و در قصه های بیشمار عارفان و شاعران ما تکرار شده است، جز آن که سعدی و دیگر متفکران قدیم این عقیدهٔ مذهبی خود را در قالب عبارات دشوار فهم و مطلق فلسفی در نیاورده بودند. بیشتر کسانی که در این گونه مباحث در باب شاعران و نویسندگان شرقی داوری می کنند جز معدودی از ترجمه های سطحی را ندیده اند هر چند در مثنوی مولانا و بسیاری از دیگر این آثار همین اندیشه ها را به زبانی ساده و لطیف نیز می توان یافت.

گریهٔ ابر است و سوز آفتاب	استن دنیا همین دورشته تاب
گر نبودی سوز مهر و اشک ابر	کی شدی جسم و عرض زفت و سطر
کی بدی معمور این هر چار فصل	گر نبودی این تف و این گریه اصل

(مثنوی ۱۳۸/۵-۱۴۰)

آخرین قطعهٔ معنی نامه شمیری ست با عنوان "Selige Sehnsucht" که بورداخ با قید احتیاط آن را دشوارترین شعر گفته خوانده، و بویتلر تاج دیوان شرقی اش دانسته است.^۷ در

تفسیر این قطعه تاکنون به حجم چندین کتاب شرح و مقاله نوشته اند.

برگردان ساده این شعر چنین است:

مگوئید این سخن را جز به دانا
که نادان در زمان رسوات سازد
زمن برزنده ای بدرود بادا
که خواهد جان به سوز شعله بازد

در فروکش تف شبهای عشق

که تو را ساخت / آفرید و تو نیز آفریدی / ساختی

در همان لحظه آرام که می سوزد شمع

حسن بیگانه / نشناخته ای بر تو چیره می شود

از این پس دیگر در سایه ظلمت / تاریکی

محصور نمی مانی

اشتیاقی / آرزویی دیگر تو را بر می انگیزد

به سوی آفرینشی والاثر

هیچ دوری تو را دشوار نیست

مسحور و پران می شتابی

و سرانجام در جذبۀ نور

ای پروانه خواهی سوخت

تا وقتی به این مقام نرسیده ای

مقام بمیر و بشو

در این خاکدان تیره

جز مهمانی تیره و تاریستی.^۸

اندیشه اساسی این شعر سوختن و فانی شدن در راه عشق است که گوته آن را از پروانه و

شمع بوستان و نیز از غزلی منسوب به حافظ گرفته است. نخست چند بیت از شعر سعدی را

نقل می کنم:

کسی گفت پروانه را کای حقیر
 برودوستی در خور خویش گیر
 رهی رو که بینی طریق رجا
 تو و مهر شمع از کجا تا کجا ...
 نگه کن که پروانهٔ سوزناک
 چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک
 مرا چون خلیل آتشی در دل است
 که پنداری این شعله بر من گل است^۱

و اما غزل منسوب به حافظ که تا پیش از چاپهای انتقادی خلخال، مخصوصاً فروینی - غنی، در چاپهای قدیم و دستنویسهای متأخر وجود داشت و در ترجمه های قرن نوزدهم دیوان حافظ به زبانهای غربی راه یافت، با این بیت شروع می شود:

نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص
 می کشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص
 واژه های قافیۀ آن عبارت است از: خاص الخاص، وقاص، اخلاص، خلاص، رقص، رصاص، خواص.^۱

مضمون شعر سعدی، که در این غزل ظاهراً مجعول تکرار شده، در تاریخ ادیان و ادبیات سابقه ای بس دراز دارد که حکایت ابراهیم و آتش و آیهٔ «اللّه نور السموات و الارض» در قرآن مجید، و اشعار فراوان دیگر در دیوانهای فارسی، همگی تمثیل آن اندیشه است و لو آن که هر گوینده ای به چشمی دیگر در آن نگرسته و تعبیر متفاوتی از آن آورده است. این قدر مسلم است که پروانه نماد روح آدمی ست که باید در شعلهٔ عشق الهی بسوزد تا از قفس جهان مادی آزاد گشته به عالم فنای فی اللّه واصل شود. در همین شعر بوستان، پروانه است که جان در راه عشق نهاده می گوید:

نه خود را بر آتش به خود می زنم
 که زنجیر شوق است در گردنم
 مرا همچنان دور بودم که سوخت
 نه این دم که آتش به من در فروخت
 بسوزم که یار پسندیده اوست
 که در وی سرایت کند سوز دوست
 و همو، یعنی سعدی، در قطعهٔ زیبای مخاطبهٔ شمع و پروانه، که بلافاصله آورده است، شمع را به سر جانبازی و درک حقیقت فنا نزدیکتر از پروانه شمرده است که از زبان شمع خطاب به پروانه می گوید:

که ای مدعی عشق کار تو نیست
 که نه صبر داری نه یارای ایست
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام
 من استاده ام تا بسوزم تمام
 تو را آتش عشق اگر پر بسوخت
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت

گوته در تضمین خویش به نکته های دیگری نیز اشاره کرده که علاوه بر معانی فلسفی، یاد آور عشق خود او به شارلوته فون شتاین (Scharlotte von Stein) در وایمار است و محققان آلمانی از آن یاد کرده اند.

شارحان دیوان گوته، از بورداح و بویتلر که هر دو در زمره سرآمدن این بحث اند، و ایران شناس نامور هانس هاینریش شدر (Schaefer) گرفته تا کاترینا ممسن (Mommsen) در همین چند سال اخیر، بی آن که نفوذ سعدی و غزل منسوب به حافظ را منکر شوند، به شیوه غرورآمیز دیرین خود شعر آلمانی را واجد لایه‌هایی از مفاهیم عالی تر، که به قول آنها ورای تصورات محدود شاعر ایرانی ست، دانسته اند.^{۱۱} ممسن از بند دیگری یاد می‌کند که ضمن آن گوته چشمان معشوقه خویش شارلوت را تجلیگاه خداوند خوانده بوده، ولی بعدها آن بند را از دیوان حذف کرده است. ممسن با استفاده از خاطره این عشق و تفسیری کاملاً جنسی که خود برای بند دوم همین شعر قائل شده و آن را بیانگر احساس گوته در لحظه همخواهگی دانسته، حوزه تفکر شاعر آلمان را از آنچه سعدی می‌توانسته به او القا کرده باشد، برتر و وسیعتر خوانده است.^{۱۲}

تمثیل بسیار زیبایی دیگر سعدی که در دیوان شرقی راه یافته، حکایت مجنون است:

به مجنون کسی گفت کای نیک پی	چه بودت که دیگر نیایی به حی؟
مگر در سرت شور لیلی نماند	خیالت دگر گشت و میلی نماند؟
چو بشنید بیچاره بگریست زار	که ای خواجه دستم ز دامن بدار...
نه دوری دلیل صبوری بود	که بسیار دوری ضروری بود
بگفت ای وفادار فرخنده خوی	پیامی که داری به لیلی، بگوی
بگفتا مبر نام من پیش دوست	که حیف است نام من آن جا که اوست ^{۱۳}

درک لطافت و صفای این اندیشه برای کسی میسر است که عمری با صداقت و فروتنی و فنای نفس امثال عطار و مولانا در هوای عشق و ایمان دم زده و سیر کرده باشد. نگفته پیداست که مجنون در برابر لیلی - یا به تعبیر عرفانی بنده عاشق در برابر معبود آسمانی - خود را آن چنان ناچیز می‌شمرد که نام خویش را شایسته ذکر در آستان او نمی‌داند. این مجنونی که قلم سحر نظامی چهره او را در مرز میان زمین و آسمان آویخته، چنان سوخته عشق است که دیگر نیازی به وصل لیلی نمی‌بیند.

تضمین گوته از این شعر سعدی در طی دو بند در پایان عشق نامه آمده و برگردان آن

به تقریب چنین است:

در پیشگاه تخت هما یون پادشاه

یا در برابر معشوقه عزیز

هرگز اگر کسی ز نام تو یاد آورد

زین مزد بی حساب تو بر آسمان بناز

مجنون، دریغ و درد

چون واپسین دم عمرش فرا رسید

کرد آرزو که در برابر لیلای دلبرش

کس یاد او نکند، ناورد نامش.^{۱۴}

در دو بند شعری که گفته «پنهان ترین» (Geheimstes) یعنی پنهان ترین راز نامیده است، شاعر در یکی عشق خودش و ماجرای سکوتی را که بر او تحمیل شده بوده، و در دیگری با استفاده از قطعهٔ سعدی اندیشه ای دیگر را بیان کرده است.

گفته در این شعر در حقیقت «از ظن خود یار» سعدی و دوستدار مجنون شده، زیرا برخلاف مجنون که می خواست کسی نام وی را در برابر لیلی بر زبان نیاورد، مهر سکوتی اجباری را شکسته و راز عشقی را که به یک بانوی والاگهر داشته، فاش کرده است. و آن حکایت دلبستگی او به امپراطریس اطریش ماریا لودوویکا (Maria Ludovika) است. ابن بانوی هنردوست صاحب جمال در ۱۸۱۰ که برای معالجهٔ بیماری ریه به کارلسباد رفته بوده، با گفته آشنا شده و از محضر شاعر بزرگ برخوردار می شده است. دو سال بعد، در تابستان ۱۸۱۲، در تپلیز (Tepliz) این دیدار تجدید می شود. گفته از آثار خود برای او می خواند و کمدهی کوچکی به نام «شرط بندی» (Die Wette) از قلم امپراطریس را برای نمایش در صحنهٔ تئاتر آماده می کند. چندی بعد در نامه ای به سفیر پروس دروین از این آشنایی سخن گفته، آن را به طلوع خورشید در دم مرگ تشبیه می کند. این نامه از نظر ماریا لودوویکا که سومین همسر امپراطور فرانتس است می گذرد و او پیامی به گفته فرستاده غدقن می کند که هرگز نام وی را در اشعار و نامه های خود ذکر نکند. در این شعر که در ۱۸۱۵ سروده شده، دو بیت اول یادآور پیام و سلام مزبور است که حامل آن مخدوم گفته یعنی شاهزادهٔ وایمار بوده است و گفته افتخار می کند که نامش بر زبان معشوقهٔ تاجدار گذشته است. ماریا لودوویکا در ۱۸۱۶ بیست و نه ساله بود که درگذشت. با وجود آن که گفته هنگام تدوین دیوان شرقی دل به ماریانه فون ویلمر بسته بود و به یکدیگر غزلهای عاشقانه می فرستادند، اندوه ناشی از وفات نابهنگام آن بانوی ارجمند را هرگز از یاد نبرد.

آخرین بند این شعر که در آن ذکر لیلی و مجنون آمده است، البته با کسب الهام از شعر سعدی سروده شده و در طی آن گفته - برخلاف مجنون و سعدی سرایندهٔ حکایت - دریغ می خورد که مجنون نمی خواست نامش در حضور لیلی بر زبان رود. در شعر زیبای

سعدی، بر فرض هم که آن را تعبیری از مقام محویت و فنای عارف در معبود ابدی بدانیم، ظاهر مطلب تغییر پذیر نیست که مجنون نام خود را لایق ذکر در آستان لیلی نمی داند. اما گونه دید دیگری دارد. حکایت بالا بدین کیفیت در مثنویهای لیلی و مجنون نظامی و جامی نیست، اما البته این هست که پدر لیلی نمی خواست که اسم مجنون را بشنود، و نتیجه گیری بوتیلر که می نویسد «بزرگترین غم مجنون این بود که ذکر نامش در برابر لیلی ممنوع بود» اگر ناشی از سوء تفاهم و اشتباه نباشد، باید معطوف به همین مخالفت پدر لیلی باشد. خلاصه این که گونه، مرد سربلند و اشرافی و پر جاه و جلال عصر خویش، طبعاً با روحیه مجنون سازشی نداشت و شاد و سرفراز بود که معشوقه اش ماریا لودوویکا از او یاد کرده و پیامی و سلامی فرستاده است.

اقتباس دیگر گونه از شعر سعدی کوتاه و معطوف به این بیت است:

اگر مجنونِ لیلی زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نبستی^{۱۵}
قطعه ای که گونه این مضمون سعدی را در آن گنجانده، در اواخر ۱۸۱۵ سروده شده است. کاترینا ممسن معتقد است که گونه با نقل این بیت خواسته است پاسخی به مجنون داده و گفته باشد که عشق خلاق و پرده سوز است و شعله آن را نباید و نمی توان پنهان کرد.^{۱۶}

تمثیل قطره باران اقتباس دیگر گونه از بوستان است که وی آن را در آغاز مثل نامه خویش آورده است:

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم	گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کاو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد ^{۱۷}

گونه این تمثیل را هم در ترجمه های اولتاریوس و هررد و هم در ترجمه فرانسوی شاردن و نیز در کتاب گنجینه های فارسی و چندین اثر و مجموعه دیگر خوانده بوده و خود تحریری از آن به مضمون زیر آورده است:

یکی قطره باران پر از بیم و ترس
به دریای پر موج وحشی فتاد
خدا داد نیروی ایمان بدو

توانایی و پایداریش داد
گرفتش صدف تنگ اندر کنار
کنون از ره مزد و نام ابد
درخشد همی بر سر تاج شاه^{۱۸}

این تمثیل که ریشهٔ آن در فولکلور شرق است نخستین حکایت فصل چهارم بوستان در باب تواضع است. با وجودی که می توان مفهوم عرفانی فنا فی الله یا خویشترن خویش را نیست کردن و به هستی مطلق پیوستن از آن استنباط کرد، ظاهراً سعدی همان فضیلت فروتنی را از آن اراده کرده است چنان که در چهاربیت سرآغاز باب، زمینه را برای شرح و بسط همین تعلیم اخلاق اجتماعی آماده ساخته و در قصه های بعد به توضیح بیشتر آن پرداخته است. گوته پرسش استعاری قطره را، «که جایی که دریاست من کیستم؟»، نشنیده گرفته و از سر اعتراف آن، «گر او هست حقاً که من نیستم» آسان گذشته است. سعدی این افسانهٔ فولکلور شرقی را که طرز پدید آمدن مروارید را در قعر دریا بیان می کند^{۱۹} نماد خصلت خدا پسندانهٔ فروتنی ساخته است و وجود آن را در قطرهٔ ناچیز می ستاید. ولی گوته شهامت ایمان آن را شایان ستایش می شمرد. اعتماد به نیروی خویشترن و اتکاء به نظم دستگاه آفرینش یکی از ارکان تفکر گوته است. قطره نابود می شود و آنچه در ازای آن پدید می آید دانهٔ مروارید است نه قطرهٔ باران. قطره زندگی جاوید را در مرگ و نابودی خویش می یابد، گوته در نخستین ویرایش دیوان شرقی، این شعر را «مروارید مؤمن» (Glaeubige Perle) نامیده بوده است و درک او از این تمثیل نه فروتنی، بلکه همان جانبازی شمع در راه عشق است که به پروانه گفت: من استاده ام تا بسوزم تمام.

از بافت یک حکایت بالنسبه دراز دیگر گلستان در باب سوم، گوته دو بیت زیر را اقتباس کرده است:

پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلت از قدر تومی بینم پیش
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش^{۲۰}
گوته به شیوهٔ معهود خویش مفهوم این تمثیل سعدی را بسط بیشتری داده و آن را در ۱۳ مصراع به مفهوم تقریبی زیر گنجانده است:
شاد و شگفت زده دیدم
بر گهای مصاحف،
آن برترین خزانهٔ این عالم،

خوش جا گرفته یک پر طاوس
 از تو، همچنان که از ستارگان آسمان
 باید عظمت پروردگار را در عالم صغیر آموخت
 خدا، با آن که عالمهای بسیار را می پاید
 دیده لطف بر این پر ناچیز دوخته
 و آن را چنان آراسته
 که شاهان هم نمی توانند
 شکوه این مرغ را به تقلید بسازند
 زین افتخار خاصعانه شادی کن
 تا لایق چنین حریم مقدس باشی^{۲۱}

بنده این برگردان نارسا را عمداً آورده ام تا روشن شود که گوته از آن دو بیت ساده ولی البته نغز سعدی چه کاخ معنایی ساخته و برافراخته است. پر طاوس در گفته سعدی هم نمادی برای جمال معنوی عرفانی ست و هم نمونه زیبایی غرور آمیز جسمانی که «هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش»، و این معنی اخیر به ویژه در غزلهای سعدی که سراسر سرود عشق و زیبایی ست آن قدر تکرار شده که حاجتی به نقل شاهد نیست

ناچار هر که صاحب روی نکو بود هر جا گذر کند همه چشمی بر او بود
 در شعر گوته از این خود پسندی غرور آمیز و جمال پرستی نشانی نیست و جای آن را تواضع گرفته است. تواضع است که پر طاوس را شایسته حضور در جوف اوراق قرآن مجید کرده است. اما سعدی را نیز نمی توان ستایشگر غرور انگاشت. این که کاترینا ممسن می نویسد که در این تمثیل، گوته یک فضیلت مسیحی به شعر اسلامی افزوده، سخنی تعجب آور است و شاید دلیلی بر عدم اطلاع وی از دریای شعر و ادب پارسی باشد که در هر دفتر و دیوان آن صدها حکایت و روایت و ابیات نغز در ستایش فروتنی هست و گراف نیست اگر ادعا شود که تا این حد و با این همه نکته های بدیع و ظرایف خیال در زبانهای غربی نیست.

چو خواهی که در قدر والارسی ز شیب تواضع به بالارسی
 در این حضرت آنان گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر
 چو شبنم بیفتاد مسکین و خرد به مهر آسمانش به عیوق برد^{۲۲}
 شاید بیان این نکته نیز لازم باشد که خانم ممسن صفت خضوع را در آخرین خط شعر گوته فضیلتی «مسیحی» خوانده است که شاعر غربی به «شعر اسلامی» سعدی افزوده است.^{۲۳}

یکی از دوازده کتاب دیوان شرقی حکمت نامه است شامل ۵۷ قطعهٔ کوتاه، میان یک تا شش بیت. گوته در این کتاب چهار مورد زیر را از سعدی وام گرفته است.

اول - دو جمله و تک بیت زیر از گلستان است:

خداوند تعالی می بیند و می پوشد و همسایه نمی بیند و می خروشد.

نعوذ بالله اگر خلق غیب دان بودی

کسی به حال خود از دست کس نیاسودی^{۲۴}

گوته این معنی را در دو بیت ساده و فارغ از هرگونه زیور آورده است. بنده بی آن که اخلاص خودم به سخنسرای بزرگ شیراز را مجال دخالتی در داوری بدهم، معتقدم که در عبارات گوته کمترین نشانی از هنرمندی سعدی دیده نمی شود. سعدی در دو عبارت کوتاه متوازن و مسجع چیزی در حد کلمات قصار ساخته و در طی آن با استفاده از دو فاعل و چهار فعل، تضاد میان کار خدا و خلق را در غایت فصاحت بیان کرده است. دو بیت آلمانی عاری از هرگونه زیور، درست به همین سادگی ست که در برگردان زیر آورده ام:

خدا گر که همسایه ای بد بدی

بدان سان که هم بدم هم تویی

نمی ماند از بهر ما آبرو!

رها می کند او به حال خودش

که هر کس بماند همان سان که بود^{۲۵}

دوم - دو بیت زیرین دیباچهٔ گلستان است که گوته عیناً ترجمه کرده است:

هر که آمد عمارتی نوساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت

و آن دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت به سر نبرد کسی^{۲۶}

گوته طرفدار آزادی عقیده و دشمن سرسخت تعصب و خامی بود. در ترجمهٔ او منظور از «خانه» یا عمارت خانهٔ دین است. ادیان سنن و قوانینی دارند که آزادی فرد را محدود می کند. با وجود این محدودیت، هر نسلی به اقتضای شرایط روزگار و جامعهٔ خویش در آن سنتها و آداب تصرفی می کند. به عبارت دیگر پاسخ آدمی به پرسشهای فلسفی و هستی شناسی متغیر است. ایمان باید بر اساس آزادی باشد. مقصود سعدی البته همانا ناپایداری زندگی دنیاست.^{۲۷}

سوم - نکتهٔ عبرت آمیز زیر از گلستان است:

بزرگی را پرسیدند: با چندین فضیلت که دست راست راست خاتم در انگشت چپ چرا می کنند؟

گفت: ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند؟^{۲۸}

همان گونه که سعدی از واژه راست به معنای طرف راست مفهوم درستی و شرف را ساخته و به دست راست نسبت داده، و دست چپ را فاقد این فضیلت خوانده است که در حقیقت چیزی جز بازی با الفاظ نیست، گوته هم می توانسته در ترجمه خویش از واژه rechts (یعنی سمت راست) recht و rechtlichkeit یعنی درست و درستی بسازد که نساخته است. بویتر به درستی توضیحی را که گوستاو فون لویپر (Loeper) در ۱۸۲۷، پنج سال پیش از درگذشت شاعر، نوشته بوده نقل می کند و این دو بیت را پاسخ گوته به خرده گیران می داند که گفته بودند وی چرا مشرق را که چپ است و برخلاف مغرب فضیلتی ندارد می ستاید، و گوته خواسته برساند که مغرب نیازمند ستایش او نیست و نیت او در دیوان شناساندن شعر و شاعران مشرق زمین است به مردم غرب که از آن بیخبرند.^{۲۹}

چهارم - بیت معروف سعدی ست:

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خیر باشد^{۳۰}
 که گوته آن را با اندکی تصرف از ترجمه اولتاریوس گرفته است. شارحان دیوان گفته اند که نقل این بیت در دیوان بی سببی نبوده و گوته احتمالاً آن را با عطف نظر به شخصی بی خرد و پندناپذیر ساخته، ولی نام او را فاش نکرده است.^{۳۱}

در خلدنامه که آخرین کتاب دیوان شرقی ست، گوته افسانه اصحاب کهف را به نظم کشیده و در آن از چهار حیوان که به بهشت می روند یاد کرده است: سگ اصحاب کهف، گربه ابوهیریه (که مومن و منایع قدیم گوته اشتباهاً ابوهیریه، به کسر ه و را خوانده اند)، خر عیسی، و گرگ. گرگ از این رو که یک بار برای اطاعت از رسول الله از دریدن بره ای چشم پوشیده است (این حکایت ظاهراً از مخترعات گوته است). در باب سوم گلستان در ضمن حکایت مالدار بخیل، سعدی از این سگ و گربه یاد کرده و گفته است که وی «... گربه ابوهیریه را به لقمه ای نواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی». گوته ترجمه این حکایت را خوانده و در شعر خود احتمالاً به آن نظر داشته است.^{۳۲}

با جستجویی دقیق شاید بتوان نشانه هایی دیگر از تأثیر سخن سعدی در دیوان شرقی، دست کم در تشبیهات و استعارات دیوان، به دست آورد. بنده نقل اقتباسات گوته را از بوستان و گلستان در همین جا تمام می کنم و به چند مطلب اساسی دیگر می پردازم.
 قبلاً گفته شد که نفوذ سعدی در گوته به هیچ وجه قابل سنجش با تأثیر خارق العاده

حافظ نیست. این نکته شایان تأمل است و باید اهل نظر در آن غوررسی کنند. سخن بر سر این نیست که چرا حافظ چنان انقلابی در دل و ذهن گوته پدید آورد. در این خصوص همه شارحان دیوان کوششی کرده و حدس و نظر خود را با استفاده از شواهد تاریخ و متن بیان کرده اند. اما کسی نگفته است که چرا سعدی، افصح المتکلمین و خداوند سخن و پیشرو حافظ و بسیار شاعران دیگر، چنگی به دل شاعر آلمانی زده است. خواننده ای که عظمت مقام سعدی را نداند و از سحر سخن او که نزدیک به هفتصد سال مشرق زمین را شیفتهٔ او کرده است، از اقتباسات گوته تصور مؤلفی و نویسنده ای خواهد داشت کم نام و متوسط الحال در ردیف مثلاً صاحب قابوس نامه. یک دلیل عمده برای ناشناخته ماندن سعدی نزد گوته که بنده شایستهٔ ذکر می دانم این است که آنچه گوته از سعدی می شناخته و خوانده بوده، همین قصه ها و تمثیلات گلستان و بوستان است، آن نیز عاری از زیور و زیبایی سبک سعدی و فقط در حد افسانه ها و قصه هایی که او در ترجمهٔ قابوس نامه و چند کتاب دیگر و هزار و یک شب هم دیده بوده است. در زندگانی پر حادثهٔ گوته که سرشار از عشقهای همزمان و پی در پی و آشنایی با شاهزادگان و اعیان و مردان سیاست و حکومت و عده ای از نام آوران عرصه های شعر و موسیقی و تاریخ و نماینده نویسی و فلسفه و مذاهب و جز آن بوده، تجربه های بسیار وجود داشته که قصه های بوستان و گلستان و ابیات حکمت آمیز سعدی بر آنها قابل انطباق بوده است. گوته تعدادی از این قصه ها و تمثیلات را از ترجمه های آثار شرقی اقتباس کرده و همچون آینه هایی کوچک و پراکنده بیانگر احوال خویش ساخته است. می توان گفت که گوته سعدی را فقط در مقام نصیحت گر و حکیم اندرزه های اخلاقی و مرد سفر کردهٔ عبرت آموخته می شناخته، ولی با سعدی شاعر تقریباً برخورداردی نداشته است. به یاد بیاوریم که آنچه این مرد نا آرام و نابغهٔ سخنور از حافظ دیده و خوانده، شعر ناب بوده است. همان لطیفهٔ احساس و ادراک الهام مانند که امروز آن را جوهر شعر می دانیم، سخنی که نه به نعت و مدح و ثنا بسته است، نه به قصه و حکایت، نه به پند و اندرز. نه به تاریخ و افسانه، نه به دین و سرگذشت اولیا و انبیا، نه به فلسفه و زبان شناسی و منطق، و نه حتی به قید و بند تعالیم اخلاق و عرفان. بدیهی ست که در شعر حافظ و هر شاعر بزرگ دیگر نیز نکته هایی از همهٔ این مقولات هست، ولی هدف غزلهای حافظ تبلیغ یا تحریر یا تفسیر هیچ یک از این دانشها نیست. همچنان که هدف غزلهای دلکش سعدی نیز پرداختن به هیچ یک از این مباحث نیست. می توان تصور کرد که اگر غزلهای سعدی نیز ترجمه شده و به دست گوته رسیده بود، تأثیری ژرف و پایدار در دل شاعر زیبا پرست همیشه عاشق انسان دوست آلمان می داشت و به پایهٔ مؤلف مبلفی قصه و روایت

خیالی تنزل نمی یافت.^{۳۳}

نکته دوم این که اصولاً معلومات گوته و به طور کلی خاورشناسان آن روزگار درباره سعدی و هنر شاعری او بسیار آشفته و اندک بوده است و حکایات گلستان و بوستان را، مخصوصاً در مواردی که سعدی جای روایتگر را گرفته و به صیغه شخص اول سخن گفته است، حسب حال شاعر پنداشته و گرفتار همان آشفتگی ذهن کسانی نظیر دولت‌شاه سمرقندی گشته اند. در دیوان حافظ مجالی برای این گونه کج فهمیها و افسانه سازیها نیست یا بسیار نادر است و چهره او منزّه از هر بستگی و تعلقی همچون پیکری اساطیری در یادها مانده است. ذهن تذکره نویسان سنتی آمادگی و سادگی غریبی برای پرداختن قصه و افسانه در باب شاعران داشته است. از نظامی عروضی و روا یاتش در باب فردوسی گرفته تا مجمع الفصحای هدایت که انبان عظیم قصه های بی مایه و پایه است، همه پر از مجعولات بی ارزش است. تأثیر این اخبار بی اساس در تحقیقات نسلهای اولیه خاندان مستشرقان عمیق بوده است. گوته با اتکاء به این نوشته ها و ترجمه هاست که مثلاً عمر سعدی را یک صد و دو سال دانسته و او را پانزده بار به مکه برده و به هندوستان کشیده است.^{۳۴}

دیوان شرقی بعد از دوازده کتاب شعر که جوهر و گوهر آن اثر است، دارای بخشی وسیع است به نثر، شامل بسیاری از ملاحظات تاریخی و نقل روایاتی که گوته در مطالعات خود گرد آورده بوده، و اظهار آراء خویش در مباحث دین و شعر و فلسفه و تاریخ، و سرگذشت شاعران مشرق زمین و سنجش ارزشها، و نیز معرفی گروهی از سیاحان و مترجمانی که به خاورمیانه سفر کرده و ارمغانهایی برای خوانندگان و جویندگان غربی خویش آورده بوده اند، و مطالب متنوع دیگر.^{۳۵} گروهی از مؤلفان غربی که ظرفیت و جهان بینی آن شاعر بزرگ را نداشته و حتی از درک و تحمل آن درمانده اند، به پاره ای از گفته های شاعر در این کتاب متوسل شده و خواسته اند با استناد به آن او را از وصمت خود خواسته تعظیم به شاعری حافظ نام که کمابیش چهار قرن و نیم پیشتر در یک گوشه دورافتاده شرق می زیسته است، مبری سازند. حقیقت این است که معلومات گوته درباره شعر و شاعران شرق، از جمله سعدی، حاصل تألیفات و معلومات همین شرق شناسان بوده است و گرنه، او خود نه عربی می دانسته و نه فارسی و نه ترکی. لہذا اگر ایرادی بر این ذیل مفصل و کتاب مانند دیوان وارد باشد، گناه آن برگردن مآخذ اوست. در این ذیل گوته زندگینامه کوتاه هفت شاعر بزرگ فارسی زبان را به قلم آورده است. نگاهی به این «زندگینامه ها» نشان می دهد که وی از چه کمبودی در زمینه شناخت شاعران ایران رنج می برده است. شمار سطرهایی که وی به معرفی هفت شاعر بزرگ فارسی زبان اختصاص

داده، هر چند که معیاری کمیست نه کیفی، خود گویای مطلب تواند بود و نشان می دهد که معلومات موجود در آن مآخذ در باب سعدی از گفته های اولناریوس و مترجمان قدیمتر گلستان و بوستان چندان فراتر نمی رفته است. گوته در این کتاب به حافظ ۶۷ سطر، به مولانا رومی و انوری هر کدام ۴۰ سطر، به فردوسی ۳۵ سطر، به نظامی گنجوی ۱۹ سطر، به عبدالرحمن جامی ۱۷ سطر، و به سعدی که آزاده ای ست «افتاده» فقط ۱۳ سطر اختصاص داده است. و در این ۱۳ سطر کوتاه معلوماتی عرضه گشته که نه فقط بسیار مقدماتی بلکه نزدیک به تمام آن بی پایه است و این گناه منابعی ست که این اطلاعات را به او داده اند. حاصل مقالهٔ سعدی این است که وی در جوانی تیر عشقش به سنگ خورد، ناچار درویش شد، شیراز را ترک نمود، ۱۵ بار به مکه رفت، به هندوستان و آسیای صغیر سفر کرد، در جنگهای صلیبی اسیر گشت، پس از سی سال دوری از وطن به شیراز برگشت، آثارش را نوشت، و در یک صد و دو سالگی درگذشت.^{۳۱}

تجربهٔ کسانی که زبان و شعر قومی دیگر را تحصیل کرده اند و حتی شهادت اشخاصی که دهها سال در کشوری بیگانه زیسته و زبان موطن دوم را در حد استادی و تسلط کامل آموخته اند، نشان می دهد که درک زیبایی آهنگ و راز تأثیر یک شعر غنایی در دل خوانندهٔ همزبان شاعر برای شخص بیگانه کمتر دست می دهد و محدود به کسانی ست که از ذوق و استعداد کمیابی بهره ورنند و به اصطلاح یک گویندهٔ فارسی، نه تنها موو ابرو بلکه پچش موو اشارتهای ابرو را هم می بینند. حاجت به ذکر نیست که همه افراد یک فرهنگ و زبان هم متساویاً از آثار شعری زبان خود لذت نمی برند و قادر به تشخیص خوب و بد آن نیستند. و در میان ما ایرانیان، به ویژه در سرزمینهای غربت، وجود ایرانیانی که شعر فارسی را بتوانند بخوانند و تا حدی بفهمند، حکم سیمرغ و کیمیا را یافته است.

گوته البته فارسی نمی دانسته و حافظ را از راه ترجمهٔ فون هامر می شناخته است. علاوه بر فون هامر چند تن خاورشناس دیگر به او راهنمایی کرده یا چیزهایی را برای او ترجمه می نموده اند. ولی از این که وی هرگز چیزی از غزلهای سعدی شنیده یا خوانده باشد نشانی در دیوان شرقی نیست. به این دلیل وی نه تنها نتوانست به حریم دنیای غنایی سعدی راه یابد، بلکه با اعتماد به تشخیص دوستان فارسی دان خود چند بیت منسوب به فتحعلی شاه را که لابد یکی از نوکرانش، یعنی نوکران پادشاه، برای ایلچی ایران ساخته و فرستاده بوده است، به عنوان نمونه ای از سبک سخن فارسی، به خط فارسی و با ترجمهٔ آلمانی آن به قلم دوست خاورشناسش آقای کوزه گارتن (Kosegarten) نزدیک به آخر دیوان آورده است.

برای جبران ملالی که خواندن این گفتار بر شما تحمیل کرده است، آن چند بیت را و قطعه دیگری را که مدح پادشاه است و بر نوار حمایل مکتوب بوده است نقل می کنم تا میزان شعر شناسی مشاوران گوته بزرگ را از این دو نمونه بسنجید.

در درفش

فتحملی شه ترک جمشید گیتی افروز	کشورخدای ایران خورشید عالم آرا
چترش به صحن کیهان افکنده ظل اعظم	گردش به مغز کیوان آکنده مشک سارا
ایران کنام شیران خورشید شاه ایران	زان است شیرو خورشید نقش درفش دارا
فرق سفیر دانای یعنی ابوالحسن خان	بر اطلس فلک شود (کذا) از این درفش خارا
از مهر سوی لندن او را سفیر فرمود	زان داد فر و نصرت بر خسرو نصارا ^{۳۷}

در پرده

با صورت شاه و آفتاب

تبارک الله از این پرده همایون فر	که آفتاب بر پردکش (کذا) پرده در
بلی طرازش از کلک مانای ثانی	نگار فتحملی شاه آفتاب افسر
مهین سفیر شهنشاه آسمان درگاه	ابوالحسن خان آن هوشمند دانشور
ز پای تا سر او غرق گوهر از خسرو	سپرد چون ره خدمت به جای پا از سر
چو خواست باز کند تارکش قرین با مهر	قرانش داد بدین مهر آسمان چاکر
در این خجسته بشارت اشارت است بزرگ	بر آن سفیر نکوسیرت ستوده سیر
که هست عهدش عهد جهانگشا دارا	که هست قولش قول سپهر فرداور ^{۳۷}

یاد شادروان جمال زاده به خیر که به خنده می گوید، هشتاد سال پیش به شما گفتم: بیله
دیک بیله چقدر!

سعدی گلستان را با دو بیت زیر پایان داده و گوته نیز دیوان را، و بنده نیز همان را
زیب این مقاله می کنم:

ما نصیحت به جای خود کردیم	روزگاری در این به سر بردیم
گر نیاید به گوش رغبت کس	بر رسولان پیام باشد و بس ^{۳۸}

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

پادداشتهها:

* در شرح و تفسیر دیوان شرقی گوته، که تاکنون بارها به طبع رسیده است، کتابها و مقالات بسیار فراوان نوشته اند، به ویژه پژوهشگران آلمان که با احوال و جزئیات زندگی و آثار و اندیشه های شاعر بزرگ آشنایی نزدیک

داشته، جمیع افرادی را که با او نوعی ارتباط عاطفی و فکری و اداری داشته اند می‌شناخته و نیز می‌توانسته اند با استفاده از آرشیوها و کتابخانه های آلمان به صدها نامه و سند و یادداشت دسترسی یافته و مبهمات فراوانی را روشن کنند. در این مقاله از دو چاپ دیوان که هر دو دارای تفسیری مشروح به قلم دو استاد مشهور ادبیات آلمانی ست، استفاده کردم:

Burdach, Konrad: *West-östlicher Divan*. Jubilaeum Ausgabe, fünfter Band, Berlin-Stuttgart 1905

Beutler, Ernest: *West-Oestlicher Divan*. sammlung Dieterich. Leipzig 1943.

از این دو چاپ، به نام دو دانشمند مذکور، بورداخ و بویتلر یاد کرده ام. تألیف دیگری که با استفاده از مآخذ بیشتر چندین ده سال بعد فراهم شده و گاه از آن سود جسته ام، اثر زیر است به قلم (کاترینا) میسن:

Mommsen, Katharina: *Goethe und die Arabische Welt* (گفته و جهان عرب) Insel Verlag, Frankfurt 1988

در میان شرق شناسان باید از هانس هاینریش شیدر که محقق بسیار عمیق بود و کتابی و مقالاتی دربارهٔ همین مسأله گفته و حافظ نوشته است، یاد کرد. مقاله او به عنوان «شرق در دیوان شرقی گوته» در پایان کتاب سابق الذکر بویتلر، ص ۷۸۷-۸۳۵ درج شده است. شدر نظریه هایی داشت که همیشه با برداشتهای ما ایرانیان سازگار نیست. دانشمند دیگر آلمانی ولفگانگ لنتز نیز کتابی دربارهٔ «یادداشتها و گفتارها دربارهٔ دیوان شرقی» نوشته و پاره ای از استنتاجها و آراء شدر را ناستوار و گاهی متناقض دانسته است. عنوان کتاب لنتز:

Lentz, Wolfgang: *Goethes Noten und Abhandlungen zum West-östlichen Divan*. Hamburg 1958.

اثر مهم شیدر، علاوه بر مقاله اش در ذیل کتاب بویتلر، این است:

Schaefer, Hans Heinrich: *Goethes Erlebnis des Ostens* (تجربه شرقی گوته) Leipzig. 1938.

دربارهٔ شدر و پایان زندگی او رک. ترجمهٔ فارسی مقاله او «آیا دقیقی زردشتی بود» در یادگارنامهٔ حبیب یغمائی، زیر نظر غلامحسین یوسفی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۶، ص ۴۷۱ به بعد.

آشنایی نسبی ایرانیان با دیوان شرقی گوته نتیجهٔ کتاب زیر است:

گوته: دیوان شرقی. قطعات منتخبه از... ترجمهٔ شجاع الدین شفا با مقدمه و شرح و حواشی و تطبیق متن با اشعار شعرای ایران و سایر منابع شرقی. چاپ اول، طهران ۱۳۲۸.

این کتاب شامل ترجمهٔ آزاد گزیده ای از اشعار دیوان گوته است.

مقالهٔ استاد کریستف بورگل (Buerger) به عنوان «گوته و حافظ» در راهنمای کتاب، سال شانزدهم، ص ۵۶۷-۵۹۱ دقیق است و جامع اطلاعات مقدماتی بسیار مفید.

در کتاب تراژدی فاوست و زندگینامهٔ بوهان ولفگانگ فن گوته، تألیف آقای حسن شهباز (لوس انجلس ۱۳۶۲)، نیز شرحی خواندنی دربارهٔ دیوان گوته و رابطه او با ماریانه فون ویلمر آمده است، ص ۲۳۷-۲۵۰.

Strich, Fritz: *Goethe und die Weltliteratur*. Bern 1946. -۱

ترجمهٔ انگلیسی

Goethe and World Literature. Translated by C.A.M. Sym, London 1949.

Jens, Walter: *Nationalliteratur und Weltliteratur von Goethe aus gesehen*. Essay. Muenchen 1988.

۳- دانشمندان ادبیات آلمانی، مخصوصاً شارحان دیوان شرقی، دربارهٔ مقدماتی که منجر به سرودن دیوان شرقی گشته، کتابها و مقالات بسیار نوشته اند. بنده در این مدخل کوتاه تنها به چند عامل اساسی اشاره کرده و بسیاری دیگر را برای پرهیز از درازتر کردن رشتهٔ مقدمات، ناکفته گذاشته ام. از آن جمله یکی آشنایی گوته با فوجی از سربازان مسلمان باشفرد است که در سپاه روسیه در تعقیب ناپلئون به او بیمار رسیده بودند و در تالار بزرگ مدرسهٔ شهر نماز گزار شدند. گوته این مراسم را تماشا می کرد و با آنان آشنایی گرفت و هدایایی از آنها دریافت کرد. پیش از این تاریخ سربازان آلمانی در مراجعت از اسپانیا یک برگ از نسخهٔ قرآن را برای او هدیه آورده بودند و گوته کوشش بلیغ کرده بود که خط عربی و فارسی را بیاموزد.

۴- دربارهٔ ماریانه «زلیخا»، و سهمی که او در تکوین دیوان داشته است، یعنی هم با تلقین شور جوانی و عشق در قلب پیر ۶۶ ساله و هم با اشعاری که خود می سرود و در پاسخ به نامه های گوته از فرانکفورت به او بیمار می فرستاد. حکایت این عشق و رابطهٔ شاعرانه یکی از داستانهای دلکش و حیرت انگیز زندگانی گوته و تاریخ ادبیات آلمان است و دربارهٔ جزئیات آن کتابها و مقالات بشمار نوشته اند. رک. بورداخ، همان اثر، ۳۷۷-۴۰۸ (شرح زلیخا نامه)؛ بویتلر، همان اثر، از ص ۵۵۲ که شرح زلیخانامه آغاز می شود. تقریباً تا پایان بخش مزبور؛ ممسن، همان اثر، موارد بسیار، از جمله ص ۵۶۱-۵۶۷؛ نیز رسالهٔ زیر:

Pyritz, Hans: *Goethe und Marianne von Willemer*. Stuttgart 1948.

۵- Behzad, Faramarz: Adam Olearius' "Persianischer Rosenthal". *Untersuchungen zur Usberzetzung von Saadis "Golestan" im 17. Jahrhundert*. Goettingen 1970.

۶- بورداخ، همان اثر، ص ۶، شرح، ص ۳۲۶-۳۲۷؛ بویتلر، همان اثر، ص ۶-۷ و شرح، ص ۳۲۸-۳۴۰
۷- ترجمهٔ عنوان این شعر دشوار است. بنده نتوانستم معادلی درست برای آن بیابم. در دو ترجمهٔ انگلیسی نیز که توانستم ببینم عین عنوان آلمانی را به کار برده اند. واژهٔ اول «شادی» و «مبارک» معنی می دهد. واژهٔ دوم مفهوم «اشتیاق و آرزومندی» را با احساس درد و سوختگی از رنج فراق توأم دارد. آقای شجاع الدین شفا آن را «رنج و شادی» ترجمه کرده اند (ص ۴۶) که با مفهوم حاصل از ترکیب دو واژهٔ آلمانی تفاوتی آشکار دارد.

۸- بورداخ، ص ۱۶؛ بویتلر، ص ۱۷.

۹- بوستان، نشر دکتر غلام حسین یوسفی، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۱۰- در میان چاپهای انتقادی چند دههٔ اخیر، این غزل در دو نشر مختلف زیر موجود است: ۱- دیوان کهنهٔ حافظ، (از روی نسخهٔ خطی نزدیک به زمان شاعر) به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۸-۲؛ دیوان حافظ، به اهتمام دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، تبریز ۲۵۳۶، به استناد وجود آن در دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ نور عثمانیه، مورخ ۸۲۵ که از مآخذ نشر استاد خانلری هم بوده است.

۱۱- بورداخ، ۳۳۲-۳۳۸؛ بویتلر، ۳۸۰-۳۹۰؛ شدر، ۸۴-۸۹.

۱۲- ممسن، ۲۹۸-۳۰۲. ترجمهٔ این شعر را به قلم آقای شجاع الدین شفا برای استفاده خوانندگان که دسترسی به آن ندارند، نقل می کنم:

«رنج و شادی - این سخن مرا جز با عاقلان مگوید، زیرا عامیان به غیر نیشخند کاری نمی توانند کرد. می خواهم زبان به ستایش آن کس گشایم که در پی آتشی ست تا خویشتن را پروانه وار در آن بسوزد.
در آرامش شبهای عشق که در آن نهال زندگی نشانده می شود و مشعل حیات دست به دست می گردد، به دیدن ماه خاموش و درخشان هیجانی مرموز تورا فرا می گیرد. دیگر خویشتن را زندانی ظلمت جانگناه نمی یابی، زیرا هر لحظه دل خود را در آرزوی مقامی بالاتر می بینی.»

دیگر از دوری نمی‌هراسی و از رنج سفر نمی‌فرسای. روح مشتاق را شتابان به سوی سرچشمهٔ نور و صفای فرستی تا پروانه وار در آتش شوق بسوزد. تا راز این نکته را دریابی که: «بمیر تا زنده شوی»، میهمان گمنامی در سرزمین ظلمت بیش نخواهی بود».

۱۳- بوستان، نشر دکتر یوسفی، ص ۱۰۸.

۱۴- بورداخ، ص ۳۳، شرح ۳۴۸-۳۵۰؛ بویتلر، ص ۳۴-۳۵، شرح ۴۳۳-۴۳۸؛ ممسن، ص ۵۳۰-۵۳۴.

۱۵- گلستان، نشر دکتر یوسفی، باب پنجم، ص ۱۴۸. در چاپهای دیگر گلستان «اگر مجنون و لیلی» آمده است، نه «اگر مجنون لیلی».

۱۶- ممسن، ص ۵۳۴؛ بورداخ، ص ۶۸؛ بویتلر، ص ۷۰، شرح، ص ۵۷۱.

۱۷- بوستان، باب چهارم، ص ۱۱۵.

۱۸- مثل نامه، بورداخ، ص ۱۰۷، شرح، ص ۴۰۸؛ بویتلر، ص ۱۱۱، شرح، ص ۶۹۵-۶۹۸.

۱۹- دربارهٔ کیفیت پدید آمدن مرارید و افسانه‌های مربوط به آن رک. ا. بوریحان بیرونی: کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر. چاپ یکم، فی مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة، حیدرآباد ۱۳۵۵ ه. ق. «فی ذکر الاخبار فی اللکلی»، ص ۱۵۰-۱۶۰؛ خواجه نصیرالدین طوسی: تنسیخ‌نامهٔ ایلخانی، با مقدمه و تعلیقات مدرّس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، طهران ۱۳۴۸، ص ۸۳-۱۱۴؛ محمد بن منصور (معاصر با اوزون حسن آق قویونلو): گوهرنامه، به کوشش منوچهر ستوده. فرهنگ ایران زمین، دفتر ۳ جلد ۴، پانز ۱۳۳۵، ص ۱۹۲-۱۹۸؛ نیز:

R.A. Nicholson: "Some Notes on Arabian and Persian folklore." In: *Folk-Lore*, A Quarterly Review, vol. XLI (=41), 1930, London 1930, pp 345-358.

۲۰- گلستان، باب سوم، ص ۱۲۱.

۲۱- بویتلر، ص ۱۱۲، شرح، ص ۷۰۳-۷۰۴؛ بورداخ، ص ۱۰۸؛ ممسن، ص ۲۹۵-۲۹۷.

۲۲- بوستان، باب چهارم، ص ۱۲۷.

۲۳- ممسن، ص ۲۹۶.

۲۴- گلستان، باب هشتم، ص ۱۸۸.

۲۵- بورداخ، ص ۵۵، شرح، ص ۳۶۶؛ بویتلر، ص ۵۸، شرح، ص ۵۱۱.

۲۶- گلستان، «دیباجه»، ص ۵۲.

۲۷- بورداخ، ص ۵۹، شرح، ص ۳۷۰؛ بویتلر، ص ۶۳، شرح، ص ۵۲۹.

۲۸- گلستان، باب هشتم، ص ۱۸۹.

۲۹- بورداخ، ص ۶۰، شرح، ص ۳۷۱؛ بویتلر، ص ۶۳، شرح، ص ۵۳۴.

۳۰- گلستان، باب هفتم، ص ۱۵۴.

۳۱- بورداخ، ص ۶۰، شرح، ص ۳۷۱؛ بویتلر، ص ۶۳، شرح، ص ۵۳۵.

۳۲- گلستان، باب سوم، ص ۱۱۷؛ بورداخ، ص ۱۳۵ و ۱۳۷، شرح، ص ۴۲۰-۴۲۱؛ بویتلر، ص ۱۲۹ و ۱۳۱، شرح،

ص ۷۵۵-۷۶۱.

۳۳- تا آن جا که بنده می‌دانم قدیمترین نمونه‌های غزل سعدی در ترجمهٔ آلمانی عبارت از ۱۴ غزل بود که هامر،

مترجم حافظ در کتاب زیر در ۱۸۱۸ یعنی ۱۴ سال پیش از درگذشت گونه منتشر کرده بود:

Hammer, Joseph: *Ceschichte der schoenen Redekuenste Persiens*, Wien 1818.

حدود بیست و پنج سال بعد از وفات گونه، شرق شناس دیگر موسوم به گراف (Graf) ۳۱ غزل سعدی را ترجمه کرده و در

مجله انجمن خاورشناسی آلمان (ZDMG)، مجلدات ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ منتشر کرده است. رک.

Yohannan, John D.: *The Poet Sa'di. A Persian Humanist*. University Press of America, 1987.

۳۴- موضوع سن سعدی که گوته بدو ۱۱۶ سال می پنداشته (۱۱۷۵ تا ۱۲۹۱ هجری قمری) و بعداً دریافته که یکصد و دو سال بوده است، و علل و دواهی ناشی از از کینه توزی دوجانبه میان هامر (مترجم حافظ) و دبیس که منشأ این اشتباه تاریخی گشته، و حمله های دوجانبه این دو دانشمند خاورشناس به یکدیگر و موضع گوته درمیان آن دو، جملگی در کتاب «گوته و دبیس» شرح داده شده است:

Mommsen, Katharina: *Goethe und Diez*. Berlin 1961, pp. 276-283.

۳۵- «یادداشتها و گفتارها» ضمیمه دیوان شرقی ست و در همه چاپها به دنبال آن می آید. عنوان اصلی:

Noten und Abhandlungen. Zu besserem Verstaendnis des West-Oestlichen Divans.

بویتر، ص ۱۴۹-۳۰۸؛ بورداخ، ص ۱۴۶-۳۱۶. گوته اشعار دیگری برای درج در دیوان شرقی سروده بوده که بعداً از درج آنها در کتاب منصرف شده است. این اشعار زیر عنوان Aus dem Nachlass (از ما ترک) میان دو قسمت نظم و نثر دیوان چاپ می شود.

۳۶- بورداخ، ص ۱۸۰-۱۸۹؛ بویتر، ص ۱۸۰-۱۸۹. مصراع دوم از بیت دوم در قطعه یکم در اصل: کردش بمضرا؛ مصراع دوم بیت چهارم باید «شد» باشد، نه «شود».

۳۷- بورداخ، به ترتیب ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ بویتر، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.

۳۸- گلستان، ص ۱۹۱.

بعد التحریر:

علاوه بر آنچه در آغاز زیرنویسها راجع به نوشته های مربوط به گوته و دیوان شرقی در زبان فارسی آوردم، کتاب زیر را که بعد به دستم رسید قابل ذکر می دانم: عبدالعلی دست غیب، از حافظ به گوته، ۱۷۸ صفحه، تهران، ۱۳۷۳. این کتاب بیشتر بحث در جنبه های فکری گوته و ارتباط او با شرق است. در «پی نوشتها» ای کتاب دیدم که دکتر محمد باقر هوشیار در لاقول دو شماره اطلاعات ماهانه در ۱۳۲۸ خورشیدی مقاله یا مقاله هایی راجع به گوته نوشته بوده است. دکتر هوشیار عمیق ترین دانشمندمتفکر ایرانی و استاد زبان آلمانی بود که نوشته هایش در این موضوع به درجات برتر و دقیق تر از قلم اندازیهای دیگران بود. دریغ که به آن مقالات دسترسی نیافتم. برای نمونه کار او رک. مقاله «صورت نوعیه از منظر گوته شاعر بزرگ آلمانی»، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال اول، شماره ۳، فروردین ۱۳۳۳، ص ۲۳-۴۷. و آن را بسنجید با نوشته یکی دیگر از استادان معروف همان ایام زیر عنوان «گوته و حافظ»، همان مجله، مهرماه ۱۳۴۵، جلد ۱۴، شماره ۱، ص ۱۶-۲۲، که در آن جز مثنوی کلیات مفلوط مطلبی نیست.

اخوانیات عارف نامه ایرج

سه سال و چند ماه پیش دو استاد ادبیات در تهران در نامه مشترکی به این جانب نوشتند که دست اندرکار جشن نامه یا جشنواره ای - بس که از این اصطلاحات درست کرده اند و می کنند گیج شده ام - برای استاد محترم دکتر ذبیح الله صفا هستند، و به بنده نیز پیشنهاد کردند که برای آن کتاب مقاله ای بنویسم. این جانب پیشنهاد آنان را پذیرفتم و نتیجه آن روایتی از مقاله حاضر شد. اما چندی پس از آن، برنامه بدنامی در تلویزیون ایران نمایش داده شد که در آن به جمعی از نویسندگان و روشنفکران - از جمله دکتر صفا - تهمت زدند و ناسزا گفتند. و در هر حال آن دو استاد ادبیات، دیگر با بنده تماسی نگرفتند، و گمان نمی کنم کتابشان را چاپ کرده باشند. در روایت فعلی، آن مقاله را بازنویسی کرده، و مطالب جدیدی نیز بر آن افزوده ام.

ه.ک.، ژانویه ۱۹۹۹

«عارف نامه» دست کم از نظر زبان و بدایع ادبی یکی از بهترین شعرهای ایرج است و بهترین طنزنامه اوست - و شاید حتی بهترین شعر او باشد. و آن سادگی و روانی زبان که وقتی هم بادقت هم با ظرافت و هم با ایجاز در بیان توأم می شود شعر را «سهل و ممتنع» می نامند - و این خود از خصائص بارز شعر ایرج است - در این شعر بلند به حد کمال می رسد. مضمون آن هم فقط «هجو عارف» یا «هجو حجاب» نیست، بلکه - تا اندازه ای شبیه مثنویهای روایی قدیم شعر فارسی - دارای أغراض و حکایات و نکات و مشاهدات و نظراتی است که به صورت یک طنزنامه واحد و منسجم بیان شده اند، و یکی از اینها اخوانیات آن است.

اخوانیه نویسی یکی از أغراض قدیم شعر فارسی است که موضوعش معمولاً گفتگو با

دوستان است - خاصه دوستانی که خود شعر می گویند؛ و مضمونش درد دل با آنان، یا تمجید و تحبیب و تقبیح و گله از آنان، یا دلداری دادن به آنان است. و زبان و کلام در خیلی از موارد با شوخی و لاغ و طبیت و طنز در می آموزد. و چون معمولاً خطاب به دوستی ست که خود شعر می گوید، پاسخ آن نیز با اخوانیه ای از آن دوست داده می شود. مثلاً ایرج در پاسخ اخوانیه ای از وحید دستگردی - شاعر معاصرش - می گوید:

ستوده طبع و حید را رسید نامه تو شد از رسیدنش این جانِ ناتوان خرسند
ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم چنان که از کرم ابر، بوستان خرسند...
و در ادامه آن وحید را دلداری می دهد و - به مناسبت - از بخت و روزی خود نیز گله می کند:

زمانه فرصت این حرفها به ما ندهد غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند
به هر که درنگری چون من و تو دلنگ است گمان مبر که بود کس در این جهان خرسند...
من از روان خود آزرده ام ولی مردم از این که هست فلان شعر من روان خرسند...
و این یکی از موارد بسیار نادری ست که ایرج با لحن غمگینی از بدی حال و روز خود سخن می گوید، چون در خیلی از جاهای دیگر - که باز هم در آثار او نسبتاً نادرند - شکوه از روزگار هم با شوخی و خنده توأم است (و یکی از بهترین نمونه های این را در مثنوی بلند و بسیار خوب او - «انقلاب ادبی» - می توان یافت)^۲. گذشته از اخوانیه اش برای وحید دستگردی، شعر دیگری که - دست کم به نسبت آثار دیگر ایرج - غم دنیا در آن بی پرده بیان شده قطعه ای خطاب به دوستی دیگر است که از او چند شعر خواسته بود تا در جنگ شعری که تنظیم می کرد چاپ شود:

ای همسفر عزیز من مجید افکار تو خنده آورنده ست
خواهی تو اگر نویسی این جنگ بنویس، چه جای شعر بنده ست...
سپس به او نصیحت می کند که گرد این گونه کارهای بیفایده نگردهد:
رو هوچی و روزنامه چی شو این است که فایده دهنده ست
امروز به هر کجا ادیبی ست در گوشه عزلتی خزنده ست
اشغال* نصیب هرچه کونی ست احرار اسیر هرچه جنده ست...
این است طناب احتیاجی کت* بر در هر خسی کشنده ست...

* اشغال: شغلا و مناصب. به نظر می آید که این لغت ساخت خود ایرج است، اگرچه البته از نظر نحو عربی

غلط نیست.

♦ کت: که تورا.

و به دوستش توصیه می کند که از حال و روزگار او عبرت آموزد:

رو تجربه ای ز حال من گبیر کاین تجربه مرتورا بسنده ست
 بینی تو که شعر بنده امروز بر طبع جهانیان پسنده ست...
 و به دنبال آن، در آخر شعر، سخت ترین درد دلش را می گوید:

با این همه هیچ کس نپرسید کاین مرد که مُرده یا که زنده ست
 دزدانِ خُروس دیگرانند پرهاش برون ز جیب بنده ست^۳

اما چنان که پیشتر گفتم نمونه های گله غمگین و دردناک در شعرهای ایرج بسیار اندک است. او حتی وقتی که از دست دوستانش آزرده است، و گله می کند - جز در «عارف نامه» که لحن خشمگین و دوستانه را توأمان دارد - آرام و صلح آمیز و دوستانه است. مثلاً، وقتی ملک الشعراء بهار در پاسخ به شعری از ایرج او را دست انداخته بود، بر سر یکی دو موضوع، که یکی هم وضع نان در مشهد آن روز بود. یعنی این که ظاهراً ایرج گفته بود که حاکم در خوب تر کردن کیفیت نان شهر موفق بوده است* . ایرج در اخوانیه ای در جواب طعنه بهار می گوید:

ملکا با تو دگر دوستی ما نشود بعد اگر شد شده است، اما حالا نشود
 بنشسته ست غباری ز تو در خاطر من که بدین زودی از خاطر من پا نشود
 دلم از طیبِ پر ریت* تو سخت گرفت تا شکایت نکنم از تو دلم و ان نشود
 خواهی ارفع کدورت شود از خاطر من عذرخواهی بکن، البته، و الا نشود
 و سپس به اصل مسأله اشاره ای می کند:

گرچه در دولت مشروطه زبان آزاد است لیک راز رقتا باید افشا نشود
 غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد (گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود)
 محرمانه دو سه خط زیر غزل بنو شتم گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
 اسم نان بردم و گفتمی تو که نان دگران همچونانی که خورد حضرت والا* نشود...
 و بعد، در شروع به جواب، به ستایش هنر ملک می پردازد:

من جواب تو به آیین ادب خواهم داد تا میان من و تو معرکه برپا نشود
 تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم در میان دو هنرمند معادا* نشود

* در آن روزگار گاهی در شهرها کمبود یا قحطی نان می شد، خیلی وقتها هم کیفیت آن بد بود.

♦ «طیبِ پر ریت»: یعنی مزاح سخت نیشدار.

♣ طعنه بهار به ایرج، چون ایرج از شاهزادگان قاجار بود (پسر غلامحسین میرزا، پسر ملک ایرج میرزا، پسر

• معادا: دشمنی

فتحعلی شاه).

تو کسی هستی کاندز هنر و فضل و کمال
 نشود سینه تو تنگ ز گفتار عدو
 یک نفر چون تو در دنیا پیدا نشود...
 (سیل هرگز سبب تنگی دنیا نشود)
 غم مخور گر نبود کار جهانت به مراد
 کار دنیا به مراد دل دانا نشود
 و چنان گرم این ستایش است که چون به خود می آید، در می یابد که اصل موضوع از دست رفته است:

رفت مطلب ز میان، صحبت ما از نان بود
 (غیر از این صحبت در مملکت ما نشود)
 ای که بودی دوسه مه پیش در این ملک خراب
 نان نبود آنچه تو می خوردی (؟) حاشا نشود!
 نان از این تُردتر و خوبتر و شیرینتر؟
 نان سنگک که دگر پشمک و حلوا نشود!
 این که طیب بود، اما به حقیقت امروز
 زحمت خواجه* ما باید اخفا نشود
 باز ما شاگرد و ممنونیم از شخص وزیر
 کرد کاری که برای آن بلوا نشود...
 باری، ایرج مردی سلیم و سهل گیر و فروتن و گشاده روی و شوخ، و شاعری فصیح و ظریف و طناز بود. و به همه این دلایل گهگاه برای او اخوانیه می نوشتند، چنان که خیلی از اخوانیات او پاسخ به اخوانیات دیگران است.^۵ نمونه برجسته آن را در اخوانیات متقابل ایرج با پسران کمال السلطنه - ابوالحسن و عبدالحمین صبا - می توان دید. کمال السلطنه هم طیب و هم دوست صمیمی ایرج بود، و ایرج با او و پسرانش حشر و نشر زیادی داشت. او از احفاد شاعر بزرگ اوایل قرن نوزدهم، فتحعلی خان ملک الشعراء صبا، بود که خاندانش در طول دو قرن در شعر و نقاشی و حکمت و موسیقی و طب به نام شد، و جز فتحعلی خان مشهورترین آنها محمودخان ملک الشعراء (شاعر و نقاش قرن نوزدهم) و ابوالحسن صبا (موسیقیدان و شاعر تفتنی قرن بیستم) اند. ایرج با کمال السلطنه چند جا شوخی کرده، که خنده دارترین (و رکیک ترین) آنها این قطعه کوتاه است:

چند تو را گفتم ای کمال مخور...
 چون به جوانی تو پند من نشنیدی
 ... بواسیر آورد همه دانند
 درنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
 خرما افزون خوری خنق بگیری
 ... ندارد به قدر خرما تأثیر؟^۶

عبدالحمین صبا - که او نیز مانند برادر کوچکترش ابوالحسن شعر می گفت - دچار سردرد مزمن بود که از چون و چند آن اطلاع زیادی در دست نیست. شاید همان دردی بوده که به آن صداع می گفتند، و این نیز احتمالاً همان است که به فرنگی migraine می خوانند. از جانب دیگر، برادرش ابوالحسن هم در نوجوانی گرفتار انگل کچلی می شود که به رغم

معالجه سستی آن - یعنی مالیدن روغن بدبویی بر سر او، و بستنش با دستمال، که به آن «زفت» می گفتند - بالاخره به طاسی کامل سر می انجامد. زمانی، عبدالحسین صبا اخوانیه ای برای ایرج می گوید و - از تهران به مشهد - برایش می فرستند. ایرج در اخوانیه متقابل - که طنزنامه بسیار مؤثری ست - با مسأله «درد سر» این دو برادر بازی زیبایی کرده و شاهکار کوچکی آفریده است:

ای تو عبدالحسین شاعر ما	شاعر سالم المشاعر* ما
ای خط تو ز خط میر احسن	خد تو چون خط تو مستحسن*
عربی دان و انگلیسی دان	صاحب نظم و دفتر و دیوان...

و بعد، با اشاره به سردرد مزمن عبدالحسین، و این که پدرش حکیم و طیب بود:

بازگو اولاً سرت چون است	(چه کنم من که قافیه کون است)
گر نگشته هنوز خوب سرت	هست از کون گشادی پدرت
پدرت گر مواظبت می کرد	رفته بود از سر تو بیرون درد

و بلافاصله پای ابوالحسن را به میان می کشد، با اشاره به کچلی او، و مثل «سگ زرد برادر شغال است»:

تو عیلی برادرت کچل است	سگ زرد و شغال هم مثل است
هر دو معقول و هر دو محبوبید	لیک هر دوز کله معیوبید
نه تویی زو سر و نه او ز تو سر	زخم این سر به درد آن سر در

آن گاه ناگهان خطابش را از عبدالحسین به ابوالحسن می گرداند، و در «ستایش» کچلان داد سخن می دهد:

بنده ام بنده خان ذی شان* را	کچل آقا، ابوالحسن خان را
کچلی را تو کار خرد مگیر	کچلان عاقلند و با تدبیر
ز انبیا خوانده ام که کل [کچل] بودند	بعضی از انبیا کچل بودند
هر چه گویند، از کچل شاید*	هر چه می خواهی، از کچل آید

* اشاره طنزینه داری به سردرد مزمن اوست.

♦ مراد از «خط میر» اشاره به خوشنویس بزرگ دوره صفوی میرعماد حسنی ست که بعضی او را بزرگترین خوشنویس تاریخ خط فارسی می دانند. در قدیم رسم بود وقتی خواستند خط کودکی را تحسین کنند، می گفتند «مانند خط میر است». خد به معنای گونه است، و «خط» را به معنای «سبیل نودمیده» نیز به کار می بردند.

♣ ذی شان: ذی شان = ارجمند. بنده خان = سروپمن.

♣ «شاید» در این جا مثل «باید» خوانده می شود، به معنای «بر می آید».

هر که با مکر و دانش و حیَل است*
 کچل آن جا که سر، فراز کند*
 کُل سر خود چو زیر زفت کند
 فتح دانی چرا ز آلمان است؟*
 گر کچل بود جمله لشکر روس
 همه عالم بُدی مسخر روس...

و پس از این خطاب به ابوالحسن، و ذکر مناقب کچلان، دوباره روی سخن را به عبدالحسین می‌گرداند و خدا حافظی می‌کند:

الغرض ای جناب شاعر بیگ
 وقت خواب است و وقت خفتن من
 شاعرِ سالم المشاعر بیگ
 نیست زین بیش وقت گفتن من...^۷

یک بار هم - چند سال بعد - که ابوالحسن صبا برای ایرج اخوانیه ای گفته و به مشهد فرستاده بود، ایرج باز مسأله کچلی را پیش کشید، اگرچه اکنون دیگر بیماری او منجر به طاسی سر شده بود، ظاهراً صبا در شعر خود ایرج را «سائس صد هزار الدنگ» - یعنی رئیس صد هزار لوطی ولات - خوانده بود. ایرج به شوخی تظاهر می‌کند که از این بابت رنجیده است. شعر با اشاره به کچلی ابوالحسن آغاز می‌شود، و ایرج از برادرش عبدالحسین نیز ذکر خیری می‌کند:

ای بر کچلان دهر سرهنگ
 ای آکچل، ای ابوالحسن خان
 آید چون نسیم ری به مشهد
 مدهوش کنند مسافرین را
 حق حفظ کند سر تو از سنگ
 ای تو وزغ و حسین خرچنگ...^۸
 از بسوی سر تومی شوم منگ*
 بسوی سرت از هزار فرسنگ

و به دنبال آن موضوع الدنگ ها را پیش می‌کشد:

گفتی در شعر خود که هستم
 رفتی که کنی ز بنده تعریف
 کی الدنگان به من مطیعند
 من سائس صد هزار الدنگ
 هجوم کردی تو ای قُردنگ...*

بعد تظاهر به بدگویی از صبا می‌کند، و سپس تظاهر به دلجویی از او برای آن «بدگویی»:

* حیل (جمع حیله) به معنای فنون.

* سر بر آورد.

♦ در جنگ اول، در زمانی که آلمان پیشروی می‌کرد.

♣ صبا در تهران و ایرج در مشهد بود. «بوی سر» هم اشاره به همان زفت است، اگرچه دوره این گذشته بود.

♣ ترکیب ایرج از دو لفظ خراسانی «قرمساق» و «الدنگ».

گر شعر دگر کلان جفنگ است
 ماشاء الله رفته رفته
 اینها همه طیب و مزاح است
 در شعر نه کس تورا ست همدوش
 بر چنگ چو پنجه برگشایی
 ساز تو عجیب تر ز درویش
 شعر تو کچل کلاچه آجفنگ
 خطت شده مثل خط خرچنگ
 از من نشوی، رفیق، دلنگ
 در خط نه کسی تورا ست همسنگ
 از پنجه بساربد فتد چنگ
 نقش تو غریب تر ز ارژنگ

و درست در این لحظه یکی از شگردهای ویژه خود را در طنز و شوخی به کار می برد. ایرج گاهی که به شوخی دوستی را اندازد، در دنبال آن (چنان که در بالا دیدیم) حرفش را پس می گیرد و می گوید «خیر، شوخی کردم، صفات تو درست عکس آن است که گفتم». ولی در ادامه تجلیل خود چیزی می گوید که وضوحاً خلاف واقعیت است و، به این ترتیب انکار پیشین خود را در معرض تردید قرار می دهد. مثلاً، بلافاصله به دنبال ابیات بالا می گوید:

تو کی کچلی، سرت پر از موست
 وان گاه چو موی خوب خوش رنگ
 حال آن که صبا تقریباً به کلی طاس بود. باری در پایان این قصیده اخوانیه، ایرج به اشاره ای که صبا به مرگ یکی از دوستانشان کرده بود جواب می دهد، اما باز هم دست از شوخی بر نمی دارد:

از بردن اسم داش کاظم*
 صد حیف از آن رفیق یک روی
 ما نیز رویم از پی او
 راهی ست که طی نماید آن را
 گردید دلم چو قافیه تنگ
 افسوس از آن رفیق یک رنگ...
 (یعنی که برندمان به آردنگ)
 هم اسب رونده هم خر لنگ..^۱

ایرج اخوانیه زیاد دارد، غرض از این اشاره به پاره ای از اخوانیات ایرج، گشودن گفتگو درباره اخوانیات «عارف نامه» او بود. شأن نزول این شعر (به قول قدما) ظاهراً رنجش زیاد ایرج از دوست دیرینش، میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، موسیقیدان و تصنیف ساز و شاعر معاصر اوست. عارف به مشهد سفری می کند ولی - بر خلاف انتظار ایرج - بر

* واژه من در آوری ولی زیبا و هنرمندانه به معنای «جفنگ تر». در زبان عربی صفت تفضیلی را معمولاً در قالب «أفعل» می سازند، مثلاً عالم و اعلم (عالم تر). جالب این جاست که ایرج این کار را با لغت فارسی «جفنگ» کرده که تازه خود، این واژه از الفاظ عامیانه و کوچجه و خیابانی ست.

* منظور از «داش کاظم» احتمالاً کاظم آشتیانی، یکی از دوستان عزیز ایرج در تهران است، چنان که در «عارف نامه» می گوید: بگو آن کاظم بد آشتیانی / اواخر با تو الفت داشت یانی (به ادامه همین مقاله رجوع فرماید).

او وارد نمی شود، و به دعوت کنل محمد تقی خان پسیان (فرمانده ژاندارمری خراسان، و دوست نزدیک هر دو آنها)^{۱۱} در باغ ژاندارمری (که نامش «باغ خونی» بود) سکونت می گزیند. و از این بدتر، اصلاً به دیدار ایرج نمی رود. در این میان در باغ ملی مشهد کنسرتی هم می دهد و -چنان که عادت او بود- با شعر و تصنیف و موسیقی حرفهای سیاسی ای می زند که به ایرج گوارا نمی آید. اگرچه ایرج نه شاعر سیاسی نه فعال سیاسی بود، و خیلی بعید است که اگر به دلایل پیشین از عارف نرنجیده بود، به این دلیل (یا بهانه) از او می رنجید.*

این دلخوریها سبب شد که ایرج «عارف نامه» را در گله و شکایت و هجو از عارف بگوید. اما از متن «عارف نامه» بر می آید که ایرج ابتدا بخشهای نخستین این شعر را گفته بوده، و پس از آن که دوستانش آن را شنیده یا (در نسخه های دستنویس) خوانده بوده اند، تشویق آنان - به خاطر زیبایی، روانی، و طنز و تفریح مؤثر آن - سبب شده که او آن را ادامه دهد، و نکات دیگری را نیز در آن بگنجاند.

به این ترتیب می شد (و شاید هنوز هم بشود) همه «عارف نامه» را نوعی اخوانیه خواند، جز این که این شعر یک مثنوی بلند است که - چنان که گفتیم - گریز به موضوعات گوناگون در آن کم نیست. و گذشته از آن، بار هجو (اگرچه باز هم با شوخی توأم است) گاهی چنان سنگین است که اطلاق لفظ اخوانیه را بر آن دشوار می کند.

اما در جاهای گوناگون این منظومه، به ویژه در خیلی از مواردی که روی سخن و خطاب شعر به خود عارف است، بخشهایی از آن شکل اخوانیه ای را به خود می گیرد که گاه حتی می توان آن بخش را به کلی از متن جدا و منتشر کرد. بهترین مثال این در آن جاست که (چنان که خواهیم دید) ایرج، خطاب به عارف، از «احباب تهران» سراغ می گیرد و احوالپرسی می کند.

نخستین خطاب به شخص عارف در اوایل شعر است که - پس از شرح این که عارف نه به خانه او وارد شده نه از او دیداری کرده- رو به او می کند و می گوید:

نمی دانستم ای نامرد... نمی	که منزل می کنی در باغ خونی
نمی جوئی نشان از دوستانت	نمی خواهی که کس جوید نشانت...
برو عارف که واقع حرف مفتی	مگر بختی که روی از من نهفتی؟...

* ظاهراً عارف در آن کنسرت به قاجاریه زیاد بد گفته بوده. ایرج در این باره حساس نبود: او از هواخواهان انقلاب مشروطه بود، و از آن پس هم شعرهایی در هجو و انتقاد از شاهان و سران قاجار دارد. اما شاید بر اثر بی مهربی عارف نسبت به خودش، بدگویی زیاد او از آن خاندان را تا اندازه ای شخصی گرفته بوده باشد.^{۱۱}

مگر از خانه خود قهر کردی؟ که منزل در کنار شهر کردی...^{۱۳}
 و چندین صفحه پس از آن- که در ضمن آن چند نکته و حکایت هم آمده است- بار دیگر
 عارف را خطاب می کند، اما این بار کلام حامل طنزی قوی ست، اگرچه لحن آن رفته رفته
 ملایم تر می شود. عارف تازه «مولوی» یا دستار کوچک خود را برداشته و به جایش کلاه
 رسمی آن دوره را بر سر می گذاشت. ایرج می گوید:

شنیدیم تا شدی عارف کلاهی گرفته حسنت از مه تا به ماهی
 ز سر تا مولوی را بر گرفتی بساط خوشگلی از سر گرفتی...
 زن و مرد از برایت غش نمایند برایت نعل در آتش نمایند
 اما فوراً حرف را وارو می کند و می گوید که با گذشت جوانی دیگر نمی توان زیبایی از
 دست رفته را جبران کرد. ولی البته به چه زبانی می گوید:

من و تو گر به سر مشعل فروزیم به آن جفت سیلت هر دو گوزیم
 تو دیگر بعد از این آدم نگردی ز آرایش فزون و کم نگردی...
 و بلافاصله پس از این، در ابیات بلندی از عارف عذرخواهی شوخی آمیزی می کند که
 آن قدر زیبا و فصیح و شیرین است که باید بیشتر آن را نقل کرد:

مرنج از من که امشب مست بودم به مستی با تو گستاخی نمودم
 من امشب ای برادر مست مستم چه باید کرد، مخلص می پرستم...
 کنار سفره از مستی چنانم که دستم گم کند راه دهانم
 گهی بر در خورم گاهی به دیوار به هم پیچد دو پایم لام الف وار*
 چو آن نو کوزه های آب دیده عرق اندر مساماتم دویده...^{۱۴}
 اگر کبریت خواهم بر فروزم همی ترسم که چون الکل بسوزم...
 من ایرج نیستم دیگر، شرابم مرا جامد میندارید، آبم^{۱۵}

اما پس از این ابیات معترضه بر سر کلام باز می گردد و دوباره عارف را مخاطب می سازد؛
 و ضمن آن اخوانیاتی نیز درباره دوست عزیز مشترکشان کلنل محمد تقی پسیان که میزبان
 عارف بود، و کارهای درخشانی که او در ایجاد یک ژاندارمری منظم کرده بود بر زبان و قلم
 می راند:

الا ای عارف نیکوشمایل که باشد دل به دیدار تو مایل

* یعنی باهام مثل ترکیب لام و الف - لا - به هم می پیچند.

♦ کوزه های تازه ساز را بر از آب می کردند تا آب از خلل بسیار ریز آنها نشت می کرد. پس از آن دیگر کوزه نم

چو از دیدار رویت دور ماندم تورا بی مایه و بی نور خواندم
پیش از ادامه بگویم از همین دو بیت روشن است که دلخوری ایرج دقیقاً ناشی از مهر و
علاقه او به عارف بوده است. یعنی اگر مهرش نسبت به او چندان عمیق و استوار نبود چنان
از جا در نمی رفت که او را با زبانی تند و تیز - اگرچه بازهم با لحن شوخی آمیز - هجو
کند. درست مثل عاشقی که معشوقش او را رها کرده و او از شدت آرزوگی و دردمندی که
ناشی از عشق سرکوفته و محروم شده است بر او می تازد و خشم می گیرد. و گر نه اگر
کسی عاشق نباشد با معشوق عتاب نمی کند، بلکه او را رها می کند و - به قول سعدی - سر
خود می گیرد. باری، پس از آن خطاب به عارف، ایرج به تحبیب و تجلیل از کلنل محمد
تقی خان و سازمان ژاندارمری مشهد می پردازد:

ولی در بهترین جا خانه داری	که صاحبخانه ای جانانه داری
گوارا باد مهمانی به جانت	که باشد بهتر از جان میزبانان...
مؤدب، با حیا، عاقل، فروتن	مهدب، پاکدل، پاکیزه دامن
خلیق و مهربان و راست گفتار	توانا، با توانایی کم آزار
یکی ژاندارمری برپا نموده	که دنیا را پر از غوغا نموده
به هر جا یک جوانی با صلاح است	در این ژاندارمری تحت السّلاح است...
در آن ژاندارمری کرده ست تأسیس	منظم مکتبی از بهر تدریس... ^{۱۵}

خطا بهای مستقیم ایرج به عارف در لابلای شعر ادامه می یابد. و اگرچه زبان زبان گله و
شکایت و هجو و اعتراض است، ولی توالی قهر و لطف همچنان وجود دارد، و گاهی لطف
را حتی در بیان قهر آمیز می توان دید:

بیا عارف که دنیا حرف مفت است	گهی نازک، گهی بخ، گه کلفت است...
گهی ساید سر انسان به مریخ	گهی در مقعد انسان کند میخ
گهی عزت دهد گه خوار دارد	از این بازیچه ها بسیار دارد*
یکی را افکند امروز در بند	کند روز دگر او را خداوند
اگر کارش وفاقی یا نفاقی ست	تمام کار عالم اتفاقی ست
نه مهر هیچ کس در سینه دارد	نه با کس کینه دیرینه دارد...
به یونان این مثل مشهور باشد	که ربّ النوع روزی کور باشد
به نادان آن چنان روزی رساند	که صد دانشا در آن حیران بماند

* تضمینی از شعر معروف میرزا ابوالقاسم قائم مقام: روزگار است آن که گه عزت دهد گه خوار دارد / چرخ بازیگر

در این دنیا به از آن جا نیابی
 کتاب ارهست کمتر خور غم دوست
 نه غمازی نه نمایی شناسد
 چو یاران دیرجوش و زود رونست
 نه از خوی بدش دلگیر گردی
 و همین جا خطاب را تجدید می کند:

که باشد یک کتاب و یک کتابی
 که از هر دوستی غمخوارتر اوست
 نه کس از او نه او از کس هراسد
 رفیق پول و دربند پلونیست...
 نه چون از عارف، از او سیر گردی^{۱۶}

تو عارف واقعاً گوساله بودی
 بیا امروز قدر هم بدانیم
 بیا تا زنده ام خود را مکن لوس
 پس از مرگم سرشک غم بیاری

که از من این سفر دوری نمودی... نمودی...
 (که جاویدان در این عالم نمائیم)*
 که فردا می خوری بهر من افسوس
 به قبرم لاله و سنبل بکاری^{۱۷}

و اما پس از این، اخوانیه بلندی می آید که به تمام معنای کلمه اخوانیه است، چون تقریباً همه ویژگیهای یک اخوانیه - و خاصه گفتگو دربارهٔ دوستان مشترک - در آن دیده می شود:

بگو عارف به من ز احباب تهران
 بگو آن کاظم بد آشتیانی
 کمال السلطنه حالش چطور است
 به عالم خوشدل از این چار یارم

که می بینم همه شب خواب تهران
 اواخر با تو الفت داشت، یا نی
 دخو با اعتصام اندر چه شور است
 فدای خاک پای هر چهارم^{۱۸}

کاظم آشتیانی به احتمال زیاد همان «دش کاظم» است که ایرج دو سه سال بعد در پاسخ به اخوانیه ابوالحسن صبا از مرگ او تأسف خورده بود (و در یکی از پانویسهای پیش، از او یاد کردیم). ذکر کمال السلطنه، پدر صبا، نیز پیش از این رفته است. منظور از «دخو» میرزا علی اکبرخان قزوینی (بعداً دهخدا) است که در حدود پانزده سال پیش از این ستون معروف «چرند پرند» خود را (در روزنامهٔ صوراسرافیل) «دخو» امضاء می کرد. «اعتصام» نیز میرزا یوسف خان آشتیانی، ملقب به اعتصام الملک، ادیب و نویسنده و ناقد آن دوران و پدر پروین اعتصامی ست (ایرج در اخوانیه دیگری از اعتصام الملک دیگری در بیرجند نیز با شوخیهای دوستانه یاد می کند. ولی در این جا بی تردید مراد او میرزا یوسف خان آشتیانی ست).^{۱۹}

بلافاصله پس از این بخش بلندی از اخوانیه به دوست نزدیک دیگرش حیدر علی

* قیاس کنید با مطلع غزل مولوی در دیوان شمس: بیا تا قدر یکدیگر بدانیم / که تا ناگه زهد یگر نمائیم.
 ♦ ایضاً، با مقطع همان غزل: چو بر گورم بخواهی بوسه دادن / رخم را بوسه ده اکنون همانیم.

کمالی می پردازد. کمالی نیز، با این که تاجر چای بود، اهل شعر و ادب بود و در خانه اش محافل ادبی می آراست و با شاعران و صوفیان انیس و جلیس بود:

چه می فرمود آقای کمالی دموکرات، انقلابی، اعتدالی؟...
سرش مویی در آورده ست یانه بُود یانه در آن تنگ آشیانه
سرش بی مو ولیکن دلپذیر است (خدا مرگم دهد این وصف... است)

چنان که در مورد اخوانیهٔ ایرج در پاسخ صبا اشاره کردیم، یکی از شگردهای ایرج این بود که گاهی که حس می کرد شوخی را از حد گذرانده ناگهان شروع به نوعی عذرخواهی، و ستایش از طرف می کرد، ولی به دنبال آن باز به شوخی ادامه می داد و از اثر ستایش بی حد خود می کاست در این جا هم بلافاصله پس از آن شوخی ریک (ولی انصافاً زیبا) با سر بی موی کمالی (که چنان که اخوان ثالث هم بعدها دیده و شهادت داده شدت بی مویی آن با تشبیه ایرج قرین بوده) می گوید:

بدیدم اصفهانی زیر و هم روی ندیدم اصفهانی من بدین خوی
اگر یک همچو او در اصفهان بود یقیناً اصفهان نصف جهان بود
کمالی نیکخوی و مهربان است کمالی در تن احباب جان است
کمالی صاحب نفس و کمال است کمالی مقتدای اهل حال است...
کمالی در سخن سنجی وحید است ولو خود دستگردی هم ندیده ست...*

ولی باز هم به دنبال این ابیات به شوخی و لاغ می پردازد و اثر ستایشهاش را تعدیل می کند:

کمالی را کمالات است بی حد نداند لیک چای خوب از بد
تمیز چای خوب از بد نداند و الا هیچ نقصی خود ندارد

باری، در این اخوانیه از دوستان و آشنایان دیگری هم (در تهران) صحبت می شود، و از جمله فیروز میرزا نصرت الله، که در مقام وزیر مالیه به ایرج که کارمند آن وزارتخانه بود مهربانی کرده - یعنی همین پُستش را در مالیهٔ خراسان تفویض کرده - بود. و همچنین از محمد هاشم میرزا افسر - (معروف به شیخ الرئیس)، دوست خراسانی او و شاعر و ادیب و نمایندهٔ مجلس:

بگو شهزاده هاشم میرزا را نمی بررسی چرا احوال ما را
وکالت گر دهد تغییر حالت عجب چیز بدی باشد وکالت

اما جالبتر از اینها ذکر خیر دو پهلویی ست که از ملک الشعراء بهار می کند. پیش از این

* صنعت ایهام، با اشاره به وحید دستگردی، که در مقدمهٔ این نوشته ذکر او را کردیم.

در همان تجلیش از کمالی گفته بود: کمالی در فن حکمت سرایی / بُود همچون ملک در بیوفایی. و در این جا با ظرافت و آرامی درد دل می کند:

ز من عرض ارادت کن ملک را به هر سلک شریفی مُسلک را
 ملک آن طعنه بر مهر و وفا زن به آیین محبت پشت پا زن
 ملک دارای آن مغز سیاسی که می خندد به قانون اساسی
 و در بیت آخر، با همان شیوه ای که دیده ایم، اول لحنش را خیلی دوستانه می کند، و بلافاصله در مصرع بعدی طنزی به کار می برد که معنای مصرع اول را در ابهام می گذارد:

ملک دارای آن حد فضایل که تعدادش به من هم گشته مشکل^{۲۰}
 پس از ختم این اخوانیه درباره دستان تهران، ایرج چند بیتی در درس و عبرت از کار دنیا می گوید - از این مرد و زنِ شمس و قمر نام / نزاید جز عجب هر روز و هر شام - و بلافاصله باز رو به عارف می کند و سر اخوانیه دیگری را می گشاید:

بیا عارف که روی کار برگشت مرا با توروا بط تیره تر گشت
 شنیدم در تئاتر باغ ملی برون انداختی حُلق جیلی
 نمود اندر تماشاخانه عام ز اندامت خریّت عرض اندام
 نمی گویم چه گفتی شرمم آید ز بی آزمی ات آزمونم آید
 چنین گفتند کز آن چیز عادی همی خوردی ولسی قدری زیادی
 و اشاره اش به همان کنسرت سیاسی ست که گویا در آن عارف از قاجاریه زیاد بد گفته بود. و در این جا خشم غلبه می کند و زبان تند می شود:

کنی با شعر بد عرض کیاست غزل سازی و آن هم در سیاست...
 عجب اشعار زشتی ساز کردی عجب مشت خودت را باز کردی...
 نمایند اهل معنی ریشخندت چو می خوانند اشعار چرندت...
 شود شعر تو خوش با زورِ تحریر* چو با زورِ بزک روی زنِ پیر
 به داد تو رسیده «ای دل ای دل» و گرنه کار شعرت بود مشکل
 برو عارف که مهر از تو بریدم به ریش هرچه قزوینی ست ریدم^{۲۱}

بعد می گوید که در این لحظه دوستی از راه رسید و گفت اگرچه عارف بد کرده ولی مهمان است و سزاوار اکرام: نباید بیش از این خون در دلش کرد / گهی خورده ست می باید ولش کرد. اما ناگهان لحن ملایم و مهربان می شود، و همان تداخل خشم و دوستی را به یاد می آورد:

* «تحریر» در این جا به معنای یکی از هنرهای آوازخوانی سنتی ست.

بیا عارف دوباره دوست گردیم
 تورا من جان عارف دوست دارم
 تورا من جان عارف بنده باشم
 بیا تا گویمت رندانه بندی
 و آن پند این است که عارف سیاست را کنار بگذارد، چون - به قول ایرج- اهل سیاست صفا و صمیمت و راستی امثال آنها را ندارند:

سیاست پیشه مردم حيله سازند
 به هر تغییر شکلی مستعدند
 همه دانند زین فن سودشان چیست
 از این رو یکدگر را پاس دارند
 من و تو زود در شرش بمانیم
 چوما از جنس این مردم سوایم
 و در ادامه کلام شرح بلند و دلدوز و واقع بینانه ای از تیره روزی کشور و بیهودگی کار سیاسی در ایران می گوید. او ملت را به سه طبقه بخش می کند. طبقه اول « بزرگان وطن » اند:

بزرگان وطن را از حماقه
 یکی از انگلستان پند گیرد
 بزرگان در میان ما چنینند

این «از آنها کمتران» طبقه دوم یا عموم مردم شهر نشین اند:

بزرگانند دزد اختیاری
 به غیر از نوکری راهی ندارند
 تهیدستان گرفتار معاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 ولی این دسته دزد اضطراری
 و الا در بساط آهلی ندارند
 برای شام شب اندر تلاشند
 که حرف آخر قانون بود نون...*

طبقه سوم روستاییان و رعایای املاکند که در آن زمان محروم ترین مردم کشور بودند:

رعایا جملگی بیچارگانند
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند
 حال، وقتی عرض و طول ملت این است چرا باید عارف به امید پیشرفت سیاسی خود را بیهوده عذاب دهد و در خطر اندازد:

* نون = حرف «ن»، ونان. اگر هم بتوان این را ابهام ناپذیر خلی دم دست است.

چومت این سه باشد - ای نکومرد -
 تو خود گفستی که هر کس بود بیدار
 چرا پس می خری بر خود خطر را
 چرا باید بکوبی آهن سرد...
 در ایران می رود آخر سردار
 گذاری زیر پای خویش سر را...؟^{۲۴}

شاید این حرفها زیادی بدبینانه به نظر آید، گرچه کسانی که از اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران بین سالهای ۱۲۹۰ و ۱۳۰۰ شمسی (سالی که ایرج «عارف نامه» را گفته) کم و بیش خبر دارند از این داوری چندان در شگفت نمی شوند. اما، درست یا غلط، حرف ایرج در این جا سخت جدی ست. یعنی هیچ بخشی از «عارف نامه» به این اندازه جدی نیست و - حتی فراتر از آن - تنها پاره ای از این شعر که در آن شوخی دیده نمی شود همین است. در این جا ایرج جداً نظر خود را درباره فقر و نابسامانی کشور و بیهودگی کار سیاسی بیان می کند و - بر مبنای آن - جداً به عارف نصیحت می کند که از سیاست چشم ببوشد. لیکن به دنبال این، نصیحت دیگری به عارف می کند که ظاهراً از آن بوی سی نسیم* می آید، اگرچه نمی توان و نباید آن را جدی گرفت، چون سرتاسر آن شوخی ست و در ضمن آن نیز «رسم ترقی و تعالی» در جامعه را به باد تمسخر گرفته است:

بیا عارف بکن کاری که گویم
 اگر خواهی که کارت کار باشد
 دو ذرعی مولوی* را گنده تر کن
 چو ذوقت خوب و آوازت ستوده ست
 بزن بالای منبر زیر آواز
 چو اشعار نکو بسیار دانی
 بعد می گوید سر منبر چه چیزهایی بگوید که روزگار به کامش گردد:

سر منبر وزیران را دعا کن
 بگو از همت این هیأت ماست
 ز سعی و فکر آن دانا وزیر است
 ز بس داناست آن یک در وزارت
 (به صدق ار نیست از روی ریا کن)
 که در این فصل پیدا می شود ماست
 که سالتر غذا نان و پنیر است
 برند اہسم شریفش با طهارت

* cynicism (به تلفظ فرانسه «سی نی سی زم» به انگلیسی) از ریشه واژه یونانی برای «سگ» است، و در ادبیات و فلسفه قدیم یونان اشاره به رفتار بی بند و بار درویشان ولگرد - یعنی «سینیک ها» - می کرد. در دوره های مدرن بیشتر به معنای پرده دری، ولو دادن واقعات در تضاد با ظاهر سازیهاست. آن را به «کلبی گری» ترجمه تحت اللفظی کرده اند که اصلاً معنا را نمی رساند.

♦ مولوی، همان دستار کوچک است که عارف تا این زمانها به سر می بست.

♣ «شور» و «شهنواز» دو دستگاه موسیقی اند و لفظ «شور» در این جا ایهام آور است.

فلاتسی دیلیم اصلاح دارد
 ز اصلاحش چه می خواهی از این بیش
 شب و روز آن یکی قانون نویسد
 از آن روزی که آن عالی مقام است
 این ثناخوانی برای وزیران. همین کار را برای وکیلان هم بکن:

وکیلان را بگوروح الامینند
 مقدس زاده اند از مادر خویش
 یقیناً گرز بیچیزی بمیرند
 بجز شهریه مقصودی ندارند
 فقط از بهر ماهی چند قاز است
 غم ملت ز بس خوردند مردند
 شاید لازم نباشد که طعنه های ضمنی ایرج را به راه و روش و مشرب و مسلک وزیران و وکیلان تصریح کنیم. در هر حال اینها کارهای «ایجابی» و «اثباتی» است، یعنی چیزهایی ست که عارف باید برای این که سورو ساتش جور شود بگوید. بعد می رسیم به کارهای «سلبی»، یعنی چیزهایی که نباید بگوید. مثلاً:

ز مشروطیت و قانون مَرن دم
 تا بدین ترتیب جهان به کام عارف شود:

بزرگان هم چو بینند این عجب را
 کنند آجیل ماجیل تورا کوک
 نه دیگر حبس می بینی نه تبعید
 به عشق خد خوب و قد موزون
 و بالاخره دعا می کند که: خدا روزی کند عیشی چنین را / عموم مؤمنات و مؤمنین را.

به این ترتیب «عارف نامه» به پایان می رسد، اما نه بی آن که ایرج با بیت زیر (ودو

۲

❖ در قدیم تراشیدن ریش و سر را «اصلاح کردن» ریش و سر هم می گفتند. این یک بازی با الفاظ. بازی دیگر این که «در وزارتخانه یک ریش هم نیست» یعنی همه «بی ریش اند» و ایهام این لغت معروف است.
 * (مرغ کسی را کیش نکردن) مثلی بوده به معنای کوچکترین بی ادبی به او نکردن و «بالای چشمش ابرو نگفتن».

❖ تعیب (از باب تفعیل) به معنای ایرادگیری و عیب جویی به کاررفته، اگرچه واژه معمول و مرسوم نبوده و نیست و شاید ایرج خود آن را ساخته باشد.

❖ «نوا» و «هما یون» دستگاههای موسیقی اند.

بیت از شعر عرب که به دنبالش می آید) با زبانی ساده و شیرین امیدوار شود که شوخیها بیش دوستان او را نرنجانند. و بی تردید روی این بیت بیش از همه با عارف است: به شوخی گفته ام ار یاوه ای چند مبادا دوستان از من برنجدند^{۲۳} و این نه فقط اشاره ای به اخوانیات «عارف نامه» است، بلکه بر وجوه گوناگون کل شعر نظارت دارد.

بی مناسبت نیست اضافه کنیم که نقد و تحلیل «عارف نامه» با توجه به همه وجوه ادبی و اجتماعی و تاریخی آن کار دیگری خواهد بود، و محتوای این مقاله همان است که از عنوان آن بر می آید.

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter) انگلستان
آکسفورد، فوریه ۱۹۹۵

یادداشتها:

- ۱- دیوان کامل ایرج میرزا، به اهتمام محمد جعفر محبوب، چاپ اول، تهران ۱۳۴۲، چاپ ششم (با تجدید نظر و مطالب جدید)، امریکا، شرکت کتاب، ۱۳۶۸، ص ۱۷۸.
- ۲- فقط به عنوان نمونه، از همان شعر بلند انقلاب ادبی:

من از این پیش معاون بودم	نه غلط کارنه خائن بودم
جاکشی آمد و معزولم کرد	سه مه آواره و بی پولم کرد
چه کنم مرکزبان رشوه خورند	همگی کاسه بر و کیسه برنند
بعد گفتند که این خوب نشد	لایق خادم محبوب نشد
پیش خود فکر به حالم کردند	انسپکتور ژنرال هم کردند...
من رئیس همه بودم وقتی	باعث واهمه بودم وقتی
آن زمان شمر جلو دارم بود	اصحی کاتب اسرارم بود...

همان کتاب، ص ۱۲۲-۱۲۳.

۳- همان جا، ص ۱۶۹-۱۷۰.

۴- همان جا، ص ۱۶-۱۷.

- ۵- مثلاً در پاسخ شوریده (ملقب به فصیح الملک) شاعر شیرازی که نایبنا بود، و به همین جهت ابهامی در بیت آخر این شعر آمده است:

گفت شوریده به من تهنیت عید به فارس	گشت از تهنیت او به من این عید سعید
کاش شوریده در این سال به تهران می بود	تا همه روز به ما می شد فرخنده چو عید
شعر او از لب اولذت دیگر دارد	دیده را فایده ای نیست چو شوریده ندید

همان کتاب، ص ۱۸۵.

- ۶- همان جا، ص ۱۹۰، در جای دیگری (در ارتباط با معالجه سوزاک او توسط کمال السلطنه) می گوید:

وَدَمِّ بَا آن همه دارو و مرهم
 ز بس روغن به تخم بنده مالید
 به قدر موسی از تخم نشد کم
 کمال السلطنه بر تخم من رید...
 چنان دانم که خواهد بیضه ام خورد...
 نمی خواهد که گردد بیضه ام خرد

(ص ۱۵۲)

و باز در جای دیگری:

رُوِز قَتْلِ ابْنِ مُلْجَمِ لَمَنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ
 حَيْفَ از فرط کسالت طعم از گفتن بماند
 دوستان بودند مهمان کمال السلطنه
 این قدر گویم که قربان کمال السلطنه

(ص ۲۰۳)

نمونه های دیگری نیز هست.

۷- همان کتاب، ص «اول» و «دوم».

۸- در مقاله «طنز دورهٔ هدایت»، بخش اول (ایران شناسی، بهار ۱۳۷۷، پانویس ص ۴۶) نوشتم که منظور از «حسین» در این بیت «حسین تهرانی» دلبک زن مشهور است. حسین تهرانی، معروف به حسین ضربی، در آن زمان با صبا زیاد همکاری داشت. اما - پس از خواندن آن مقاله - نظر آقای مهندس بیژن گلشانیان (خواهرزادهٔ مرحوم صبا) بر این بود که مراد همان عبدالحسین برادر ابوالحسن صباست، و به همین صورت تصحیح شد.

۹- در ویرایش مرحوم محبوب «نی کجلی» آمده، حال آن که در چاپهای پیش از ایشان «کی کجلی» است. به نظر من این شکل ترجیح دارد.

۱۰- دیوان کامل ایرج میرزا، ص ۳۱-۳۲.

۱۱- نمونه های این در شعر این هر دو شاعر زیاد است. مثلاً ایرج در عزای پسیان قطعهٔ بلند جگرسوزی دارد:

دلَم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
 که چون توشیر نری را در این کُناَم کنند...
 به چشم مردم این مملکت نباشد آب
 وگرنه گریه برایت علی الدوام کنند...
 به جسم هیأت ژاندارمری روانی نیست
 وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند...
 سزد که هرچه به هر جا وطن پرست بُود
 پس از تو تا به ابد جامه مشک فام کنند

(ص ۱۸۳)

و عارف:

زنده به خونخواهی ات هزار سیاوش
 عشق به ایران به خون کشیدت و این خون
 گردد از آن قطره خون که از تو زُند جوش
 کی کند ایرانی، ار کس است، فراموش

و در شعر دیگری:

بدان محرم ایرانی اولی صفر است
 تدارک سفر مرگ دید عارف و گفت
 که قتل نادرِ ناکام نامدارِ من است...
 در این سفر کلّیل چشم انتظارِ من است

رجوع فرمایید به دیوان عارف، به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲، ص ۲۵۱-۲۵۴.

۱۲- فقط به عنوان یک نمونه، ایرج چند بیت در انتقاد و تحقیر احمد شاه قاجار به این شرح سروده است:

فکّر شاه فِطْنِی بیا ید کُرد
 تخت و تاج و همه را ول کرده
 شاه ما گُنده و گول و خِرف است
 در هتلهای اُرپ متکف است
 نشود منصرف از سیرِ فرنگ
 این همان احمد لای نصرف است

دیوان کامل ایرج میرزا، ص ۱۶۸.

۱۳- همان کتاب، ص ۷۵-۷۶.

۱۴- همان جا، ص ۸۶-۸۷.

۱۵- همان جا.

۱۶- ص ۸۸-۸۹.

۱۷- همان جا.

۱۸- همان کتاب، ص ۹۰.

۱۹- شوخی با اعتصام الملک بیرجند در اخوانیه بلندی ست که ایرج در پاسخ نامه ای از یکی از دوستان آن

سامان می گوید:

وعلیک السلام مسیر آخورد	صاحب اسب و استر و اُشتر...
نامه نامی تو را دیدم	مهربانیت را پسندیدم...
آن که شیرین بود چو قند تویی	اولین شخص بیرجند تویی
بعد ذکر خیری از یک دوست دیگر آن شهر- صاحب جمع- می کند:	
صاحب جمع آدم خوبی ست	آدم پاک قلب و محبوی ست...
و سپس از مصباح دیوان که لقب بعدی او مصباح السلطنه بود (محمودلی خان اسدی)؛ که به صاحب جمع هم:	
مثل مصباح خالی از علت	کز برای وکالت ملت
آمد از بیرجند و برری رفت	من ندیدم کی آمد و کی رفت...
تا می رسد به اعتصام الملک بیرجند:	
و چه خوب است اعتصام الملک	خاصه چون افکند نشاطش کُلک
خاصه چون بطر را به سر بکشد	زین آفاق را به خر بکشد...
تا به دریاست رفت و آمد فلک	در... در... اعتصام الملک

((فلک = یعنی کشتی). همان کتاب، ص ۱۴۰.

۲۰- همان جا، ص ۹۰-۹۱.

۲۱- همان جا، ص ۹۲-۹۳.

۲۲- همان جا، ص ۹۳-۹۴.

۲۳- همان جا، ص ۹۵-۹۶.

سعدی و سیرت پادشاهان مدخلی بر بحث سعدی و تجدّد

به ادیب ایران دوست دکتر جلال مثنوی

سعدی اوج و انتهای «عصر نوزایش» سقط شده ایران بود.^۱ در سده های چهارم و پنجم و ششم هجری / دهم و یازدهم و دوازدهم میلادی، بزرگانی چون فردوسی، ابن سینا، خیام و بیهقی، فرهنگی پویا و پاینده، و به قول مجتبی مینوی «درخشنده ترین دوره تاریخ ملت ایران»^۲ را پی ریختند. بسیاری از اجزاء مهم این فرهنگ، همسو و گاه گاهی پیشتر از غرب، به سوی نوعی تجدّد سیاسی و فرهنگی ره می سپرد. اما نخست مغولان و هجومشان، و سپس آن دسته از سلاطین صفویه که می خواستند ایمان و ایقان فقه و شریعت را جانشین جویندگی و شک فلسفی کنند، بیشتر اجزاء خردمدار، و بالقوه تجدّد زای ایران، را از پویش و پیشرفت ناگزیر خویش واداشتند، و چنین بود که «نوزایش ایران» سقط شد. سعدی و آثارش را می توان عصاره این عصر و بازتاب مهمترین تنشها و کششهای آن دوران دانست. کمتر کسی چون او تجسم فرهنگ زمان خویش و طنین ذهن و زبان فارسی در آن روزگار پرمخاطره و در حال گذار بود. ملک الشعراء بهار از این هم پیشتر می رفت و معتقد بود، «سعدی نتیجه تعالیم فردوسی و سنایی، زبده سخنان حکمت آموز و تعالیم روح پرور و لطیف ادبای یونان، ایران، هند، عرب، عجم...»^۳ است.

در عین حال، اگر قول محمد علی فروغی را بپذیریم، باید سعدی، این «افصح المتکلمین» و «شاعر سهل و ممتنع گو، شاعر زبان آفرین»^۴ را، نه طنین تاریخ و زبان آن روزگار که معمار زبان امروزمان بدانیم. فروغی می گفت: «اهل ذوق اعجاب می کنند که

سعدی هفتصد سال پیش به زبان امروزی ما سخن گفته، ولی حق این است که... ما پس از هفتصد سال به زبانی که از سعدی آموخته ایم سخن می‌گوییم». ^۵ امرسون (Emerson)، شاعر پرآوازه آمریکایی، گلستان را از لحاظ فخامت فکر و عمق اندیشه و طراوت داستانی، هم‌تراز انجیل‌ها می‌دانست، ^۶ و حبیب یغمایی می‌گفت: «سعدی پیامبر فارسی ست. معجز او زبان او». ^۷

هدف من در این جا سنجش چند و چون داعیهٔ پیامبری سعدی نیست. صرفاً می‌خواهم باب اول گلستان را در باب «سیرت پادشاهان» بازخوانی و حلاجی کنم. به هیچ روی مدعی شناخت ساخت کل اندیشهٔ سعدی نیستم. چنین شناختی تنها پس از کاوش ژرف و دقیق در همهٔ جوانب کلیات آثار او، و تنها پس از ارزیابی دقیق جزئیات زندگی و زمان او شدنی ست. اما متأسفانه هنوز نه تنها زندگینامهٔ جامع و معتبری در باب سعدی به فارسی نگارش نیافته، بلکه حتی متن منبَّح کلیات او هم در دست نیست. گلستان و بوستان البته تنها استثناء این قاعده اند که هر دو چند سال پیش به همت والای دکتر یوسفی چاپی معتبر و موثق و عاری از اغلاط یافت. ^۸ غرض من در این جا طرح این پرسش است که آیا در پس ظاهر از هم گسیختهٔ حکایتها و شعرهای باب اول گلستان، نظریهٔ سیاسی و فلسفی واحدی سراغ می‌توان کرد؟ آیا هانری ماسه درست می‌گفت که «در گلستان، حکایتها بدون هیچ ارتباطی دنبال هم قرار گرفته است؟» ^۹ آیا باید کماکان، مانند کسانی چون علی دشتی، این گمان را پذیرفت که گلستان «مانند کشکول یا جنگ، مجموعه ای ست از آنچه سعدی در طی سی و چند سال سیر و سیاحت دیده و شنیده؟» ^{۱۰} آیا باید بپذیریم که این «کشکول» در چند روز، یا چند هفته، به تمجیل فراهم آمده، و «آنچه را فرنگیان «سیستم» می‌گویند ندارد. یعنی در این کتاب روشی استوار که تمام فصول بر محور اندیشه ای دور بزند و نویسنده تمام اطلاع و زبردستی خود را برای قبولاندن آن فکر اساسی و اقلان خواننده به کار ببرد، نمی‌یابیم؟» ^{۱۱} آیا باید این قول هانری ماسه را پذیرفت که «اگر بخواهیم در اندیشه‌های سعدی - که وی به اصطلاح به صورت تفنن آنها را به خواننده القاء می‌کند - نظمی منطقی ایجاد کنیم تقریباً از شیوهٔ شاعر دور شده ایم؟» ^{۱۲} می‌خواهم بینم اگر اندیشه ای منسجم در باب اول یافتنی ست، اساس این اندیشه کدام بود و با تجربهٔ تجدد در ایران چه ربطی داشت؟ آیا حق با کسروی ست که گلستان را «گواه تاریخی دیگری به پستی اندیشه‌های مردم و آکندگی مفرهای آنان» می‌دانست و می‌گفت سعدی «همه اش غزل می‌بافد، قصیده می‌سازد، سخن از یار می‌گوید، چاپلوسی به پولداری می‌نماید و پندارهای بیخردانه می‌دهد؟» ^{۱۳} آیا این قول هانری ماسه پذیرفتنی ست که

سعدی «به وضوح طرفدار پادشاهی و نظم است» و جوهر جهان بینی اش را در این اصل خلاصه می‌توان کرد که «مهری در قبول فرمان است؟»^{۱۴} آیا سعدی که در نظامیه بغداد و در مکتب غزالی تلمذ کرده بود و به فقه اشعری دلبستگی داشت، تا چه حد در شناخت و ارزیابی سیرت پادشاهان از اصول و احکام فقهی مایه می‌گرفت؟

پیش از هر چیز، ذکر چند نکتهٔ مجمل در بارهٔ روش نقد و شناختی را که در این جا به کار گرفته ام لازم می‌دانم. به گمان من هر کتاب نوعی متن (Text) است و هر متن و هر فصل و هر باب و هر عبارت خود نوعی روایت است.^{۱۵} هر عبارت، به رغم نیت یا آگاهی عبارت پرداز، ناگزیر از زیرساختی فکری و ایدئولوژیک برخوردار است. هر متنی در بطن سلسلهٔ به هم پیوسته ای از روابط اجتماعی، گمانهای تاریخی و مفروضات فلسفی شکل می‌پذیرد.^{۱۶} ساختهای فکری گاه با نظام سیاسی و فکری حاکم در نزاع اند و گاه هدفی جز تثبیت نظم موجود ندارند. اندیشه (یا ایدئولوژی) مستتر در یک متن الزاماً مشابه و مساوی با اندیشهٔ راوی آن متن نیست. چه بسا که راوی واحدی، در متون گونه‌گون، یا حتی در بخشهای مختلف متنی واحد، اندیشه‌هایی گاه متضاد و متناقض را ملاط روایت خود می‌کند. حتی اگر این قول را بپذیریم که سعدی «مدینهٔ فاضله ای را که می‌جسته در بوستان تصویر کرده»^{۱۷} و در گلستان می‌خواسته «انسان و دنیا را آن چنان که هست توصیف کند»،^{۱۸} باز هم شکی نمی‌توان داشت که ذهنیت پیچیده و متحول انسانی رند و خردمند در پس هر دو روایت موج می‌زند. این جا می‌خواهم فقط ذهنیت مستتر در یک باب از گلستان را بشناسم.

کلمات هیچ کدام معنایی مطلق ندارند و معنای هر یک از سویی در بافت روایت، و از سویی دیگر در ذهنیت خواننده ای که به سراغ آن عبارت آمده صورت می‌بندد. معنایی مجرد کلمات، یعنی آنچه در لغتنامه‌ها و فرهنگها می‌یابیم، ایستا و مجرداند و تنها نقطهٔ عزیمت کار شناخت واقعی واژه و روایت می‌توانند بود. ترکیب دو کلمه معنای هر دو کلمه را دگرگون می‌کند، و معنای مرکب این کلمات خود بالمآل به جایگاهشان در کل روایت و به جهان فکری مخاطب این عبارت باز بسته است. به دیگر سخن، خواندن کاری انفعالی و غیر خلاق نیست. هر خواننده نقشی اساسی در تعیین معنای متن بازی می‌کند.^{۱۹} به همین خاطر، آثار ماندگاری چون گلستان را هر نسلی از نومی خوانند و معانی این گونه‌متون، به سان پدیده‌هایی تاریخی، پیوسته در تغییر و تحول اند. گلستان ما با آنچه رستم الحکما یا قائم مقام فراهانی از این کتاب می‌فهمیدند تفاوت‌هایی اساسی دارد. حتی می‌توان ادعا کرد که تنها متونی به سلک آثار «ماندگار» (canon) می‌پونند که ساخت و بافت فکری

و روایی شان این تحول گریز نا پذیر تعبیرها و تأویلها را برتابد و به آینه ای ماند که هر کس، و هر نسلی، نقشی از رخ خویش در آن بتواند دید.^{۲۰}

هر متنی، سوای معانی ظاهری اش، و جدا از آنچه راوی آگاهانه سودای القایش را در سر می پخته، همواره «ناخود آگاهی» نیز در بردارد که زوا یا و ظرایفش اغلب بر خود راوی هم روشن نیست. به همین خاطر، خواندن متن به تعبیر خواب بی شباهت نیست. همان طور که تعبیر هر خواب بر خود خواب بیننده روشن نیست، تعبیر هر متن هم الزاماً بر راوی آن شناخته نیست. به علاوه، می دانیم که در تعبیر خواب، همه جزئیات خواب اهمیت دارند و گاه رمز و معنای خواب، یعنی نحوه ربطش با همان «ناخود آگاه» را، در نکته ای جزئی و به ظاهر بی اهمیت سراغ باید کرد.

در پس هر عبارت، هر چند هم که ساده باشد، ناگزیر نوعی «پی رنگ» (یا «طرح و توطئه»، plot) نهفته است. ترکیب کلمات در یک عبارت، در یک فصل یا در یک کتاب هم بدون این «پی رنگ» شدنی نیست. یافتن این «پی رنگ» در روایات داستانی به اندازه روایات تاریخی و غیر داستانی اهمیت دارد.^{۲۱} گاه برای یافتن این «پی رنگ» باید گسسته‌های موجود در پس ظاهر یکدست روایتی یکپارچه را جست و زمانی که متنی چون گلستان را در مد نظر داریم، باید بینیم که آیا در پس از هم گسیختگی ظاهری آن، حکایتی یا فلسفه ای یکپارچه سراغ می توان کرد. در این کار، همه چیز متن، از ترتیب کلمات و گزینش واژه ها گرفته تا نکات مؤکد یا محذوف آن، همه محل اعتنا و حائز اهمیت اند. همان طور که در تعبیر خواب، اتفاقی بی علت و تصادفی صرف محلی از اعراب ندارد، در تعبیر متن هم هیچ یک از ظرایف و جزئیات شکل و محتوای آن را تصادفی نمی توان دانست. در یک کلام، در پس شگردهای روایی و سبک کلامی، بالمآل، نوعی نظریه شناخت و نظر گاهی فلسفی نهفته است و از جمله کارهای نقد، یکی هم بر کشیدن همین نظریه و بازنمایاندن رابطه آن با شکل و محتوای متن است.

می دانیم که سعدی در گلستان و باب اول آن از سبکی ملهم بود که نسب آن را به مقامه نویسی تأویل کرده اند. گفته اند مقامه، به سان یک نوع روایی، در اصل به ادب عرب تعلق داشت. می گویند سعدی «از اسلوب مقامه نویسی آنچه را با طبیعت زبان فارسی و پسند فارسی زبانان سازگار می دانسته اقتباس نموده» و «شیوه سهل و ممتنع و ایجاز» را در برابر «اسلوب اطناب و دشوار نویسی مقامات» قرار داده است.^{۲۲} در حالی که مقامه نویسی فارسی، قاضی حمیدالدین «در پرداختن منشآت خویش بیشتر به کتاب و دفتر و فرهنگ و لغت و آثار ادیبان و دانشمندان سلف و رساله های صنایع لفظی و علمهای بدیع و معانی و

بیان رمز) عنایت داشت، سعدی «به عمد می‌کوشد که بیانش تا آن‌جا که در فصاحت و زیبایی خلی وارد نیابد، به زبان و بیان عامه تا سرحد امکان نزدیک باشد».^{۲۳}

علاوه بر تهذیب زبان مقامه، سعدی تغییرات مهم دیگری نیز در این نوع پدید آورد. می‌گویند برخلاف ساخت سنتی و قالبی مقامه، سعدی روایتش را به تأسی از سنت ساده نویسی که در ایران دوسده پیش از او رواج داشت، ساده و متحول کرد؛ قالب مألوف را شکست؛ طول و بافت حکایتها را به فراخور موضوع بلند و کوتاه ساخت، گاه برای حکایات خویش قهرمانان خیالی تازه‌ای آفرید و زمانی رخ داده‌های واقعی زندگی خویش را ملاط داستان کرد و گاه نیز خود را به عنوان ناظر و حاضر در داستانی خیالی، به متن روایت وارد ساخت.^{۲۴} همان‌طور که پیشتر هم گفتم، به گمان من هر نوآوری سبکی، از جمله بدایع و بدعت‌های سعدی، با نوآوری‌های فکری ملازم اند. مشکل بتوان این قول دشتی را پذیرفت که منظور سعدی از نگارش گلستان «تدوین محفوظات و مسموعات و مشاهدات نویسنده است (بدون تصرف)».^{۲۵} اگر بخواهیم رابطه سعدی با نوزایش آن زمان و تجدد این زمان را بشناسیم، آن‌گاه باید با دقت بیشتر در این نوآوری‌های سبکی غور کنیم، و آنها را در چشم اندازی فراختر بسنجیم. به طور خاص، باید آنها را با تحولات اروپا، که نخستین تجربه کامیاب تجدد در آن‌جا رخ نمود، قیاس کنیم. با چنین سنجش تطبیقی، به گمانم، به این استنتاج خواهیم رسید که سیاق و ساخت اندیشه و زبان سعدی از بسیاری جهات همسو و همساز تجدد بود و در آن لحظه تاریخی، او به هیچ روی از آن دسته از اهل فکر و قلم اروپا که پیشتازان تجدد بودند عقب نبود. برعکس، در بسیاری موارد، سعدی زودتر از نویسندگان غربی به اصول راهگشای تجدد دست یافت و آن اصول را در آثار خویش به کار بست.

بیش و کم همزمان با سعدی، داتنه، شاعر بزرگ ایتالیا، در نوشته‌ای بحث انگیز، به ضرورت استفاده ادبی از زبان روزمره مردم اشاره کرد.^{۲۶} می‌دانیم که ورود زبان روزمره به عرصه ادب روی دیگر سکه آغاز دموکراسی، یعنی ورود عوام به عرصه سیاست است.^{۲۷} به تدریج نه تنها زبان و اصطلاحات و لهجه‌های عوام که ذهنیات و معضلات هستی اجتماعی فردی آنان نیز به ادبیات راه یافت. فردگرایی، و مهمتر از آن، ضرورت ابراز وجود فردی (self-assertion) به اصلی مهم در عرصه ادب، سیاست، اقتصاد و اندیشه بدل شد.^{۲۸} حدود دویست سال بعد از سعدی، سرواتنس نه تنها ذهن و زبان عوام را ملاط کار خود قرار داد، بلکه خویش را هم، با نام واقعی خود، وارد روایت نمود و بدین سان رمان جدید را آفرید.

سوای رمان، نوع ادبی دیگری نیز تالی این تحولات بود. دوباره حدود دویست سال بعد از روزگار سعدی، مونتینی (Montaigne) (۱۵۳۳-۱۵۹۲) نخستین مقاله را به قلم آورد.^{۲۹} می گفت مقاله بخشی از تلاشش برای برگزیدن از هستی عارضی انسان است. در هر مقاله می خواست یک جنبه از واقعیت انسان را از منظر واحد یک راوی حلاجی کند و در این راه اغلب تجربیات شخصی خویش را محور مقالات خود قرار می داد. می گفت رغبتش به مقاله نویسی زمانی پدیدار شد که مرگ دوستی گفتار با او را نامیسر ساخت.^{۳۰}

نَسَب مقاله مونتینی را به نوع ادبی خاصی در قرون وسطی تأویل کرده اند که در آن کلمات قصار و شعر و حکمت در کنار هم، چون کشکولی، فراهم می آمد. رد پای این ریشه تاریخی را در مقالات مونتینی می بینیم. او نیز در نوشته هایش از کلمات قصار و شعر بهره می جست و سبک روایتش را از تکلف نثر قرون وسطی دور و به زبانی قابل فهم عوام نزدیک می کرد.^{۳۱}

بیش از صد سال بعد از مرگ سعدی، کتاب مقدس را برای نخستین بار از لاتین به انگلیسی برگرداندند. نخستین مترجم انگلیسی انجیل ها را - که بخش اعظم آنچه امروز از کتاب مقدس به انگلیسی می خوانیم حاصل کار اوست- به خاطر جسارتش در ترجمه این کتاب، و به جرم الحاد، به آتش سوزاندند. دیری نپایید که لوتر، رهبر جنبش پروتستان ها، کتاب مقدس را به آلمانی برگرداند و اعلان کرد که موعظه های هفتگی خویش را به زبان آلمانی ایراد خواهد کرد. به تدریج، به مدد آثار کسانی چون چاسر، بوکاجیو، سروانتس و شکسپیر، زبانهای محلی به ملاحظه هیت نوپای پدیده نوظهوری به نام «ملت» های اروپا بدل شد. این هیت نوزاد ملی را همزاد تجدد دانسته اند.^{۳۲} نیم نگاهی به تاریخ ایران و آثار بزرگانی چون فردوسی و سعدی آشکارا نشان می دهد که از این بابت تجربه ایران با غرب تفاوت داشت. سده ها پیش از پیدایش زبانهای ملی در اروپا، ایرانیان از هویتی محکم و خود بنیاد بر شالوده زبان فارسی برخوردار بودند و سعدی سهمی بی بدیل در حفظ و حراست این هیت و شالوده آن داشت. به علاوه سعدی لوتروار، تعدادی از آیات قرآن را به زبان ساده و زیبای خوش، و گاه با دخل و تصرفی، به فارسی برگرداند و آنها را در کنار امثال و حکم و اشعار فارسی و عربی وارد روایت خود کرد.

البته استفاده از زبان محلی تنها بدعت لوتر نبود. او می گفت کلیسا باید از جیفه های جهان و وسوس شیطانی سیاست دامن پیراید و به غور در عوالم معنوی بسنده کند. او و پیروانش کیش فقر پرستی مسیحیان کاتولیک را برنمی تابیدند و ثروت این جهانی را از مواهب و آیات الهی می دانستند.^{۳۳} اگر کلیسای کاتولیک، دست کم در ظاهر، جانب فقرا

را می گرفت و بهشت را میراث مساکین می شمرد و وعده می کرد که اغنیا را در آن راه و جایی نیست، لوتر توانگران را بندگان برگزیده خدا می شمارد.

در این جدال خونین و دیرپا، تنها یک نفر در اروپا به ناکامی کوشید میان دو قطب افراطی راهی به سوی اعتدال بیابد. نامش اراسموس (Erasmus) بود. او را والاترین تجسم اندیشه های عصر نوزایش و اصول انسان گرایی ملازم آن می دانند. دوباره می بینیم که بیش و کم صد و پنجاه سال پیش از آن که مدح و ذم توانگری و درویشی به یکی از مباحث عمده تجدد اروپا بدل گردد، سعدی، در «جدال سعدی با مدعی در [بیان] توانگری و درویشی» به استقبال این مباحث رفت و نظراتی طرح کرد که بی شباهت به اراسموس نبود. گرچه هانری ماسه، در تحقیق درباره سعدی، شباهتی میان سعدی و اراسموس سراغ کرده و آن دورا «به سبب نحوه زندگی و طنز شیرین»^{۳۳} شان قیاس پذیر دانسته، اما اعتدال سعدی در بحث توانگری و درویشی را هم می توان از موارد شباهت این دو شخصیت دانست. سعدی از سویی می گفت توانگران «مشتی متکبر، مغرور، معجب، نفور، مشغل مال و نعمت، مفتن جاه و ثروت» اند (ص ۱۶۴)* و از سویی دیگر، دو بیست سال پیش از پیدایش جنبش اصلاح دین، می گفت: «صاحب دنیا به عین حق ملحوظ [است]» (ص ۱۶۵).

به علاوه، هنرمندان گونه گون - از شاعر و نویسنده تا نقاش و مجسمه ساز - کیش تن ستیزی قرون وسطایی را که آگوستین قدیس مبلغ و منادی اش بود، و به اعتبار آن تن انسان و خواستها و شهوتهای جسمانی جملگی از وسوسه شیطان اند، به زیر تیغ نقد کشیدند. و با گریز از قید و بندهای کلیسا و الهیات، و با رجعت به هنر کلاسیک یونان و روم، انسان را، و زیبایی خواستهای تن او را، ستودند. شرح سعدی از کامیابها و هوس بازهای خود و دیگران، این حکمش که «عیش و طرب ناگزیر است»، اشارتش به «سر و سری» که در عنفوان جوانی با شاهدی داشت، یعنی دقیقاً همان نوع داستانهایی که برخی از آنها را فروغی، در تصحیح کلیات سعدی، به خاطر مطالب «ناپسند و رکیک» آنها یکسره حذف کرد،^{۳۵} و بعضی دیگر را منتقدان آزاداندیش امروزی چون دشتی «اعتراف به فسق» و «مباهات» به «یک روش غیر انسانی»^{۳۶} می دانند، همه درست در زمانی صورت می گرفت که در اروپا نیز نویسندگانی چون چاسر و بوکاجیو، گاه سالهای بعد از سعدی با طرح این گونه مسائل، به مصاف تنگ نظریهای کلیسا و کشیشان می رفتند و می کوشیدند

* هر جا در متن، به شماره صفحه ای اشاره شده، مراد صفحات کتاب گلستان، به تصحیح دکتر غلامحسین

هنر و سیاست را از زیر نگین الهیات خارج کنند و به پیدایش جریانی کمک کردند که اجزاء به هم پیوسته اش را عصر نوزایش و آغاز تجدد خوانده اند.

به رغم شهرت سویی که ماکیاول به عنوان متفکری اخلاق گریز پیدا کرده- و بخش مهمی از این بدنامی را قاعده باید نتیجه این واقعیت دانست که آثار او برای بیش از دو سده در سیاهه آثار ممنوعه کلیسای کاتولیک بود- امروزه بسیاری از مورخان تاریخ اندیشه معتقدند که او زودتر از هر کس سرشت تحولات ملازم با تجدد را دریافت. می گویند او می دانست که عصر مشروعیت ظلّ اللّهی، یعنی دوران مشروعیت مبتنی بر قوانین آسمانی یا عنایت الهی، به سر، و عصر سیاست عرفی فرا رسیده است. می گفت حاکم جدید باید مشروعیت قدرت خویش را خود فراهم کند و خطابش به همین حکام بود. مدعی بود کار داوری اخلاقی را باید از کار وصف واقعیهای عالم سیاست جدا کرد و بی پروا تذکر می داد که هدف او نه تصویر گریه ای از جهان مطلوب سیاست که وصف جهان واقع آن بود. شاید آنان که گاه به طعنه و کنایه سعدی را ماکیاول ایران می دانستند، ندانسته به نکته تاریخی مهمی اشارت داشتند. به گمان من، شکل و محتوای باب اول گلستان نشان می دهد که برخلاف قول بسیاری از متجددان ایرانی که خصم سعدی بودند و آثارش را بی مقدار می دانستند، سعدی را، که به راستی به قول ضیاء موحد، «سنت شناس و سنت آفرین» بود، باید از مهمترین نادیان جنبه های مهمی از تجربه ناکام تجدد در ایران دانست. انگار روشنفکران تجدد طلب غرب زودتر از ما می دانستند که سعدی همکیش و هم مسلک آنان است. از هوگو گرفته تا دیدرو همه نه تنها از او «متأثر شدند»،^{۳۸} که هر کدام در ستایش مقاله ای نوشتند. در مقابل، بسیاری از متفکران نسل اول تجددخواهی ایرانی، که گاه مقهور لعاب غربی تجدد بودند، اغلب بر این گمان بودند که تجدد را تنها بر ویرانه سنت ایرانی بنا می توان کرد. سنت ستیزی را شرط لازم تجددخواهی می دانستند و مانند مجله تجدد در تبریز شعار می دادند که «ترسید، نوشتجات پیشینیان را با آب بیدردی و انتقاد بشوید».^{۳۹} حال آن که تجدد واقعی بیش از هر چیز نوعی خودشناسی نقاد است. اگر از تجدد تکرار طوطی وار تجربه غرب را مراد نکنیم، آن گاه می بینیم یکی از وجوه اصلی تجدد، نوزا یاندن جنبه های بارور سنتی ست که زیر بار تنگ نظریه های الهیات مکتوم و مسکوت مانده بود. در یک کلام، تجدد ایران نیز در گرو بازخوانی دقیق و نقادانه متونی چون گلستان است.

از سبک روایی گلستان بیاغازم. اگر مقامه نویسی را نوعی «نمرین در فن انشاء و

آشنایی با اسالیب مختلف نثر»^{۴۱} بدانیم، و به دیگر سخن، آن را نوعی «مهرکه گیری کلام»^{۴۲} بخوانیم، آن گاه می بینیم بیش و کم همه تغییراتی که سمدی در این نوع ادبی پدید آورد نثر فارسی را برای انواع ادبی تجدد آماده تر ساخت. از سویی می دانیم که به رغم استفاده سمدی از کلمات و عبارات عربی، به خصوص در قیاس با سنت نثر فارسی عربی زده که بلافاصله پس از او رواج پیدا کرد، او سعی وافر داشت که ساخت و بافت عبارات فارسی را از قاعده ها و قالبهای عربی مصون نگاهدارد. حتی گفته اند که وقتی به عربی شعر می گفت و نثر می نوشت، باز هم دستور زبان و ضرباهنگ و لحن فارسی را حفظ می کرد.^{۴۳} به دیگر سخن، اگر فردوسی زبان فارسی را چون دژ مستحکمی برای دفاع از هویت ملی ایران پی ریخت، سعدی نقشی اساسی در حراست این دژ و استحکام و استغنائی آن برای مواجهه با موج تازه ای از مخاطرات بازی کرد و اجازه داد تا فارسی در عصر جدید نیز ملاط پر انعطاف، اما دیرپای هویت ملی ایرانی بماند.

به علاوه، می دانیم که سمدی اصل ساده نویسی را، که یکی از ارکان رمان عصر تجدد بود، در نثر خویش به کار می گرفت و ایجاز را، که یکی دیگر از ارکان نثر و اندیشه تجدد بود، به یکی از بارزترین ویژگیهای سبک روایی خویش بدل کرد. در هر دو زمینه، می توان کار او را تداوم و تعالی سنتی دانست که پیش از او هم در نثر فارسی رواج و قوام داشت. در عین حال، اگر خلق شخصیت، یعنی انسانی مشخص و منحصر به فرد و آلوده به همه تناقضهای انسانی را یکی از ارکان ادب و اندیشه تجدد بدانیم، اگر بپذیریم که این گونه شخصیتهای پیچیده و چند بُعدی جای انسانهای ادبیات قرون وسطی را گرفت^{۴۴} که از هر گونه پیچیدگی و تناقض عاری بودند و چون بالمره تجسم نیکی یا تبلور پلیدی محض بودند، بیشتر به مثل افلاطونی شباهت داشتند تا به انسانی خاکی، آن گاه به گمانم، می توان ادعا کرد که سمدی در برخی از حکایات باب اول گلستان گشته ای از شخصیت را در مفهوم جدیدش، تصویر کرده است. برای نمونه، در حکایتی سخن از پادشاهی ست که «شبی در عشرت روز کرد» و در پایان مستی، انگار به بیخردی خود می بالید و بانگ می زد که او را از «نیک و بد» جهان و از «کس غم نیست» (ص ۶۷). آن گاه همین پادشاه «درویشی برهنه، به سرما، بیرون خفته» دید و وقتی شعر این درویش بشنید، دلش به رحم آمد و «صره ای هزار دینار از روزن بیرون» انداخت (ص ۶۷). طولی نکشید که «درویش آن نقد و جنس را به اندک مدتی بخورد [و پریشان کرد] و به طمع باز آمد» (ص ۶۷). ملک را که دیگر «پروای او نبود» این بار از سائلی درویش «روی در هم کشید» و به «زجر و منع» وی حکم کرد (ص ۶۸). می بینیم که سمدی در وصف شخصیت درویش و کردار و

رفتار شاه پیچیدگیها و ضعفها و دگرگونیهای هر دورا گفته و هیچ کدام را، آن چنان که سیاق مألوف تفکر و ادب قرون وسطایی بود، یکسره نیک یا بد و تغییر ناپذیر جلوه نداده است. شاید به همین خاطر است که منتقد نکته دانی چون ضیاء موحد ادعا می کند که «گلستان پر از داستانهای ست که نمونه زیباترین داستانهای کوتاه دنیاست».

درون نگری (interiority) را یکی دیگر از ویژگیهای شخصیت در مفهوم جدید دانسته اند. می گویند نویسندگان عصر تجدد ما را از کم و کیف اندیشه ها و تردیدها و دلهره های قهرمانان روایت می آگاهانند. روایت جدید، ما را نه صرفاً به خصوصیات بیرونی که به وسوسه ها و اندیشه های درون او نیز آشنا می کند. برخی از منتقدین، شکسپیر را در این زمینه پیشتاز می دانند.^{۴۴} به هر حال، اگر این تعریف از شخصیت را بپذیریم، آن گاه می توان ادعا کرد در بعضی حکایات باب اول گلستان با جوانه های چنین درون نگری روبرو هستیم. مصداق این درون نگری را می توان در داستان یکی از رفیقان سراغ کرد که «شکایت روزگار نامساعد» نزد سعدی آورد و از او خواست که شاید «به جاه شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد» (ص ۷۰). آن جا وسوسه ها و تردیدها و نگرانیهای سعدی و رفیقش را می شناسیم و هر دو چون شخصیتی پیچیده، نه شمایی تک بُعدی، جلوه می کنند. به علاوه، اگر این فرض را بپذیریم که در «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی»، من و مدعی هر دو وجوهی از اندیشه های خود سعدی اند، آن گاه می توان گفت که این جدال سرمشقی خام و مقدماتی از درون گویی شخصیت (interior monologue) است.

خَلق گرتة ای از شخصیت تنها نوآوری سبکی سعدی نبود. اگر مقاله را روایت یک نفر از یک جنبه از هستی بدانیم که به مدد زبانی موجز و عاری از تکلف بیان شده و نشانی از «ابراز وجود فردی» انسان متجدد است، اگر این قول مونتینی را به یاد آوریم که می گفت در مقالات «ذهن و سبک من این سوو آن سو پرسه می زند»،^{۴۵} آن گاه هر یک از ابواب هشتگانه گلستان را می توان، هم از بابت شکل و هم انگیزه نگارششان، نطفه ای از یک مقاله به شمار آورد. آنچه سعدی در باب شأن نزول گلستان گفته با آنچه درباره ریشه های فلسفی مقاله گفته اند بی شباهت نیست. با این تفاوت که سعدی این نظرات را دست کم دو قرن پیش از مونتینی صورت بندی کرده بود. اگر منتقدان غربی مقاله را حاصل درک انسان از سرشت تراژیک و هستی عارضی خود می دانند،^{۴۶} می بینیم که سعدی هم سرشت تراژیک هستی را نیک می شناخت و آن را به زبان سخت زیبا و موجز خود بیان می کرد و می گفت، «دنیا وجودی میان دو عدم است» (ص ۱۸). در سبب تدوین کتاب، می گفت

«حکیمان گفته اند هرچه نباید دلبستگی را نشاید... گفتم... کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیع آن را به طیش خریف مبدل نکند» (ص ۵۴). بدین سان می توان ادعا کرد که گرچه مقاله، نخست در غرب به قلم آمد و آن جا بی وقفه و به تدریج تداوم و تکامل یافت، در ایران، نطفه مقاله در گلستان سعدی بسته شد، اما تولدش انگار زودرس بود و دیری نپایید که این سبک روایی که ملازم تجدد بود، زیر بار گران آثار ثقیلی چون ذرّه نادری جان باخت و تنها در اواسط سده نوزدهم از نوجانی گرفت.

به علاوه، اگر مقاله را به عنوان تبلور «ابراز وجود فردی» انسان متجدد بدانیم، می بینیم که از این بابت نیز سعدی قدر آثار خود را نیک می دانست و از ابراز وجود هیچ ابایی نداشت. می گفت «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط [زمین] منتشر گشته و قصب الجیب حدیش که همچون شکر می خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می برند» (ص ۵۱). ممدوحین خود را «فلان» می خواند («ولی نظم کردم به نام فلان») و هشدارشان می دهد که از «بخت فرخنده فرجام توست / که تاریخ سعدی در ایام دست». ^{۴۷} در پرتو چنین عباراتی و ابیاتی می توان با این قول آقای ضیاء موحد مخالفت کرد که سعدی، همچون دیگر شعرای سنتی «من شخصی» را فراموش می کند و از «حدیث نفس» می گریزد. آقای موحد حتی معتقد است که «در آثار سعدی این حضور فرهنگ گذشته و تداوم سنت» از شعرای دیگر بیشتر است و ذهنیت آثار او نه «ذهنیت شخصی خاص یا فلسفه ای خاص» که «مجموعه یک فرهنگ است که با همه صداهای گوناگون آن به سخن در می آید». ^{۴۸} در عین این که شکی نمی توان داشت که آثار سعدی بازتاب و عصاره فرهنگ و سنت ایران بود، اما، به گمانم شکی هم نباید داشت که او، و ذهنیت او، چون فردی مشخص و مجزا، آثارش را از بسیاری از دیگر همعصران او متمایز می کند. سعدی گلستان نه صرفاً سخنگوی سنت، که انسانی ست منحصر به فرد. مؤمن است و نظر باز؛ نقاد و مداح شاهان است؛ هم آثار غزالی را می خواند و هم نوشته های سنکا - فیلسوف و خطیب رومی - را، هم سالک راه تصوف است و هم زندگی تن پرور؛ مسافری ست که سی سال از عمر خود را در سفر گذرانده و همواره سودای حضر هم در سر داشته است. در یک کلام، ذهنیت گلستان سعدی ست و بخشی از اهمیت کار او دقیقاً در همین جوهر فردی آثار اوست.

سبک روایی گلستان از سویی دیگر نیز بحث انگیز است. می گویند بافت بخشهایی از گلستان نوعی «قصارگویی» (aphoristic) است. در غرب آثار پاسکال و نیچه را از

برجسته ترین نمونه های سبک قصارگویی دانسته اند. می گویند قصارگویی به تلقی کثرت گرا از حقیقت تأویل پذیر است. به عبارت دیگر، پاسکال و نیچه بر آن بودند که قید و بند مفاهیم، و ساخت محدود و ایستای زبان، فی نفسه، هیچ کدام پویایی و پیچیدگی حقیقت را بر نمی تابد. کلمات قصار، لاجرم، همچون تلاشی برای دست یافتن به وصفی تقریبی از حقیقت اند. آنچه در این سبک به تکرار مضمون می ماند در واقع تلاشی سیرف وار برای شکل دادن به وصفی هرچند تقریبی و دقیق و ناکامل از حقیقت است. اگر نیچه قصارگویی می کرد از آن رو بود که «سیستم سازان» را شیادانی پر مدعا می دانست. می گفت هیچ نظام جامع و مانعی از پس بیان تمامی حقیقت بر نمی آید.^{۱۹} می دانیم که گاه سعدی را به تکرار مضامین و زمانی به ضد و نقیض گویی متهم کرده اند. می گویند گاه در حکایات گلستان، محور اخلاقی روایت منشور با آنچه به نظم آمده تفاوت دارد. گاه نظر سعدی در بوستان با آنچه در گلستان گفته سازگار نیست. چرا نباید این تناقضات را، و نیز سبک قصارگویی سعدی را به رگه هایی از تصور کثرت گرا در تفکرش تأویل کرد؟ چرا نباید فرض کرد که بیم و گریزی که از حقایق مطلق گهگاه در آثارش رخ می نماید او را به ترک «سیستم سازی» واداشت؟ مرادم طبعاً این نیست که سعدی هرگز، و هیچ جا، به اندیشه مطلق باور نداشت. در ایمان او به خدا قاعده شکمی نمی توان داشت. اما در عین حال نمی توان گمان برد که این مطلق اندیشی به همه عرصه های تفکر او تسری یافته بود. شاید درخشان ترین تبلور این کثرت گرایی فکری را باید در «جدال سعدی با مدعی [در بیان] توانگری و درویشی» جست. آن جاست که به بی پرده ترین تصویر نگاه کثرت گرای سعدی و به انعطاف و انصاف فکری او بر می خوریم. می بینیم که او در عین حال به تساهل و تسامحی که ملازم این کثرت گرایی ست ارجح می گذارد. می بینیم نه تنها نظرات هر دو طرف این گفتگورا به بهترین و دقیقترین وجه صورت بندی می کند، نه تنها اندیشه هایش در باب مواهب مکننت شباهت فراوانی به آرای پروتستان ها داشت، نه تنها هر بار، سقراط وار، سستیهای استدلالهای به ظاهر متقن و محکم هر طرف را بر ملا می کند، بلکه «بعد از مجازا طریق مدارا» (ص ۱۶۸) می گیرد و با رویی خوش از حریف جدا می شود.

جوانه های این کثرت گرایی را در عرصه اندیشه سیاسی مشهود در باب اول گلستان هم سراغ می توان کرد. در حقیقت می توان حکایت اول این باب را کلید رمز ساخت و بافت روایی و فکری همه این باب دانست. در هر روایتی، آغاز روایت از اهمیتی اساسی برخوردار است و باب «سیرت پادشاهان» هم از این قاعده مستثنی نیست.

سیرت را در فرهنگها به «طریقه، روش، خوی، عادت، خلق، ترتیب، انتظام»^{۵۰} معنی کرده اند. باب «سیرت پادشاهان» با این عبارت می‌آغازد که «پادشاهی را شنیدم که بر کشتن اسیری اشارت کرد» (ص ۵۸). به این ترتیب، نخستین واژه‌هایی که در کنار لفظ پادشاه می‌بینیم «اسیر» و «کشتن» است. از همان عبارت اول انگار سعدی هاله‌ای شوم و خطرناک گردِ واژه «پادشاه» می‌آفریند. طنین خوف‌انگیز عبارت اول را در بیش و کم تمامی ۴۱ حکایت باب اول می‌توان شنید. در دست کم ۲۷ حکایت از این حکایات چهل و یک گانه، لحن سعدی نسبت به شاهان انتقادی ست.

اگر باب اول را به سان داستانی به هم پیوسته بخوانیم که قهرمان آن شخصیتی به نام «پادشاه» است، یعنی اگر اوصاف شاهان را که در حکایات گونه‌گون گلستان پراکنده اند کنار هم بگذاریم،^{۵۱} می‌بینیم به رغم شهرتی که سعدی به عنوان مداح شاهان پیدا کرده، به رغم ادعای کسانی چون هانری ماسه که او را «یک خرده بورژوا و شاعر و نویسنده» و «شاعری رسمی»^{۵۲} می‌دانستند، در باب اول گلستان او با زیرکی و درایتی حیرت‌آور تصویری سخت تکان‌دهنده از سیرت پادشاهان عرضه کرده است.

پادشاه باب اول حاکمی ست که به «کشتن اسیری اشارت» می‌کند (ص ۵۸)، و حتی پس از آن که جمله وجودش «ریخته... و خاک شده» هنوز هم نگران است که «ملکش با دگران است» (ص ۵۹). می‌بینیم که تنگ‌نظر است و ملکزاده‌ای را صرفاً به خاطر آن که «کوتاه بود... به کراهیت و استحقار» نظر می‌کند (ص ۵۹). چون سپاهیان‌ش طایفه‌ای از دزدان را دستگیر می‌کنند، «همه را به کشتن» فرمان می‌دهد (ص ۶۱). اطرافیان‌ش بخیل اند و آنان را «که عقل و کیاستی و فهم و فراستی» (ص ۶۳) دارند به بارگاه راه نمی‌دهند. می‌بینیم که این سلطان «دست تطاول به مال رعیت» دراز می‌کند و پند وزیر ناصح «موافق طبع»^{۵۳} اش نیست (ص ۶۴). وزیران پدر را، بی آن که خطایی مرتکب شده باشند، حبس می‌کند، «مبادا از بیم گزند خویش قصد هلاک» او کنند (ص ۶۵). حتی زمانی که بر لب گور ایستاده، دست از بخل نمی‌کشد و مژده پیروزی سپاه خود را به نفسی سرد پاسخ می‌دهد و می‌گوید «این مژده مرا نیست، دشمنان مراست، یعنی وارثان مملکت» (ص ۶۵). به «بی انصافی معروف» است و تنها دعای درویش در حقش این است که «خدا یا جان‌ش بستان» که چنین جان‌ستاندنی «خیر است او را و جمله مسلمانان را» (ص ۶۷). مردم آزار است و بهترین عبادتش خواب نیم‌روزی ست «تا در آن [یک نفس] خلق را» نیازارد (ص ۶۷). گاه شبی را در عشرت روز می‌کند و نه احسانش به حساب است و نه فرمانش به «زجر و منع» (ص ۶۹). در «رعایت مملکت سستی»

می کند. «لشکر به سختی» می دارد (ص ۶۸). «تلون طبع» دارد و لاجرم «معزولی [به نزد خردمندان] به که مشغولی» (ص ۷۱). به خاطر همین تلون طبع، اهل خرد، «ملک قناعت را» حراست می کنند و ترک ریاست را واجب می شمرند که پادشاه به سلامتی برنجد و به دشنامی خلعت دهد» (ص ۶۹). دربان درگاهش چون سگ هاری رعیت را عذاب می کند (ص ۷۲)، و گاه وزیرش «خانه رعیت خراب» می کند تا «خزینة سلطان آباد» کند (ص ۷۴). وقتی پادشاه به «مرضی هایل» دچار می شود که تنها درمانش «زهره آدمی به چندین صفت موصوف» است، حکم می کند که چنین کس را، که کودکی بیش نیست، طلب کنند، پدر و مادرش را می خواند و «به نعمت بیکران» خشنود می کند و از قاضی هم فتوی می گیرد که «خون یکی از آحاد رعیت ریختن سلامت نفس پادشاه را رواست» (ص ۷۵). وقتی از خواجه ای کریم النفس «اتفاقاً حرکتی» ناپسند سر می زند، نه تنها اموالش را مصادره می کند، بلکه وزیر را نیز «عقوبت» می فرماید (ص ۷۶). آزمند است، چون گاه «هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح» (ص ۷۸). سرش پر از باد نخوت است و «از آن جا که سطوت سلطنت است» حتی بی التفاتی «درویشی مجرد به گوشه صحرا نشسته» را بر نمی تابد (ص ۸۰). و «طایفه خرقة پوشان» را «امثال حیوان» می داند و می گوید «اهلیت و آدمیت ندارند» (ص ۸۰). از سویی دیگر، در عرصه ادب، شاه غث و سمین را از هم نمی شناسد و به آسانی گول شیادان را می خورد و آن که را «گیسوان بافت که من علوی ام و با قافله حجاز به شهر در رفت که از حج همی آیم و قصیده ای پیش ملک برد یعنی خود گفته ام. [نعمت بسیار فرمودش و اکرام کرد]» (ص ۸۰). به همین خاطر «حکما گفته اند: نان خود خوردن و نشستن به از کمر زرین به خدمت بستن» (۸۳). نه تنها زود باور که کینه توز است و به کین خواهی «خسیس ترین کس از بندگان خویش» را حاکم ملک مصر می کند (ص ۸۴). هوس ران و بوالهوس است و وقتی می خواهد با کنیزک چینی خویش جمع شود و کنیزک ممانعت می کند، «ملک در خشم رفت و او را به سیاهی بخشید... سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب. مهرش بجنید و مهرش برداشت. بامدادان که ملک کنیزک را جست و نیافت حکایت بگفتند. خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پای استوار ببندند و از بام جوسق به قعر خندق اندازند» (ص ۸۴).

در بیش و کم تمامی این حکایات، اگر کار نیکی از شاهی سر می زند، یا اگر سلطانی از بزهی دست می کشد، همه یکسره حاصل پند و اندرزهای این و آن است. انگار در سیرت خود پادشاهان داد و درایت سراغ نمی توان کرد. سعدی البته یک استثناء مهم بر

این قاعده قائل است. به جز ماجرای هرمز، که از بیم جان خویش، وزیرای پدر را به بند کشیده بود، در باب اول گلستان شاهان پیش از اسلام و شخصیت‌های اساطیری شاهنامه، به خصوص فریدون و انوشیروان اغلب سودای دادخواهی در سر دارند. حاضر نیستند حتی مثنی نمک به علف از رعیت بگیرند، چون می‌گویند «بنیاد ظلم در جهان، [اول] اندک بوده است و به مزید هر کس بدین درجه رسیده است» (ص ۷۴). به همین خاطر است که سعدی انوشیروان را، که به قول او «به کفر منسوب بود» در بهشت جای می‌دهد. البته، بار دیگر این مایه مهم کتاب در همان حکایت اول رخ نموده و نخستین نشانه این تقابل میان ستم پیشگی شاهان مسلمان در برابر داد طلبی شاهان ایران پیش از اسلام را در چند سطر اول باب اول سراغ می‌توان کرد. آن جا سعدی، فریدون و سعه صدرش را در برابر اسیر کشی سلطان می‌نهد و حکایت را به سه بیت شعر پر حکمت، که در آهنگ و وزن آن ظنین شاهنامه را می‌توان شنید، به پایان می‌رساند و می‌گوید این اشعار، که در فضیلت عدالت اند و بی ارزشی جهان گذران، «بر طاق ایوان فریدون نبشته بود» (ص ۵۸).

این ستایش از شاهان پیش از اسلام با نکته مهم دیگری در مورد باب اول گلستان، یعنی دلبستگی جدی سعدی به شاهنامه فردوسی عجین است. گرچه ملک الشعراء بهار می‌گفت: «تنها چیزی که به سعدی می‌توان گرفت (برخلاف نظریه نقاد سعدی)، این است که قدری فاناتیک، و از کسوت شعرا و فلاسفه اندکی دور و به کسوت فقها و زهاد نزدیکتر بوده...»^{۵۴}، اما به گمانم، دست کم در باب اول گلستان نشانی از «فاناتیسم» و «کسوت فقها و زهاد» مشهود نیست. برعکس هرگاه سعدی قصد پند و اندرز سیاسی دارد، اغلب نه از قرآن که از شاهنامه و پندهای بزرگمهر مدد می‌جوید. اگر در داستان اول، شعرهای «طاق ایوان فریدون» تجسم داد و درایت اند، در حکایت ششم سخن از یکی از ملوک عجم است «که دست تپاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده»، می‌بینیم که در «مجلس او کتاب شاهنامه می‌خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر ملک را پرسید: [هیچ توان دانست فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بروی مملکت مقرر شد؟ ... پس گفت: ای ملک، چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی ست تو مرخلق را پریشان برای چه می‌کنی؟» (ص ۶۴). از سویی دیگر، می‌بینیم که به حساب هانزی ماسه، ۳۲ شخصیت مشخص مختلف در بوستان و گلستان مذکوراند. از این میان، تنها ۶ شخصیت برخاسته از قرآن و حدیث اند، حال آن که ۱۳ نفر از شخصیت‌های اساطیری به روایت سعدی راه یافته‌اند.^{۵۵} دیگران گفته‌اند که سعدی هفتاد بار به شاهان و شخصیت‌های ایران پیش از اسلام اشاره داشت. می‌گویند سعدی «توقعات

خود را از مقام معنوی» این شخصیتها و شاهان دیگر مذکور در گلستان و بوستان را «با ارزشهای اساطیری می‌سنجد».^{۵۶}

در همین زمینه، نکته مهم دیگر قلت اشارات سعدی در باب اول گلستان به آیات قرآن است. در کلّ چهل و یک حکایت باب اول تنها سه بخش کوچک از سه آیه قرآن و یک حدیث مورد استناد اند. هیچ کدام از این آیات در مورد حکومت نیستند. سعدی، که بسیاری از ادبا، چون بهار او را از «کسوت فقها و زهاد» می‌دانستند، هیچ جا در باب اول به حکومت علما، یا نقش علما در حکومت اشاره ای نمی‌کند. در مقابل این سه آیه، به شش ضرب المثل و شعر عربی در این باب برمی‌خوریم.^{۵۷} نخستین عبارت عربی در حکایت اول نه آیه ای از قرآن که قطعه ای شعر است. انگار استفاده از عبارات عربی تنها نوعی تهذیب سبکی ست. سعدی خود به ساخت روایی کتابش نیک واقف بود. می‌گفت «گلستان را از نوادر و امثال و شعر و حکایت و سیر ملوک ماضی» (ص ۵۶) فراهم آوردم. می‌بینیم که در این عبارت سعدی، جای اشارتی به قرآن و حدیث سخت خالی ست. به علاوه، در تمام باب اول، سعدی هیچ مفهوم سیاسی را به مدد آیات قرآنی توجیه نمی‌کند. هنگامی که از مشروعیت سیاسی سخن می‌گوید، زبانش یکسره عاری از داعیه، یا حتی اشاره به حکومت اسلامی یا علمای اسلام است. در این باب، هرگز به شاهی توصیه نمی‌کند که در اداره امور از مشورت «علما و ائمه دین» بهره بگیرد. به عبارت دیگر، نوعی جدایی دین و سیاست در باب اول مراعات شده. انگار سعدی رسالت دین را در تقویت و تأدیب اخلاق عمومی می‌خواست و دخالتش را در سیاست جایز نمی‌دانست. همین روال فکری را در رسائل سعدی نیز می‌بینیم. گرچه در بخشی از آن رساله‌ها به پادشاه پند می‌دهد که باید «علما و ائمه دین را عزت دارد و حرمت، و زبردست همگان نشاند و با استصواب رای ایشان حکم راند، تا سلطنت مطیع شریعت باشد، نه شریعت مطیع سلطنت»^{۵۸}، اما در جای دیگر در همین رساله‌ها تصریح دارد که «پادشاهان را حکم ضرورت است، در مصالح ملک و قاضیان را در مصالح دین و گرنه ملک و دین خراب گردد».^{۵۹} در همان رساله، بی‌پروا می‌گوید که «زهد و عبادت شایسته است، نه چندان که زندگانی بر خود و دیگران تلخ کند. عیش و طرب ناگزیر است نه چندان که وظائف طاعت و مصالح رعیت در آن مستغرق شود».^{۶۰}

نکته مهم دیگری که در باب «سیرت پادشاهان» باید گفت نظر سعدی درباره ارکان مشروعیت قدرت شاهان است. همان طور که پیشتر هم گفتیم، در تمام این ۴۱ حکایت، سعدی هرگز در تعیین اصول عدل و داد و در تبیین رفتار ستوده شاهان از آیات قرآن و

احادیث بهره‌مستقیم نجسته. انگار او حکومت ظل‌اللهی را بر نمی‌تابید چون تنها پایه مشروعیت را اراده مردم می‌دانست. اگر این قول را بپذیریم که مهمترین رکن اندیشه سیاسی تجدد، نظریه «قرارداد اجتماعی» بود، یعنی این باور روسو که دولت و قانون هر دو نوعی قرارداد اجتماعی اند که میان مردم از یک سو و دولتمردان و قانونگذاران از سوی دیگر تنظیم شده، و تنها ضامن مشروعیت این قرارداد «اراده عمومی» ملت است و لاغیر، آن‌گاه می‌بینیم باب اول گلستان نطفه‌هایی هرچند تکامل نیافته نظریه‌ای مشابه را در بر دارد. سعدی، با استناد به شاهنامه می‌گوید، «گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی ست.... پادشاه را کرم باید تا بر او ورعیت گرد آیند» (ص ۶۴). در حکایت دیگری، سعدی این بار از قول خود، روایت می‌کند که به شاهی گفته است، «بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی» (ص ۶۶). به دیگر سخن، پایداری قدرت در گرو حمایت رعیت است. گرچه میان این «رعیت» و مفهوم «شهروند»، که با الهام از روسو در انقلاب فرانسه رواج پیدا کرد و به یکی از مفاهیم کلیدی اندیشه سیاسی تجدد بدل شد، تفاوت‌هایی مهم هست، اما در همین حکایت که سعدی به شاه پند می‌دهد که «بر رعیت ضعیف رحمت کن»، این شعر سخت زیبا را هم می‌آورد که «بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند....» (ص ۶۶). به گمانم اگر به مضمون این شعر و جایگاهش در این حکایت و کل روایت باب اول نظر کنیم، می‌بینیم که مراد سعدی همان اصل برابری انسانهاست که رکن اصلی اندیشه دموکراسی در تجدد بود.

این اهمیت «رعیت» در برابر شاهان را در شمار اشارات گلستان به اشخاص مختلف هم سراغ می‌توان کرد، در گلستان، به ۳۲۹ شخصیت و حرفه مختلف اشاره شده و از این جمع، ۴۲ بار به سلاطین، ۳۹ بار به «علما، پارسایان، فضلا، حکما، زهاد، عابدان و متعبدان» و ۸۶ بار به دولت و رعیت و مردم عادی اشاره شده است.^{۱۱} به علاوه، در این زمینه نیز رسائل سعدی مؤید این استنتاج در باب اهمیت رعیت در تفکر سعدی اند. آن‌جا سعدی به زبانی سخت زیبا می‌گوید «پادشاه بر رعیت از آن محتاج تر است که رعیت به پادشاه، که رعیت اگر پادشاه نیست و هست، همان رعیت است، و پادشاهی بی وجود رعیت متصور نمی‌شود».^{۱۲} گفته اند یکی از درخشان‌ترین فصول اندیشه هگل حکایت «خدا یگان و بنده» اوست. هگل می‌گفت هر بنده ای (یا رعیتی)، بالمآل بر خدا یگان (یا پادشاه)، خدایی خواهد کرد، چون هویت رعیت/ بنده، خود-بنیاد است، اما هویت شاه/ خدا یگان در گرو وجود بندگان است. سعدی، به گمان من، در ۲۸ کلمه، عصاره فلسفی این اصل ماندگار هگلی را، که در اواسط سده نوزدهم صورت بندی شده بود، و آن را یکی از ارکان

نظری دموکراسی هم می توان دانست، برشمرده است.^{۶۳} اگر به یاد آوریم که سعدی در زمانی می نوشت که به قول برخی از اهل تحقیق باب اندیشه سیاسی و فلسفی در ایران بسته شده بود، آن گاه بدایع نظرات سعدی، و موفقیت حیرت آور او در استفاده از شعر و حکایت برای تبیین و تدوین اندیشه های سیاسی اغلب بدیعش بیشتر برجسته و حیرت آور می نماید.

طبعاً به لحاظ فضای خطرناک و خفقان آور سیاسی - که نخستین عبارت حکایت اول مؤید آن است - سعدی اغلب اندیشه های سیاسی خود را به تلویح و تمثیل گفته است. ولی سعدی دوباره در همان حکایت اول، به گمان من، به قواعد قراءت گلستان هم اشاراتی مهم دارد. آن جا می خوانیم که آن اسیر «بیچاره در حالت نومیدی به زبانی که داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سَقَط گفتن که گفته اند: هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید» (ص ۵۶). آیا نمی توان تصور کرد که این اسیر تمثیلی از خود سعدی ست؟ آیا یکی از اهداف سعدی در این حکایت تذکر این نکته نیست که در زمان او تنها کسانی که دست از جان شسته اند عین حقیقت را گفته اند و باقی، چون سعدی ناچار به زبان تلویح و تمثیل و تشبیه توسل می جویند. سعدی همین نکته را در «خاتمه الکتاب» گلستان هم به تصریح بیشتری تذکر می دهد و می گوید کوتاه نظران زبان طعن به سعدی دراز می کنند که «سخن سعدی طرب انگیز است و طیب آمیز» و می گویند «مغز دماغ بیپوده بردن و دود چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن بر رای روشن صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظه [های] شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته» (ص ۹۱).

اگر این عبارات سعدی را به جد گیریم، اگر اندکی در «شهد ظرافت کلام» او غور کنیم، آیا نمی توان تصور کرد که مراد او از آن قول بحث انگیز حکایت اول که «دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز» چیزی یکسره متفاوت از آنچه بیشتر مفسران گمان برده اند بود؟ می دانیم که ادبا و منتقدان در باب این عبارت مجادله ها کرده اند و برخی آن را نشان سستی اخلاق سعدی دانسته اند.^{۶۴} اما به گمان من با استناد به متن گلستان می توان ادعا کرد که شاید مراد سعدی از «دروغ مصلحت آمیز» همان زبان تمثیلی و گفتار تلویحی ست که او در شرایط پُر مخاطره زمان برای وصف سیرت ستمکار برخی از شاهان زمان خویش به کار بسته است. بر ماست که «ظرافت» این «دروغ مصلحت آمیز» را ارج بگذاریم، ضرورت های تاریخی و سیاسی آن را بشناسیم و با قراءتی نواز این گونه متون به ظاهر کهنه، سنت پر بار فرهنگ ایران را از نو به سخن آوریم و از لابلای «رقعه منشآت

که چون کاغذ زر» می بردند و می برند، آنچه را که به کار نوزایش فرهنگی پویا و آزاداندیش می آید برگزیم و برخلاف نسل اول متحدان ایرانی که بیشتر شاهکارهای سنت ادب فارسی را شوره زاری بی بر و باری دانستند، بپذیریم که راه تجدد واقعی ایران از متونی چون گلستان می گذرد و همان جاست که نطفه بسیاری از مهمترین اندیشه های تجدد را سراغ می توان کرد.

گروه علوم سیاسی و تاریخ دانشکده ترداد، کالیفرنیا

سی دسامبر ۱۹۹۸

یادداشتها

- ۱- در باب این «نوزایش» مطالب فراوانی نوشته شده. مثلاً، رک. به:
Browne, E.G. *A Literary History of Persian*. vol.II, Cambridge 1965, p.4.
برای سهم ایرانیان در «عصر طلایی»، رک. به:
- ۲- مینوی، مجتبی. «غزالی طوسی». نقد حال، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۸۸.
- ۳- ملک الشعراء بهار، «سعدی کیست». بهار در ادب فارسی، جلد ۱، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۵۳.
- ۴- موحد، ضیاء، سعدی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۰۱۵. این کتاب کوتاه اما پر بار در مجموعه «بنیانگذاران فرهنگ امروز» به چاپ رسیده است.
- ۵- به نقل از موحد، همان جا، ص ۲۲.
- ۶- برای بحث نظرات امرسون درباره سعدی، رک. به: «متن سخنرانی آقای دکتر جروم رایت کلیتون». ذکر جمیل سعدی، جلد دوم، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۱۵-۱۲۷ و نیز فرهنگ جهانیور، «سعدی و امرسن»، ایران نامه، سال سوم، شماره ۴، تابستان ۱۳۶۴/۱۹۸۵، ص ۶۹۱-۷۰۴.
- مقاله آقای جهانیور - برخلاف سخنرانی آقای کلیتون - کتابنامه ای مفصل و پر بار همراه دارد.
- ۷- یغمایی، حبیب. این قول یغمایی را متأسفانه بی ذکر مأخذ در دفترچه ای یادداشت کرده بودم. هرچه در کتابها گشتم مأخذ این عبارت را نیافتم.
- ۸- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۸؛ بوستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۹.
- ۹- ماسه، هانری. تحقیق درباره سعدی. ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی، تهران ۱۳۶۹ ص ۲۶۱.
- ۱۰- دشتی، علی. قلمرو سعدی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۳۱.
- ۱۱- همان جا، ص ۲۳۰.
- ۱۲- ماسه، همان جا، ص ۱۸۷.
- ۱۳- کسروی، احمد. صوفیگری، تهران. ۱۳۳۹ ص ۹۷-۹۸.
- ۱۴- ماسه، همان جا، ص ۱۸۷.

۱۵- برای بحث برخی از نظرات نقد جدید در باره «متن»، رک. به:

Eco, Umberto, *The Limits of Interpretation*. Bloomington, 1990.

۱۶- برای بحث ساخت فکری هر عبارت و همه شکل‌های گوناگون بیانی، رک. به:

Bakhtin, M.M. And P.N. Medvedev. *The Formal Method in Literary Scholarship*. Tr. by Albert J. Wehrle. Baltimore. 1978.

و نیز:

Todorov, Izvetan. *Mikhail Bakhtin: The Dialogical Principle*. Tr. by Ward Godrich. Minneapolis. 1984.

۱۷- بوستان، مقدمه یوسفی، ص ۱۷.

۱۸- گلستان، مقدمه یوسفی، ص ۳۰.

۱۹- در این باب، مطالب فراوان نوشته اند. نظریه های «خواننده-مدار» (reader oriente) در سالهای اخیر از

رونق فراوانی برخوردار بودند. برای بحث این نظریه ها، رک. به مقاله رتئی (Rorty) در کتاب:

Eco, Umberto. *Interpretation and Over-Interpretation*. N.Y. 1997.

برای مدخلی بر بحث روایت و نظریه «روایت شناسی»، رک. به:

Miller, J. Hillis. *Reading Narrative*. Norman. 1998.

برای بحث نقش زبان در تحلیل متن و نیز در تعیین هویت فلسفی انسان، رک. به:

Rorty, Richard. *Contingency, Irony and Solidarity*. Cambridge. 1989.

۲۰- برای بحث متونی که «ماندگار» و «کلاسیک» می شوند، رک. به:

Bloom, Harold. *The Western Canon*. N.Y.. 1996.

۲۱- مفهوم «ناخودآگاه متن» بیش از هر کس مدیون آثار جیمسون است. رک. به:

Jameson, F. *The Political Unconscious*. N.Y. 1979.

منقدین متعددی درباره این «بی رنگ» به عنوان جزئی گریز ناپذیر از هر روایت نوشته اند. مثلاً رک. به:

White, Hayden. *Tropics of Discourse: Essays in Cultural Criticism*. Baltimore. 1978.

برای بحث مفصل همین بحث، رک. به:

Ricoeur, Paul. *Time and Narrative*. 3 vols. Tr. by Kathleen Blamey and David Pell Auver. Chicago. 1987.

۲۲- متینی، جلال. «مقامه ای منظوم به زبان فارسی». ایران نامه سال سوم، شماره ۴- تابستان ۱۳۶۴/۱۹۸۵. ص

۷۰۴-۷۳۲.

۲۳- محجوب، محمد جعفر. «زبان سعدی و پیوند آن با زندگی». ایران نامه سال سوم، شماره ۴. تابستان

۱۳۶۴/۱۹۸۵. ص ۵۹۵.

۲۴- متینی، همان جا، ص ۷۰۷-۷۱۲.

۲۵- دشتی- همان جا، ص ۲۴۸.

۲۶- برای ترجمه انگلیسی رساله دانه و بحث شرایط تاریخی نوشته او، رک. به:

Shapiro, Marianne. *De Volgari Eloquantia: Dante's Book of Exile*. Lincoln. 1990

۲۷- برای بحث رابطه زبان و دموکراسی، رک. به:

Rorty, Richard. *Contingency, Irony and Solidarity*. Cambridge. 1989. pp. 3-47.

۲۸- برای بحث اهمیت «ابراز وجود فردی»، رک. به:

Blumeburg, Han. *The Legitimacy of the Modern Age*. Tr. by Wallace. Cambridge. 1984.

۲۹- برای بحث مختصری درباره زندگی موتنی و مجموعه مقالات او، رک. به:

The Complete Essays of Montaigne. Tr. by Donal D. Frame. Standford 1957.

۳۰- برای بحث درخشانی پیرامون زندگی و سبک کار موتنی، رک. به:

Starobinski, Jean. *Montaigne in Motion*. Tr. by Arthur Goldhammer-Chicago. 1984.

و نیز: Friedrich, Hugo. *Montaigne*. Tr. by Dawn Emg. Berekeley. 1967.

۳۱- برای ریشه های تاریخی سبک مقاله و خاستگاه فلسفی آن رک. به:

Auerbach, Erich. *Millesis*. 1942. pp. 249-273.

۳۲- برای بحث رابطه زبان و هویت ملی، رک. به:

Anderson, *Imagined Communities*. N.Y. 1993

۳۳- برای بحث تاریخی و جامعه شناختی اندیشه های لوتر، و ربط آن با تجدد، رک. به:

Weber. Max. *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*. N.Y. 1959.

برای بحث نقش سعدی در فارسی کردن آیات قرآنی، رک. به:

یاسایی، محمد حسین. «تأثیر قرآن در آثار سعدی». ذکر جمیل سعدی. جلد سوم، تهران. ۱۳۶۴. ص ۳۲۹-۳۴۵.

۳۴- ماسه، همان جا، ص ۳۴۵.

۳۵- فروغی، محمد علی. مقالات فروغی. جلد دوم. تهران، ۱۳۵۵. آن جا فروغی می نویسد که «ما از انتشار کتاب

«هزلیات» و «حیثیات» خودداری کردیم... هزلیات... مشتمل است بر مطالبی ناپسند و رکیک» ص ۱۸۳.

۳۶- دشتی، همان جا. ص ۲۷۲.

۳۷- ازلیو اشتراوس، متفکر محافظه کار امریکایی، تا آیزا برلین، اندیشمند لیبرال مسلک انگلیسی، طیف

وسعی از متفکران به بازاندیشی در آراء ماکیاولی پرداخته اند. مثلاً رک. به:

Berlin, Isaiah. *The Crooked Timber of Humanity*. N.Y. 1998.

Berlin, Isiah. "The Originality of Machiavelli," In *the proper Study of Mankind*. N.Y.

1998. pp. 264-324.

۳۸- ماسه، همان جا، ص ۳۴۴.

۳۹- مجله دانشکده، به مدیریت ملک الشعراء بهار با بسیاری از این متجددان سنت ستیز در مجادله و مباحثه بود.

عبارات منقول از مجله تجدّد را در یکی از مقالات دانشکده یافتیم. رک. به: دانشکده، شماره ۳، ص ۶۲، برج سرطان ۱۹۹۷/۲۲ ژوئن ۱۹۱۸.

۴۰- متینی، همان جا، ص ۷۱۴. به نقل از: فارس ابراهیمی حریری، مقامه نویسی در ادبیات فارسی و تأثیر مقامات

عربی در آن، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۳.

۴۱- موحد، همان جا، ص ۱۴۸.

۴۲- همان جا، ص ۱۵۱-۱۵۵.

۴۳- برای بحث شخصیت در مفهوم جدید، رک. به:

Watt, Ian. *The Rise of the Novel*. Berkeley. 1957.

۴۴- برای بحث این مفهوم و نقش شکسپیر، رک. به:

Bloom, Harold. *Shakespeare: The Invention of the Human*, N.Y. 1998.

۴۵- فردریک، همان جا. ص ۳۳۵.

۴۶- آذرباخ، همان جا، ص ۲۴۹-۲۷۳.

۴۷- پیشگفتار مصحح بر کلیات سعدی، بر اساس تصحیح و طبع شادروان محمد علی فروغی، با تصحیح و مقدمه

بهاء الدین خرمشاهی. تهران. ۱۳۷۵، ص ۹.

۴۸- موحد، همان جا، ص ۳۹-۴۱.

۴۹- یکی از مهمترین آثار نیچه، چنین گفت زرتشت بود و آن جا در چند بخش مختلف به «سیسم سازان»

ایرادی سخت وارد می کند. داریوش آشوری این کتاب را به فارسی برگردانده و متأسفانه نسخه ای از آن در دسترس من نبود.

۵۰- فرهنگ فارسی معین، تهران. جلد دوم، ۱۳۷۱.

۵۱- اخیراً نویسنده ای آمریکایی به نام مایلز، در کتابی سخت خواندنی، عهد عتیق را همچون رمانی یکپارچه

خواند که قهرمان آن شخصیتی به نام «بهبوه» بود. می گوید براساس چنین قرائتی خدای عهد عتیق قهرمانی ست سنگدل، کینه توز، حسود و خودخواه که پیامبران وفادارش را بی پروا عذاب می کند. سبک کار او در آن کتاب الهام من شد برای قراءت باب اول گلستان به سان داستانی یکپارچه. برای کتاب مایلز، رک. به:

Miles, Jack. *God: A Biography*, N.Y. 1997.

۵۲- ماسه، همان جا. ص ۱۵.

۵۳- کلیات سعدی، همان جا، ص ۸۰۶.

۵۴- بهار، همان جا، ص ۱۵۳.

۵۵- ماسه، همان جا، ص ۲۵۸.

کیخسرو هخامنشی، در کتاب پر نکته ای که در نقد و پاسخ در قلمرو سعدی علی دشتی نوشته از دو گانگی «شخصیت و اندیشه سعدی سخن می گوید. معتقد است سعدی «آفرینندگی خود را در راه زنده نگهداشتن و به اوج رساندن دو آیین بزرگ و کهن ایران به کار گماشت. یکی از این دو آیین زبان فارسی ست... آیین کهن دیگر.. پند و اندرز است». به علاوه، او معتقد است اندرزهای اوشتر دانا، که در «پادشاهی کیکاوس می زیسته: همانند یهایی با اندرزهای سعدی دارد. رک. به: هخامنشی، کیخسرو. حکمت سعدی، تهران. ۲۵۳۵، ص ۱۰۶-۱۱۱.

۵۶- رستگار فسائی، منصور. «فردوسی و سعدی» مقالاتی در باره زندگی و شعر سعدی. گردآوری منصور رستگار

فسائی. تهران. ۱۳۵۷. ص ۳۸۴-۴۴۷.

۵۷- برخی از اهل قلم وابسته به رژیم جمهوری اسلامی در ایران که کوشیده اند سعدی را مدافع «ولایت» و «ولی» جلوه دهند، ناچار شده اند به تعبیری سخت حیرت آور توسل جویند. مثلاً می گویند وقتی سعدی می گفت «اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته» مرادش ناید «ولایت نکوننی» ست ارک. به: شیخ الاسلامی، علی. «ولایت در آثار سعدی». ذکر جمیل سعدی. جلد سوم، تهران. ۱۳۶۴. ص ۱-۲۱.

۵۸- کلیات سعدی، همان جا، ص ۸۰۴.

۵۹- کلیات سعدی، همان جا ص ۸۲۱.

۶۰- کلیات سعدی، همان جا، ص ۸۰۵.

- ۶۱- متینی، جلال. «اشخاص داستان در گلستان». مجموعه سخنرانیهای کنگره سعدی و حافظ شیراز، ۱۳۵۰، ص ۳۰۳-۳۱۹. دستیابی به این مقاله را مدیون لطف آقای دکتر متینی هستم.
- ۶۲- کلیات سعدی، همان جا، ص ۸۲۰.
- ۶۳- حمید عنایت بخشهای مربوط به «خدا یگان و بنده» از آثار هگل و نیز شرح کوژو بر این قضیه را به فارسی برگرداند. رک. به: عنایت، حمید. خدا یگان و بنده. تهران. ۱۳۵۱.
- ۶۴- سبک کار دقیق و محققانه دکتر غلامحسین یوسفی در تصحیح گلستان را می توان در یادداشتی که بر عبارت «دروغی مصلحت آمیز...» نوشته نیک دریافت. آن جا به بیش و کم تمام مقالاتی که در این باب به فارسی نوشته شده اشاره کرده است. بخت بد ما ایرانیان بود که عمر کوتاهش کفاف تصحیح باقی کلیات سعدی را نکرد و گلستان و بوستانی که باقی گذارد تنها بر این دریغمان می تواند افزود.

درآمدی بر مقولهٔ پاورقی نویسی در ایران

(۳/ب)

آخرین بخش

دوم - انواع پاورقیهای ایرانی*

آقای یحیی آرین پور که کتاب از صبا تا نیمای خود را با بن مایهٔ نقد ادبی روسی چه پیش از انقلاب روسیه و چه بعد از آن نوشته است، هنگامی که به فصل داستان نویسی در ادبیات معاصر ایران می‌رسد، در فصل دوم از جلد دوم کتاب خود، رمان نویسی را این طور طبقه بندی می‌کند: ۱- رمانهای آموزشی و تاریخی؛ ۲- رمانهای اجتماعی.^{۱۶} محمد علی سپانلو نیز در کتاب نویسندگان پیشرو ایران به دنبال همین تقسیم بندی متذکر می‌شود:

رمان در زبان فارسی پدیده ای ست تقریباً جوان که همزمان با سالهای آگاهی نهضت مشروطیت مورد توجه جدی قرار گرفته است. اما مدتها نویسندگان روشنفکر بیشتر به قصه کوتاه عنایت داشته اند. از این رو رمان فارسی بیشتر سرگذشت خود را در گرایشهای عوام پسند رمان تاریخی که به تقلید از ترجمه های غربی نوشته می شد، طی کرده است. رمان اجتماعی شاخه ای نوریسته تر است که در سالهای اخیر بالیده است و ما در این فصل بر این دو شاخه مروری کلی خواهیم داشت: - رمان تاریخی - رمان اجتماعی.^{۱۷}

حسن عابدینی در طبقه بندی داستان در ایران از دو تن یاد شده متنوع تر اندیشیده و در کتاب صد سال داستان نویسی ایران از رمان تاریخی، رمان اجتماعی، رمان اسطوره ای، رمان لذت جویی، داستانهای اقلیمی و روستایی، رمان تاریخ گرا، خاطره و تاریخ، رمان شهر بزرگ و... به ترتیبی یاد کرده است که بیشتر تابع تحولات تاریخی رمانهاست و کمتر به طبقه بندی موضوعی در آن پرداخته شده است.^{۱۸}

حقیقت آن است که از یک سو مقولهٔ پاورقی به صورت حاشیه ای در این کتب تحقیقی آمده است و از دیگر سو وسعت و حجم پاورقیهای فارسی و عدم انتشار اکثر آنها به صورت کتاب مستقل مجالی به این محققان نداده است که سهم پاورقی را در تنوع داستان فارسی مورد توجه و اعتنا قرار دهند. از سوی دیگر نبودن خط فاصلی میان پاورقی که ادبیات عامه پسند است و رمان که انواع پرداختهٔ آن در مبحث ادب خواص جا می گیرد این مشکل را افزونتر ساخته و در کتبی از این قبیل اشاره نشده که اثر مذکور به صورت رمان مستقل، پاورقی و یا کتابی که کار پاورقی را می کرده منتشر گردیده است. به این جهت در سالهای اول ترجمه و حضور داستان اروپایی در صحنهٔ ادبیات فارسی باید به این گفتهٔ کریستف بالایی صحنه بگذاریم آن جا که می نویسد:

نحوهٔ انتخاب این آثار برای ترجمه به راستی یکی از حیرت آورترین پدیده هاست. ظاهراً این امر منوط است به سلیقه های گوناگون و تجربه های فردی یا به مسافرتها مترجمان به اروپا و تا حد زیادی نیز به فضای ادبی فرانسه در قرن نوزدهم مربوط می شود.^{۱۱}

اما اکنون که کم کم فضای ادبی ایران با تعاریف رمان و داستان آشنا می شود و به ویژه با وجود کتاب ذی قیمتی دربارهٔ رمان با عنوان رمان به روایت رمان نویسان به ترجمهٔ دکتر علیمحمد حق شناس،^{۱۲} حق آن است که به پاورقی فارسی به چشم تازه ای بنگریم و ببینیم که این نوع از ادب عامه پسند، در زمینهٔ خلق داستان به چه انواعی دست یافته است، این طبقه بندی طبعاً بسیار ابتدایی ست و با تحقیق بیشتر می شود به وسعت و تنوع آن کمک کرد. ما ذیلاً این انواع را بر می شمیریم و در پانویس هر مورد چند نمونهٔ مهم و معروفشان را با ذکر نام نویسنده و احتمالاً نام مستعار او به دست می دهیم.

۱- پاورقیهای تاریخی: این گونه پاورقیها که بیش از هر نوع دیگری در پاورقی نویسی ایرانی قدمت و وسعت دارد برخلاف نظر سپانلو به تقلید از ترجمه های فرنگی نوشته نشده است، بلکه شاید اولین نشانه های تجدد ادبی نثر فارسی را بتوان در بافت و زبان این داستانها یافت. داستان تاریخی فارسی از یک سو نگاه به آداب و سنن ایرانی دارد و از سوی دیگر به استخوان بندی گاه داستان وارهٔ روایات تاریخ ایران نزدیک است. دکتر عباس میلانی در نقدی که بر کتاب سمرقند تألیف امین معلوف نوشته است وجههٔ نگرش آراین پور و سپانلو به رمان تاریخی ایرانی را سخت مردود می داند و به درستی بر فرضیهٔ جدید «پسا مدرن» رمان پای می فشارد که: «هر روایت تاریخی بالمآل نوعی روایت رمانی ست و هر رمان هم خواهی نخواهی حقایق تاریخی مهمی را در بر دارد».^{۱۳} بر این گفتهٔ دکتر میلانی آوردن شهادی از مقدمهٔ حسینقلی مستعان بر رمان تاریخی و معروف رابعه

بیفایده نیست:

تاریخ ایران حاوی بهترین منابع و موضوعها برای داستانهای تاریخی ست. چنان که می دانیم در تاریخ مدون ما یک نوع بی نظمی و گسیختگی وجود دارد. به همین جهت جای خالی در آن فراوان است. این در عین حال که نویسندهٔ داستان تاریخی را در طریق احتراز از اشتباهات تاریخی بی نهایت به زحمت می اندازد، کار هنری او را در پرداختن داستان و به وجود آوردن قهرمانان و اشخاص داستان آسان می سازد. زیرا که به خوبی می تواند برای جا دادن اشخاصی که مولود تصور هستند و برای آفریدن حوادثی که داستان را جذاب و عبرت انگیز سازد از جاهای خالی تاریخ استفاده کند.^{۱۳}

این اشارهٔ مستعان که رمان تاریخی رابعه را با نام مستعار انوشه به چاپ رسانده است درست در خط تعاریف رمان تاریخی جدید است که اومبرتو اکو در کتاب «از سویرمن تا ابرمرد» به آن اشارات صریح دارد و ما در بخش دوم مقاله حاضر به آن اشاره کرده ایم.^{۱۴} این گونه داستانهای تاریخی، از لحظه ای که روزنامه وسعت انتشار پیدا می کند، به صورت پاورقی منتشر می گردد. اما خود این داستانهای تاریخی را به سه زیرگروه عمده می توان تقسیم کرد:

الف - پاورقیهای تاریخی که قهرمانان آن شخصیتهای معروف تاریخ ایران اند. در این گونه پاورقیها قهرمان تاریخی با اطلاعاتی که نویسنده دارد در مرکز قصه قرار می گیرد و داستان پرداز پیرامون زندگی وی به بافت داستان مشغول می شود. نگارش این نوع پاورقیهای تاریخی مشکلتر از دو نوع دیگر آن است. زیرا که قهرمان تاریخی تپیهٔ بار اطلاعات بیشتری را بر دوش نویسنده می نهد و نویسنده ملزم است که تاریخ آن دوران و حتی دورانهای بعد را با دقت و با رعایت تسلسل تاریخی بخواند و سپس قصهٔ خود را به رشتهٔ تحریر درآورد. تجربهٔ دو داستان طولانی تاریخی که این بنده نوشته است - «شیرها و شمشیرها...» و «زنده مرد» - گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از این دو داستان با نام «شیرها و شمشیرها» ست و در احوال حملهٔ مغول و مقاومت جلال الدین خوارزمشاه به رشتهٔ تحریر درآمده است و به علت وسعت دامنهٔ داستان مجلدات دیگری هم با نامهای «دردانه»، «طوفان خون» و... داشته است. بنده اصل داستان را بر مبنای کتاب سیرت جلال الدین منکبرنی معتبرترین شرح حال این سلطان خوارزمشاهی قرار دادم و سپس تمام تواریخ دوران مغول را به دقت خواندم و فیش برداری کردم. و سپس برای نگارش داستان متوسل به مطالعهٔ آثار منثور آن روزگار شدم تا هنگام نگارش حتی الامکان واژگان مستعمل در دربار خوارزمشاهی را در اختیار داشته باشم. در پرداخت این دسته از داستانهای تاریخی

نویسندگان پاورقی زحمت بیشتری دارند زیرا قهرمان داستان و حوادث مربوط به زندگی او شناخته شده هستند و کوچکترین لغزش نویسنده به سقوط داستان منجر خواهد شد.^{۱۱۴}

ب - گروه داستانهای تاریخی که پیرامون زندگی یک شخصیت کم شناخته شده نوشته می شود و در نتیجه به قول حسینقلی مستعان، نویسنده می تواند از این خلأ برای جا دادن اشخاصی که مولود تصورش هستند به خوبی استفاده کند. عیب این داستانها آن است که قهرمان داستان عنصر شناخته شده تاریخی نیست و حسن آن این که اگر نویسنده خلاق و توانا باشد می تواند داستان پرکشش و پرجاذبه اش را در قالب روایت تاریخی دنبال کند. داستان معروف رابعه که قبلاً هم به آن اشاره کردیم از این نوع دوم است که قهرمان آن امیر خلف بانو آخرین فرمانروای سلسله صفاری در سیستان است و در کتب تاریخ فقط از او به نام امیری شعر دوست، ادب پرور و در عین حال خونخوار و سفاک یاد شده است.^{۱۱۵}

پ - گروه داستانهای تاریخی که بر اساس آفرینش و پرداخت نامهای تاریخی که حتی وصف اندکی هم از آنها در کتب تاریخی نیامده است نوشته می شود و یا اصولاً داستان و قهرمان آن مخلوق ذهن نویسنده است و افراد پیرامون او جایی و رنگی در تاریخ دارند. این گونه داستانها معمولاً بر اساس عوامل توطئه، خیانت، عشق، خونخواری، حسادت نوشته می شود. این دسته از داستانها را فقط از آن جهت می توان در ردیف داستانهای تاریخی جا داد که زمان و مکان انتخاب شده توسط نویسنده جا در تاریخ دارد. معروفترین نمونه این گونه داستانها جزواتی است که به صورت هفتگی و عملاً به شکل پاورقی انتشار می یافت و با استقبال بسیار مردم مواجه می شد و ابراهیم زمانی آشتیانی آنها را می نوشت.^{۱۱۶} بسیاری از پاورقیهای تاریخی پر حجم ما را این دسته از داستانها تشکیل می دهند.^{۱۱۷}

۲ - پاورقیهای اجتماعی: اشاره کردیم که این تعریف به اعتبار تقسیم بندی تعاریف رمان در زبان روسی وارد زبان فارسی شده است و نویسندگان تاریخ ادبیات معاصر ایران آن را برای انواع داستانهایی که تاریخی نیستند به کار برده اند به این جهت ما در طبقه بندی خود فقط به دو نوع عمده آن اکتفا می کنیم:

الف - پاورقیهای اجتماعی سنتی: نویسنده در آنها صرفاً به طرح داستانی پرداخته است که قهرمانان آن بر اساس روابط اجتماعی و پیرامونی آفریده شده اند و صحنه پرداززی و بافت داستان نشان دهنده مقطعی از تاریخ اجتماعی روزگار نویسنده است. در این قبیل پاورقیها خوانندگان بسته به چهره دستی پاورقی نویس و شناخت او از محیط و قهرمانانش و نیز جاذبه حوادث داستان به دنبال سرگذشت کشیده می شوند و چندان درصد تطبیق قهرمانان داستان با افراد بیرونی نیستند. معتبرترین پاورقی از این دست داستان

«آفت» از حسینی مستعان است که به مدت شش سال هر هفته در مجلهٔ تهران مصور منتشر می‌شد.^{۱۱۸}

ب - پاورقیهای اجتماعی نشانه‌دار: این پاورقیها غالباً بر اساس قهرمان قرار دادن یک یا چند شخصیت شناخته شدهٔ روز است که در اطراف آنها شایعات متفاوتی از نیک و بد بر سر زبانهاست و خواننده با اندک دقتی می‌تواند عناصر داستان را بشناسد و «این همانی» او را تشخیص بدهد. این گونه پاورقیها فقط به صورت قصه‌های هیجان‌انگیز مورد توجه قرار می‌گیرند و تنها آن بخش از کل داستان در ذهن زمان باقی می‌ماند که نویسنده توانسته باشد ساختار اجتماعی را در آن به خوبی تشریح کند.^{۱۱۹}

۳- پاورقیهای عاشقانه: این دسته از پاورقیها، بیشترین جا و مقدار را در پاورقی نویسی ایران دارد. داستانهای عاشقانه معمولاً بر محور عشق جوانان، عشق ممنوع، عشق ناممکن، عشق ناکام و مانند آن دور می‌زند. این نوع پاورقیها که در اصطلاح انگلیسی به آنها *romance* گفته می‌شود در تمام ادوار مورد توجه خوانندگان پاورقی ست و همواره گروه کثیری از خوانندگان مجلات که اکثریت آنان را دوشیزگان و بانوان تشکیل می‌دهند خوانندگان پاورقیهای عاشقانه هستند. در پاورقی نویسی ایران، این نوع پاورقی با نوشته‌های جواد فاضل اوج خود را آغاز کرد و تقریباً تمام پاورقی نویسان در این زمینه طبع آزمایی کرده‌اند.^{۱۲۰}

۴- پاورقیهای سیاسی: این پاورقیها بر اساس یک اتفاق سیاسی یا یک ماجرای مستند سیاسی نوشته شده است. همان طور که اشاره کردیم مهمترین آنها «من جاسوس شوروی در ایران بودم» کریم روشنیان بود. اقبال خوانندگان به پاورقیهای سیاسی بیشتر در نزد مردان سنین متوسط است و این گونه داستانها را همواره خطر سانسور تهدید می‌کرد.^{۱۲۱}

۵- پاورقیهای مذهبی: بنیاد اساسی این پاورقیها بر شرح زندگی یا وقایع و سوانح حیات شخصیتهای مذهبی مانند پیغمبران و امامان استوار بود و زین العابدین رهنما با نوشتن کتاب پیامبر این راه را پیش پای پاورقی نویسان گشود و خود نیز با کتاب دیگری آن را ادامه داد. جز او معتبرترین نویسندهٔ این گونه پاورقیها دکتر صادق جلالی بود که در مجلات سپید و سیاه و جوانان بدان می‌پرداخت. این داستانها در عین آن که رنگ مذهبی شدید داشتند از چاشنی تاریخ و عشق نیز بی‌بهره نبودند.^{۱۲۲}

۶- پاورقیهای پلیسی و جنایی: این پاورقیها که به تقلید از آثار نویسندگان اروپایی نوشته می‌شد در بین خوانندگان فارسی‌زبانی که به رمانهای پلیسی اروپایی و امریکایی

دسترسی نداشتند هوادار بسیار داشت. معروفترین نویسنده این گونه پاورقیها امیر عشیری بود که کارهایش در مجله اطلاعات هفتگی، آسیای جوان منتشر می گردید. در مورد دقت این نویسنده، ارونقی کرمانی سردبیر مجله اطلاعات هفتگی می نویسد:

امیر عشیری در قصه های خود به طور دقیق محل رفت و آمد قهرمانان را می نوشت فی المثل اگر قهرمانان قصه راهشان به پاریس و یا هر شهر و دیاری می افتاد او از کوچه ها، خیابانها و رستورانهای واقع در آن نام می برد. غالباً هنگام نوشتن داستان، نقشه شهر محل گذر و سکونت قهرمان را پیش رو داشت و یادداشت می کرد. یک بار شهربانی مرکز از او دعوت کرد که کلاسی در شهربانی تشکیل دهد و مسایل پلیسی و جنایی را تدریس نماید.^{۱۳۳} جز امیرعشیری ننی چند از دیگر پاورقی نویسان نیز در این زمینه نوشته های دارند.^{۱۳۴}

۷ - پاورقیهای فکاهی و طنز: این پاورقیها معمولاً بر اساس شیوه «کمدی موقعیت» نوشته می شد به این معنا که قهرمان داستان در موقعیت و فضایی قرار می گرفت که متعلق به آن نبود. در نتیجه معیارهای فکری و آداب و رسوم خود را در موقعیت تازه به مرحله آزمایش می گذاشت و یا با قراردادن خود در دنیای گذشته با وقایع روزمره مواجه می شد. اوج این گونه پاورقیها پاورقی مشهور «دایی جان ناپلئون» ایرج پزشکشزاد است.^{۱۳۵} این نوع پاورقی در یک دوره از تاریخ پاورقی نویسی ایران به خصوص در مجلات سپید و سیاه، امید ایران و فردوسی رونق به سزایی داشت. دکتر علی بهزادی در این باب می نویسد:

در آن سالهای سکوت بعد از ۲۸ مرداد مردم بدشان نمی آمد بخندند و می خندیدند. تیراژ مجله بالا رفت. کتاب اسماعیل [در نیویورک] هم چاپ شد در همان سال اول تیراژ آن به یازده هزار نسخه رسید. مجله سخن حیرت کرد. مقاله ای را اختصاص به این پدیده داد: در کشوری که فروش کتاب در سال اول انتشار به چند صد نسخه نمی رسد.^{۱۳۶}

۸ - پاورقیهای ماجراجویانه: این پاورقیها هم به تقلید از آثار مشاهیر خود در اروپا در مطبوعات فارسی رونق گرفت. برخی از آنها مبتنی بر پایه های باورهای سنتی بود که نویسنده پاورقی آن را امروزی کرده بود مانند «چشمه آب حیات» از حمزه سردادور و برخی دیگر صرفاً زائیده تخیل نویسنده داستان بود. ترجمه هایی از سالهای دور آغاز ترجمه، در خلق این پاورقیها بی تأثیر نبود و درعین حال داستانهای ماجراجویانه عامیانه ای چون امیر ارسلان نامدار در پس ذهن نویسندگان این داستانها جای قابل توجهی داشت.

منوچهر مطیعی یکی از معدود پاورقی نویسان حرفه ای مطبوعات فارسی در این کار دستی توانا داشت. در این داستانها برای آن که به مذاق خواننده پاورقی غریب نیاید نام قهرمانان نامهای خارجی و محل وقوع نیز خارج از مرزهای ایران بود.^{۱۳۷}

۹- پاورقیهای وحشت: این پاورقیها که در فرانسه به آنها roman d'horreur گفته می‌شود نوع تازه‌ای است که با پاورقی به ایران قدم نهاده است. اوج این گونه داستانها، پاورقی «خانهٔ استخوان خشکها» از این بنده است. در این گونه داستانها سعی نویسنده مصروف ایجاد دلهره در خواننده است و کشش دلهره، پاورقی را به جلو می‌برد.^{۱۲۸}

۱۰- پاورقیهای تخیلی: این پاورقی نیز با نگاهی به مشابهات اروپایی و امریکایی خود که خوانندگان بسیار دارد وارد مطبوعات فارسی شد. پاورقیهای تخیلی در دوره بندی اساسی طبقه بندی می‌شوند:

الف - پاورقیهای تخیلی فانتزی که جنبهٔ فانتزی و رؤیایی دارد و در آن نویسنده به یک رؤیای تحقق‌ناپذیر و آرزویی انسانی می‌پردازد مانند عمر جاویدان یا طلا کردن فلزات. این نوع آرزوها چون در ادبیات عامیانه همهٔ ملتها و به خصوص ملل شرق جای برجسته‌ای دارد پاورقی نویسان را در جذب خواننده سخت موفق می‌دارد. این بنده جز حمزهٔ سردادور پاورقی نویس دیگری سراغ ندارم که به این نوع از پاورقی تخیلی پرداخته باشد. معروفترین کار سردادور در این زمینه پاورقی «کیمیاگران» است.

ب - پاورقیهای تخیلی علمی که به آن در فرانسه science fiction گفته می‌شود، بر اساس تخیلات و تصورات نویسنده در زمینهٔ تحقق یک امر علمی مشکل و بلکه محال نوشته می‌شود. در پاورقی نویسی ایران این بنده برای اولین بار شکل کامل یک چنین پاورقی را ارائه داد و در داستانهای «تابوت حسد»، «سره‌های عوض شده»، «خانهٔ استخوان خشکها» به این مهم پرداخت. مشکل اساسی این گونه پاورقیها این بود که خوانندهٔ پاورقی تحقق آن را در مملکتی که خود می‌زیست تقریباً ناممکن می‌دید و به همین جهت از سه داستان یاد شده تنها داستان «تابوت حسد» آن هم به دلیل «این همانی» داستان با قهرمان قصه سخت مورد استقبال واقع شد و دو پاورقی دیگر مورد توجه عامه قرار نگرفت.^{۱۳۰}

۱۱- پاورقیهای مدرن - در این پاورقیها کوششی شده است که قالبهای سنگین پاورقی از جهت فرم از یک سو و در جهت ارائهٔ محتوا از سوی دیگر به کلی در هم شکسته شود. این تجربه آخرین تجربهٔ این بنده در کار پاورقی نویسی بود. در بعضی از آنها به علت کشش محتوایی پاورقی به طور غیرقابل انتظاری مورد توجه و پسند عامه قرار گرفت،^{۱۳۱} در مقابل برخی از این پاورقیها که از جهت فرم داستان و تکنیک نگارش آن از سنت پاورقی دور شده بود مورد پسند خواص قرار گرفت اما اقبال عامه را سبب نشد.^{۱۳۲}

۱۲- پاورقیهای تلفیقی با عنوان اقتباس و ترجمه - این نوع پاورقیها در حقیقت مخلوطی از یک بن مایهٔ داستانی (خواه تاریخی، خواه اجتماعی، خواه عشقی) خارجی بود

که باورقی نویسان با افزودن و کاستنهایی آنها را باب طبع خوانندگان مجلات می ساختند. استاد بزرگ این کار ذبیح الله منصوری بود که درباره اش بسیار نوشته اند و مهمترین کاری که در این زمینه در حق او انجام شده به همت اسماعیل جمشیدی روزنامه نگار و داستان نویس صورت پذیرفته است.^{۱۳۳} در این قبیل باورقیها گاه نویسنده چند کتاب را به هم می آمیخت و از مجموعه آنها داستان خود را پدید می آورد. برای مثال ذبیح الله منصوری در باورقی «سرزمین جاوید» که درباره ایران و مردم ایران با نام مستعار پشتاز در مجله سپید و سیاه در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ می نوشت از آثار ماریژان موله، هرتسفلد، گیرشمن به سبک ویژه خود حکایتی تاریخی آفرید.^{۱۳۴}

سوم - نام گروهی از باورقی نویسان ایران

در این بخش کوشش می شود که نام گروهی از باورقی نویسان ایران تا آن جا که حافظه نگارنده اجازه می دهد برای ثبت بیاید. بدیهی ست که این یک صورت مقدماتی ست که به ترتیب الفبایی تنظیم شده است و هر که هر چه بر آن بیفزاید به تکمیل آن کمک خواهد کرد:

آریا - داریوش، آریز نژاد - شاپور، آموزگار - سیروس، احتشامی - ابوالحسن، احرار - احمد، ارونقی کرمانی - رسول، اعتمادی - رجبعلی، الهی - صدرالدین، ایرانی - ناصر، بابایی - کورس، بهمن - سیروس، پزشکیزاد - ایرج، پورسعید - اسماعیل، پورقی - ناصر، پهلوان - عباس، تدین - عطاالله، ترقی - لطف الله، جلالی - صادق، جلالی جمشیدی - اسماعیل، حکیم الهی - هدایت الله، خدایار - ناصر، خلیلی - عباس، خواجه نوری - ابراهیم، دژکام - محمود، دوامی - مجید، رجا - کمال، رحمانی - نصرت، رهنما - زین العابدین، زمانی آشتیانی - ابراهیم، سروش - احمد، سردادور - حمزه، سالور - سبکتکین، شاه حسینی - ناصرالدین، شیرازی - محمد علی، شیفته - نصرالله، صبور - داریوش، عاصمی - محمد، فاضل - جواد، کلهر - جواد، کیوانی - فرخ، گلبو، فریده، لارین - قاسم، مدرسی - ابراهیم، مدنی - حسین، مستعان - ایرج، مستعان - حسینقلی، مسرور - حسین، مسعود - محمد، مشفق کاظمی - مرتضی، مشفق همدانی - ربیع، مطبعی - منوچهر، مؤتمن - زین العابدین، میمندی نژاد - محمد حسین، ناظرزاده کرمانی - احمد، نامدار، احمد، نجفی - ناصر، نظمی - ناصر، نفیسی - سعید، نقیبی - پرویز، والا - لعبت، وحیدی - جمشید.

چهارم - پاورقی چگونه نوشته و چاپ می‌شد؟

پیش از ورود به این بحث تذکر این نکته ضرورت دارد که اصولاً پاورقی نویسان ایران از جهت حرفه ای به سه گروه عمده تقسیم می‌شدند:

الف - گروهی که این کار ممر اعاشه آنان بود و جز این کار کار دیگری نداشتند. تعداد افراد این گروه که باید آنان را پاورقی نویسان حرفه ای خواند بسیار محدود و معدود بود. البته برخی از ایشان پیش یا بعد از اشتغال به این کار به کارهای دیگر مطبوعاتی یا اداری مشغول بوده یا شده اند اما در یک دوره خاص که آن را دوران پاورقی نویسی حرفه ای آنان باید نامید جز این کار به کار دیگری اشتغال نداشتند. نام این افراد تا آن جا که در خاطر من مانده است به ترتیب حرف الفبا از این قرار است: الهی - صدرالدین، فاضل - جواد، مستعان - حسینقلی، مطیعی - منوچهر، منصوری - ذبیح الله.

ب - گروهی که در کار حرفه ای مطبوعات بودند و با بر عهده داشتن مسئولیتهای دیگری چونان سردبیری یا دبیری یکی از بخشهای روزنامه به این کار نیز می پرداختند تا هم اضافه درآمدی داشته باشند و هم با داستانهای خود به افزایش تیراژ نشریه ای که در آن کار می کردند کمکی کرده باشند. نامهای کسانی که در این راه قدم می زدند و عموماً به مؤسسه اطلاعات وابستگی داشتند از این قرار است: احرار - احمد، ارونقی کرمانی - رسول، اعتمادی - رجبعلی، قاضی سعید - پرویز، مستعان - ایرج.

ج - گروهی که پاورقی نویسی یکی از مشاغل آنان بود و فرضاً با عضویت در یک اداره یا یک شرکت با نوشتن پاورقی کمک هزینه ای برای زندگی خود فراهم می آوردند. اما پاورقی نویسان گروه اول به دلیل تعهد سنگینی که برای نوشتن چند پاورقی - گاه هفت تا هشت پاورقی در هفته داشتند - ناگزیر از اتخاذ روشی بودند که بتوانند کار را از جهت «موعد» (deadline) تحویل که در مطبوعات حیاتی ترین امر است به انجام رسانند. متأسفانه جز حسینقلی مستعان و منوچهر مطیعی، این بنده درباره شیوه کار دیگران هرگز سؤالی از آنان نکرده ام اما آن دو تن و این بنده هر کدام شیوه خاص خود را داشتیم به این شرح:

حسینقلی مستعان پس از پیدا شدن طرح اولیه داستان در ذهنش آن را به صورت سناریوی خلاصه و فشرده ای روی کاغذ می آورد و مقاطع احتمالی هر شماره را می نوشت و سپس به کار پرورش داستان می پرداخت.

منوچهر مطیعی طرح داستان را در حافظه می ریخت و در حافظه نگاه می داشت و با نوشتن تدریجی، حوادث را شکل می داد و پیش می برد. او هیچ روش خاصی برای ثبت و

ضبط حوادث داستان خویش نداشت به این جهت این حادثه جالب در مورد یکی از معروفترین داستانها پیش پیش آمد:

جالب تر از آن پاورقی «شش سال در میان قبایل زنهای وحشی آمازون» بود. قهرمان داستان با دو هفت تیر و یک قطار فشنگ به آمازون رفته بود و به طور طبیعی می بایست پس از تمام شدن فشنگها داستان هم تمام شود. اما داستان گرفته بود و خیلی هم گرفته بود. قطع آن باعث نارضایی خوانندگان می شد. راه حلی که به نظر مطبعی رسید جالب بود. قهرمان داستان در کث و قوس ناامیدی یک صندوق اسلحه پیدا کرد و داستان ادامه یافت.^{۱۳۵}

اما این بنده روش کارم به این صورت بود که ابتدا طرح داستان را به صورت بسیار بسیار خلاصه روی فیشهای مخصوص که رنگ هر کدام نشان دهنده نوع داستان بود (فرضاً داستان کوتاه، داستان چند شماره ای، داستان شش ماهه و داستان بلند) تایپ می کردم و به کناری می گذاشتم. پس از آن در اوقات مختلف به گسترش داستان در ذهن خود می پرداختم و خلاصه هر شماره از داستان را با مقطعی که باید در آن تمام می شد روی تابلوی بزرگی که در اطاق کارم نصب شده بود می نوشتم. پس از مدتی شکل نهایی داستان و تعداد شماره هایی که باید داستان در آن می گنجید به دست می آمد. آن گاه این بنده به مرور نهایی می پرداخت و سپس برخلاف تمام پاورقی نویسان دیگر، آن را به منشی خود دیکته می کردم و او آنها را ماشین می کرد. این کار هم به سرعت نوشتن و هم به آسانی کار و هم به سهولت کار چاپخانه کمک می کرد. هر شماره داستان برای سردبیر مجله فرستاده می شد و او پس از ویراستاری - غالباً بسیار بسیار اندک - داستان را به حروف چینی می فرستاد تا بقیه مراحل آن انجام شود. ولی حسینقلی مستعان هرگز مطالب خود را به سردبیر نمی داد و کار خواندن و تصحیح نمونه های چاپی را شخصاً انجام می داد. چیزی که از یک جهت یعنی کم غلط بودن و اصلاح احتمالی پسندیده تر از روش این بنده بود.

اما پاورقی مشکلات بعد از نوشتن خود را هم داشت به این معنی که گاهی داستان به اصطلاح پاورقی نویسان «نمی گرفت» و پاورقی نویس باید «سرو ته آن را جمع می کرد»، کاری که با طرح اصلی منافات بسیار داشت و نویسنده را گرفتار می ساخت. گاهی سانسور به انواع مختلف و از سوی گروههای گوناگون و مراجع متفاوت به جان پاورقی می افتاد و نویسنده ناگزیر باید مسیر قصه را تعدیل می کرد. گاهی ناگهان شخصیت یکی از قهرمانان داستان بیش از اندازه پیش بینی نویسنده مورد توجه قرار می گرفت و به اصطلاح «گل می کرد». در این حال نویسنده مجبور می شد که فرضاً این قهرمان سوم یا چهارم را در خط اول پاورقی به صورت قهرمان اول در بیاورد. گاهی مسأله

مورد اشارهٔ دکتر بهزادی در مورد مطیعی پیش می‌آید و داستان باید ادامه می‌یافت. اینها همه و همه مانع از آن می‌شد که پاورقی به صورت یک داستان یک بار نوشته شده و چند بار خوانده شده عرضه شود. از سوی دیگر اصولاً مدیران نشریات حاضر به چاپ یک داستان کامل به صورت پاورقی نمی‌شدند زیرا به حق معتقد بودند که پاورقی پیوند عاطفی و اقتصادی نشریهٔ آنان با مردم است و نمی‌توان داستان آزمایش نشده‌ای از لحاظ افکار عمومی را برای چاپ در مجله پذیرفت.

پاورقیها معمولاً با یک سرکلیشه یا سرلوحه و یک تصویر مناسب موضوع آن هفته در دو صفحه مجله به چاپ می‌رسید و دنبالهٔ آن به صفحات آخر مجله می‌رفت تا آگهیهای بازرگانی مجلات در کنار دنبالهٔ پاورقی که در حقیقت نقطهٔ اوج و هیجان آن هفتهٔ داستان بود، در صفحه قرار گیرد و توجه خواننده را به خود جلب کند. طراحان تصاویر معمولاً تصویر هفتهٔ خود را با توجه به یادداشتی که نویسنده، صحنهٔ مورد نظر خود را در آن شرح داده بود می‌کشیدند یا با استفاده از تصاویر مجلات فرنگی و موتاژ بعضی از آنها با هم برای چاپ آماده می‌ساختند. مشهورترین طراحان پاورقی به اعتبار قدمت و کسوت عبارت بودند از محسن دولو، علی مسعودی، تیمور رشدی، پرویز مستشیری، احمد مسعودی، رضا مساح. یکی از شگردهای مهم پاورقی نویسان که حسینقلی مستعان مبتکر آن بود این بود که خلاصهٔ داستان را بالای هر شماره طوری چاپ می‌کردند که به مطلب شمارهٔ بعد کاملاً مربوط می‌شد و معمولاً بالای آن می‌نوشتند «خلاصهٔ داستان». این بنده عبارت زیر را به کار می‌برد: «این داستان را از هر کجا بخوانید عقب نمانده‌اید» به این صورت خوانندگان اتفاقی فراوان، به خوانندگان به تور داستان در افتاده مبدل می‌شدند.

پنجم - نویسندگان پاورقی چه تحصیلاتی داشتند

نکتهٔ مهمی را که نباید در مورد پاورقی نویسان حرفه‌ای و بعضی از پاورقی نویسان غیر حرفه‌ای موفق از نظر دور داشت میزان تحصیلات و تربیت فرهنگی آنان است. هر چهارتن پاورقی نویس حرفه‌ای که نامشان گذشت دارای تحصیلات دانشگاهی بودند. حسینقلی مستعان ضمن داشتن تحصیلات قدیمه، مدرسهٔ حقوق و علوم سیاسی قدیم را که بعدها دانشکدهٔ حقوق نام گرفت تمام کرده بود. او علاوه بر این به زبانهای عربی، فرانسه و انگلیسی آشنایی داشت و تا آن جا که من به خاطر دارم هر بار که به ملاقاتش می‌رفتم کتاب تازه‌ای از آثار روز نویسندگان اروپایی را خوانده بود و با من در آن باره بحث می‌کرد. جواد فاضل لیسانسیهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول بود و به ادبیات عرب و روزنامه

نگاری جهان عرب آشنایی کامل داشت و داستان نویسان عرب را به خوبی می شناخت. منوچهر مطیعی فارغ التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. این بنده نیز فارغ التحصیل رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دانشسرای عالی بودم و تحصیلات بعدی خود را در فرانسه به انجام رساندم.

حسین مسرور نویسنده «ده نفر قزلباش» تحصیلات مدرسه ای کامل داشت و در حین تحصیل پزشکی به علت مرگ پدر آن کار را ترک گفت و به تدریس پرداخت و سالها مدرس برجسته و مورد احترام ادبیات فارسی در مدرسه نظام و دانشکده افسری بود.

دکتر محمد حسین میندی نژاد از اولین فارغ التحصیلان رشته دامپزشکی از فرانسه بود و از همان سالهای تحصیل، پاورقی نویسی را به عنوان تفنن ذوقی دنبال می کرد و داستان طولانی «زندگی پرماجرای نادر» از پاورقیهای موفق مجله سپید و سیاه بود. سعید نفیسی استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود و مدارج علمی او بر همه روشن است.

دکتر احمد ناظرزاده کرمانی دکترای ادبیات فارسی و معقول و منقول هر دو را داشت و پاورقی نویسی متوسط اما صاحب اطلاعاتی در کار رمانهای تاریخی بود.

قصد از این تذکر در این بخش آن است که نادرتی یک تصور عام که پاورقی نویسان مردمانی با تحصیلاتی اندک و شناخت محدود از زبان و ادب فارسی بوده اند، نشان داده شود و این حقیقت گفته آید که پاورقی نویسان اکثر مردمانی درس خوانده و صاحب معلوماتی در خور اعتنا بوده اند. متأسفانه در مقاله حاضر نمی توان از تمام این عده و تحصیلات آنها یاد کرد و به نظر می رسد که این مشت نمونه ای کافی باشد برای روشن شدن ذهن خوانندگان و پژوهشگرانی که به این موضوع علاقه مندند.

ششم - خوانندگان پاورقیها چه کسانی بودند؟

مجلات عمومی همان طور که از نامشان پیداست مجلاتی بودند که برای عموم اعضای یک خانواده تهیه می شدند به این جهت هر کس در آن مطلبی باب طبع و ذوق خویش می یافت. بعدها که نشریات اختصاصی مربوط به زنان، جوانان، کودکان در دو مؤسسه بزرگ اطلاعات و کیهان به وجود آمد طبعاً پاورقیهای این مجلات اختصاصی سمت و سو و گرايشی به طرف خط مشی کلی مجله داشت. اما در مجلات عمومی نیز خوانندگان به ویژه خوانندگان پاورقی مردم صاحب سواد بودند که حداقل سواد خواندن آنها معادل ششم ابتدایی بود و می توانستند نثر ساده بدون پیچیدگی پاورقی را بخوانند و بفهمند. افزون بر این مجلات عمومی به دلیل داشتن مقالات و تفسیرهای سیاسی مورد توجه مردان خانواده نیز

بودند و از این جهت فرضاً مجلاتی چون روشنفکر، سپید و سیاه، و تهران مصور را مردان خانواده هم می خواندند و در کنار آن باورقیها را هم مطالعه می کردند. یک نمونهٔ کاملاً مشخص این مدعا نامه ای است که دکتر محمد معین به نگارنده نوشته است و ضمن تشکر از مطلبی که در مجلهٔ تهران مصور پیرامون لغت نامهٔ دهخدا و مشکلات آن چاپ شده اشارهٔ صریحی به خواندن داستانهای این بنده در مجلهٔ تهران مصور کرده است.^{۱۳۶} این نامه البته با توجه به این نکته نوشته شده که استاد گرامی من روزی به اصرار خواست که بداند که نویسنده ای که با نامهای مستعار در مجلهٔ تهران مصور داستان می نویسد کیست و بنده اظهار داشتم که آن نویسنده، دیگری جز شاگرد قدیم ایشان که در محضرشان نشسته است نمی باشد.

در طول مدت مصاحبه با دکتر خانلری نیز وقتی به مسألهٔ نویسندگان باورقی رسیدیم ایشان ضمن یادآوری داستان معروف «ناز» که اسباب رنجش همیشگی حسینقلی مستعان از صادق هدایت شد و به آن بعداً در مقالهٔ دیگری دقیقاً اشاره خواهم کرد، صریحاً گفت که داستانهای مستعان و این بنده را می خواند و با طنز مخصوص خود افزود: «وقتی از خواندن داستانهای سنگین علما خسته می شوم و می خواهم استراحتی به خود بدهم باورقیهای شما را می خوانم».

بارها اتفاق می افتاد که بنده در یک مجلس مهمانی حاضر بودم و کس یا کسانی از اکابر دولت که نامهای مستعار بنده را می دانستند آستینم را می گرفتند و به گوشه ای می کشیدند و آهسته چنان که پنداری گناهی مرتکب شده اند از بنده می خواستند که اگر ممکن است بقیهٔ داستان را که هفته بعد منتشر خواهد شد برایشان حکایت کنم.

جز این گروه باید از خیل عظیم جوانان و خواندگانی یاد کنم که با خواندن باورقی، داستان خوانی و سپس داستان نویسی را آغاز کردند. این بنده در تمام سالهای اشتغال به کار باورقی نویسی، ستونی در مجلهٔ تهران مصور در کنار داستانهای خود داشتم که در آن به خواندگان این داستانها که برای من نامه می نوشتند، داستان می فرستادند، راهنمایی می خواستند پاسخ می دادم. این خواندگان اکثراً در سالهای بعد خود به صورت نویسندگانی درآمدند که در داستان نویسی معاصر ایران جایی و مقامی دارند. از میان آنان نام خانمها شهرنوش پرسی پور و غزالهٔ علیزاده و آقایان مرادی کرمانی و اسماعیل جمشیدی به خاطر من مانده است. برحسب تصادف، صفحهٔ بریده ای از تهران مصور در این جا در اختیار بنده قرار گرفت که در آن پاسخ «سپیده» (صدرالدین الهی)، به خانم غزالهٔ علیزاده که داستانی برای او ارسال داشته و جویای نظرش شده است، خواندنی است.^{۱۳۷}

نکتهٔ دیگری که در مورد خوانندگان پاورقی درخور ذکر است این است که در خانواده‌ها وقتی مجله توزیع می‌شد بزرگترها به خواندن مجله روی می‌آوردند و در همین خواندن‌ها بود که گاه نوعی سانسور خانوادگی به سراغ پاورقیها می‌آمد و پدر یا مادر به علت آن که تشخیص می‌دادند این بخش از پاورقی برای خواندن جوآنها «مناسب» نیست صفحات داستان را از مجله می‌بریدند و از بین می‌بردند تا احتمالاً «اخلاق خانوادگی» فاسد نشود. این اولین و ابتدایی‌ترین صورت سانسور بود که پاورقیها با آن مواجه می‌شد. اما سانسور دامنه‌ای بس وسیع داشت.

هفتم - پاورقی و سانسور

شاید برای بسیاری این نکته شگفت‌آور باشد که سانسور را با پاورقی که بخش سرگرم‌کنندهٔ یک مجله است چه کار. برای روشن شدن این موضوع و ابعاد گستردهٔ آن باید بنویسم که پاورقی به دلیل جاذبه و همه‌گیر بودنش در حد خبر سیاسی مورد توجه سانسور در صورت اشکال مختلف و از سوی گروههای اجتماعی و افراد متفاوت قرار می‌گرفت. این توجه سانسوری از روی میز مدیر و سردبیر مجله آغاز می‌شد و گاه تا روی میز عالیترین مقامات دولتی می‌رفت. در این باره بد نیست به حرفهایی که این بنده بیست و نه سال پیش با علیرضا نوری زاده ام‌نگاهی داشته باشیم. در آن مصاحبه گفته شده بود:

قصه در سطح وسیعی منتشر می‌شد و لاجرم حساسیتها بیشتر بود چه از جهت اخلاق، چه از جهت سیاست و جهات دیگر. اگر در روزنامه‌های خبری فقط یک جنبه مورد توجه بود، در قصه‌ای که وسیلهٔ سرگرمی گروه کثیری بود همهٔ جنبه‌ها به دقت بازبینی می‌شد تا کار بدان جا می‌رسید که نویسنده و سردبیر، مدیر و دیگران تک‌تک و جدا جدا خود قصه را تا آن جا که دلشان می‌خواست مثله می‌کردند. در نتیجه آنچه در مجله به چاپ می‌رسید همان شیر بی‌بال و دم مولانا بود - و نه قصهٔ اصلی نویسنده - این جایش را می‌زدند که خلاف عفت عمومی ست. قسمتی از آن را می‌زدند که با مصالح خانواده مغایر است، آقای سردبیر روی خیلی از جملات خط می‌کشید که احتمالاً زن قصه شبیه مشوقهٔ او بود و او از عیالش وحشت داشت. درد یکی دو تا نیست.^{۱۳۸}

سانسور در مورد پاورقی به تمام انواع حذف و جرح و تعدیل متوسل می‌شد. آنچه در زیر می‌آورم تجربه‌های شخصی این بنده از سانسور در پاورقی ست که بخش مختصر و کوتاهی از آن را به صورت یادداشت برای مقالهٔ «مطبوعات ایران در برابر سانسور» جهت دکتر احمد کریمی حکاک فرستاده‌ام و ایشان دو موردش را در مجلهٔ ایران نامه، ویژهٔ روزنامه نگاری نقل کرده‌اند. اما اینک که مقالهٔ مفصل پاورقی نویسی را می‌نویسم دریغ

می آید که یک طبقه بندی از انواع سانسور را به دست ندهم. باز هم تأکید می کنم که این نکات تجربه های شخصی نگارنده را دربر می گیرد و طبعاً هستند باورقی نویسانی که می توانند بر این مختصر بیفزایند:

الف- سانسور به ملاحظات سیاسی - باورقی «موتلایی شهر ما» از همان لحظهٔ انتشار حساسیت دستگاه سانسور را که در آن زمان در اختیار مقامات امنیتی نظامی بود برانگیخت. داستان از نوع باورقیهای اجتماعی بود که در آن «این همانی» مهمی وجود داشت. خانم پروین غفاری قهرمان داستان بود که به علت رنگ کردن مویش به رنگ طلایی تند و شایعهٔ داشتن روابطی با پادشاه در گذشتهٔ ایران در شهر سرشناس بود. در خلال نوشتن داستان که سرگذشت پری موتلایی و خان مقتدری را نشان می داد بارها و بارها صفحهٔ مجلهٔ تهران مصور از نظر مأموران ارتشی سانسور که ابتدا در فرمانداری نظامی و سپس در ساواک مستقر بودند می گذشت و جرح و تعدیل در آن صورت می گرفت. یک بار حتی پس از همه جرح و تعدیلها در آخرین لحظهٔ چاپ و پیش از صحافی، مأموران سانسور به چاپخانه آمدند و دستور دادند که یک یا دو قسمت داستان را که چاپ شده بود حذف کنیم و چون این کار ممکن نبود صفحات چاپ شده را مجدداً زیر چاپ بردیم و روی قسمتهای مورد نظر آنان را با «تُمپلات» سیاه کردیم. در همین جا باید متذکر شوم که انصافاً نظامیان مأمور نظارت بر مطبوعات به مراتب از غیرنظامیانی که بعدها در وزارت اطلاعات عملاً نمایندهٔ ساواک بودند شریفتر، منطقی تر و معقولتر عمل می کردند. نمونهٔ برجستهٔ این نظامیان سپهبد سعادتمند بود که تا درجهٔ سرهنگی، ادارهٔ امور مطبوعات ساواک را بر عهده داشت و با ما همواره از طریق نصیحت و دلالت مواجه می شد. سپهبد سعادتمند که در کابینهٔ ارتشبد اژهاری وزیر اطلاعات بود و اعتقادات دینی استواری داشت در جریان انقلاب ایران اعدام شد و این اعدام یکی از هزاران خون به ناحق ریختهٔ انقلاب اسلامی بود.

ب- سانسور به ملاحظات مذهبی - در خلال مدتی که این بنده داستانهای بلند یک شماره ای و بین ۱۲ تا ۱۶ صفحه در هر ماه برای مجلهٔ سپید و سیاه می نوشتم، دوست در گذشته ام عباس واقفی که مردی مسلمان و معتقد بود از من خواست که به مناسبت ماه محرم یک داستان مذهبی بنویسم. این بنده اصلاً در این کار تخصصی نداشت و همان طور که اشاره کردم بزرگانی چون زین العابدین رهنما و صادق جلالی نویسنده گان برجستهٔ این گونه داستانها بودند. به اصرار مرحوم واقفی بنده با مراجعه به چند تاریخ و نگاهی به شیوهٔ داستان نویسی جرجی زیدان، داستانی به نام «شهد شهادت» نوشتم که در آن به نوعی

ارتباط روحی شاهزاده خانمی مسیحی و عشق آسمانی او به امام سوم شیعیان اشاره شده بود. داستان از عشق حسین بن علی (ع) به شهادت و عشق دختر به مردی که در خیال او زندگی می کرد سرچشمه می گرفت. جنبه های این دو عشق به طور موازی طراحی شده و جلورفته بود. ظاهراً هیچ مشکلی داستان را تهدید نمی کرد. اما پس از آن که طبق معمول صفحات مجله بسته شد، این صفحات برای تأیید نهایی به وزارت اطلاعات ارسال گردید، ناگهان مرحوم فرامرز برزگر که سردبیر سپید و سیاه و در عین حال بررس کتاب در وزارت فرهنگ و هنر بود به من تلفن کرد که فوراً خود را به دفتر مجله برسانم. در آن جا او و دکتر بهزادی با پریشانی به من خبر دادند که داستان مورد بررسی مذهبی قرار گرفته و مناسب تشخیص داده نشده است. برزگر تنها با خوشحالی گفت که این گونه بررسیها را دستگاه سانسور وزارت اطلاعات به وزارت فرهنگ و هنر می فرستد و بررسان مذهبی این وزارتخانه آن را سبک و سنگین می کنند. به این دلیل چون آنان همکاران من هستند بهتر است به دیدنشان بروی و موضوع را طوری حل کنی که چاپ مجله معوق نماند. این بنده به اتفاق او با عجله به وزارت فرهنگ و هنر رفتیم و در آن جا وی مرا به اطاق بررسان مذهبی راهنمایی کرد و خود به دفترش رفت. در اطاق، من با سید معمم خوش سیمایی برخورد کردم که با زبان چرب و نرم از بنده استقبال کرد. خود را بهشتی معرفی نمود و همکار عمایه سفیدش را که پشت میز دیگری نشسته بود باهنر.

این اولین و آخرین بار بود که من دو تن از دولتمردان شهید جمهوری اسلامی را در عهد سلطنت محمد رضا شاه پهلوی می دیدم. آقای بهشتی بعد از ذکر مقدمه ای طولانی که تأثیر این گونه داستانها در عوام بسیار زیاد است و کمی لعنت بر جرجی زیدان مسیحی که دین را به رمان آمیخته از من خواست که اولاً اگر ممکن است در داستان نویسی پا در حیطة دین که در «حد» روحانیون است نگذارم و ثانیاً صحنه هایی چند از داستان خود را که او دور آنها خط قرمز کشیده بود حذف و یا عوض کنم و در برابر اعتراض من که این کار به بافت داستان لطمه می زند، خنده شیرینی کرد و گفت بنده کارهای شما را خوانده ام و از تسلط سرکار در زیر و رو کردن داستان به خوبی مطلعم، اگر لطف کنید و این اصلاحات را بکنید وظیفه ما را سبک کرده اید، و روی کلمه «وظیفه» و «سبک» آن قدر سنگین تکیه کرد که من تکلیف خود را دانستم. آن گاه از جا برخاست نمونه خط خطی شده را به دست بنده داد تا در اطاق بدرقه ام کرد معانقه ای کردیم و داستان از جهت مذهبی آن طور که آقایان بهشتی و باهنر تشخیص داده بودند به دست خود بنده سانسور شد.

پ- سانسور به ملاحظات شخصی - بدون شک پس از داستان «آفت» مستعان

داستان «زنی به نام هوس» یکی از پر سر و صدا ترین داستانهای تهران مصور بود. این داستان تصویری از زندگی پیرمردی از بازماندگان دوران قاجار بود که دختری جوان را به حجله برده و رسوایی برانگیخته بود. بافت و طرز ارائهٔ داستان طوری بود که به سرعت در میان مردم «این همانی» خود را یافت و یک روز مرحوم رحمت اتابکی وزیر کشور مرحوم مهندس عبدالله والا و بنده را به دفتر خود خواست و ضمن شرح کشفانی که دربارهٔ ضرورت حفظ اخلاق در نوشته های نویسندگان داد، به ما اعلام داشت که خانوادهٔ عضدی که از اعقاب عبدالمجید میرزا عین الدوله هستند به اعتبار این که آن پیرمرد داستانی نام عبدالحمید میرزا را داشته به اعلیحضرت شکایت برده اند، و داستان باید قطع شود. این دستور در حقیقت در حکم خالی کردن تیر خلاص به مغز مجله بود. چانه زندهای ما سرانجام به این جا رسید که:

اولاً - داستان مدتی به بهانهٔ بیماری نویسنده تعطیل شود.

ثانیاً - پس از سرگیری داستان نام آن عوض شود.

و آن گاه در حالی که مدیر مجله و بندهٔ پریشان احوال قصد ترک دفتر وزیر را داشتیم، وزیر از این که از نخواندن داستان خمار خواهد بود شکایت کرد و به التماس از من پرسید بقیهٔ داستان چه می شود! خوشبختانه متن مربوط به این واقعه در میان یادداشتهای بنده موجود است و در پاورقی ملاحظه می فرماید.^{۱۱}

ت- سانسور به ملاحظات اخلاقی - این نوع از سانسور بدترین و مشکل ترین نوع سانسور بر سر راه پاورقی بود زیرا در این بخش مدعیان سانسور از افقهای مختلف به جنگ پاورقی می آمدند. نمونهٔ برجستهٔ این نوع سانسور را من در یادداشتی برای دکتر کریمی حکاک نوشته ام و حکایت کرده ام که چگونه خانم توران میرهادی که در جامعهٔ آن روز ایران به آزادیخواهی و حتی به داشتن نوعی تمایلات چپی اشتهار داشت و هنوز هم در ایران بعد از انقلاب صاحب شغل معتبری در دستگاههای فرهنگی ست، با دیدن اعلان داستانی که قرار بود با نام «مُرده باد مامان» در مجلهٔ تهران مصور منتشر شود به دیدن این بنده آمد و پس از مدتی مباحثه و مشاجره و توضیح دادن این که بهتر است این بنده رمان نویسی را از آقای علی محمد افغانی که تازه رمان شوهر آهو خانم ایشان منتشر شده بود یاد بگیرم، متذکر شد که یا باید این داستان را ننویسم و یا عنوان آن را عوض کنم زیرا این عنوان حرمت مادری را خدشه دار می سازد و اخلاق خانواده را به خطر می اندازد.

سرانجام در رویارویی با نویسنده که به تأکید می گوید نام داستان را عوض نخواهد کرد، می گوید:

«وقتی دستور آمد می کنی»، الهی می نویسد: فردای آن روز، نه از وزارت اطلاعات که از ساواک

دستور آمد که عنوان آن داستان با بد عوض شود. عنوان پاورقی عوض شد و با نام «هورا تریا» به چاپ رسید.^{۱۱}

ث- سانسور به ملاحظات امنیتی - روزی مرحوم اسمعیل راین که خبرنگاری چیره دست بود و همواره سوژه ها و اطلاعات جالبی را ارائه می کرد با پرونده ای به سراغ من آمد و اظهار داشت که به یک پرونده پنهانی دست پیدا کرده که نشان دهنده دخالت سازمان C.I.A. در مسئله آذربایجان است و این که این سازمان در همان زمان برای مقابله با توسعه نفوذ کمونیزم چگونه به عشار زنجان کمک رسانده و چگونه یک سروان ارتش واسطه این کمک به خوانین بوده است. موضوع و مدارک به قدری جالب بود که من به راین پیشنهاد کردم این کار را به طور مشترک انجام بدهیم. در نتیجه طرح داستانی را ریختم با نام «جاسوس» به این صورت: تهیه از: اسماعیل راین تنظیم و نگارش: از ارغنون (صدرالدین الهی).

داستان به سرعت گل کرد و در محافل سیاسی سروصدا به راه انداخت. حتی در آغاز نام برادران ذوالفقاری که شهرت داشت رهبری عملیات چریکی زنجان را برعهده داشته اند به صراحت در متن داستان که برگرفته از یادداشتهای «ماژور رابرت لینکلن» افسر اداره جاسوسی امریکا بود آمده بود و این در حالی بود که برادران ذوالفقاری در مقامات عالی مملکتی مشغول خدمت بودند.

چند هفته ای پس از آن، نامه ای همراه با عکسی از آقای حسین داریوش به دفتر مجله رسید که به شدت به طرح داستان اعتراض کرده بود و ما آن نامه را در مجله عیناً چاپ کردیم.^{۱۲}

داستان به شدت رونق گرفت و مخصوصاً عملیات آن سروان ارتش که در میان عشار کار می کرد و با مأمور امریکایی در تماس بود مورد توجه قرار گرفته بود تا این که ناگهان به ما اطلاع دادند که داستان توقیف است و به کلی باید قطع شود. در این ماجرا بنده به جایی احضار نشدم، ولی مرحوم راین گویا بازپرسیهای بسیار پس داد و بعدها دانستم که همکار زرنج من در یک جا اشتباه کرده است و آن همانا نشان دادن نقش آن سروان ارتشی در کل ماجرا بوده است. زیرا آن سروان آن روز داستان ما کسی جز سپهبد تیمور بختیار بعدی نبود که در تاریخ نگارش داستان مردود و منفور دستگاہ شده بود و این حضور دوباره او در حوادث تاریخی آذربایجان دستگاہ را خوش نیامده بود.

این اشاره ها را از خاطره و حافظه در زمینه های مختلف آوردم تا معلوم شود که پاورقی نویسی اولاً در حد سرگرمی و انحراف افکار از حقایق سیاسی - اجتماعی نبوده است و ثانیاً

پاورقی نویسی که به صورت حرفه ای و برای امرار معاش می خواسته به کار خود ادامه دهد، با چه مشکلاتی مواجه می شده است.

هشتم - چرا پاورقی نویسان نام مستعار بر می گزیدند؟

در جواب این سؤال باید گفت که برگزیدن نام مستعار در حقیقت دو علت مشخص داشت:

الف- نویسندگان حرفه ای پاورقی که در آن واحد در یک مجلد چند داستان می نوشتند چاره ای جز این نداشتند که برای منحرف ساختن فکر خواننده از این که همه داستانهای که می خواند اثر یک نفر نیست نامهای مستعار برای خود برگزینند. به این سبب بود که حسینقلی مستعان در آن واحد با سه نام حبیب، انوشه، یکی از نویسندگان داستانهای تهران مصور را می نوشت و سپس این بنده با نامهای مستعار سپیده، کارون، ارغنون، عاج، علی محمد عابر، همین کار را در آن مجله متکفل شدم، ضمن آن که ترجمهٔ داستانهای خارجی را به نام خود انجام می دادم و نیز به خاطر رقابتی که میان مجلهٔ سپید و سیاه که من کار پاورقی خود را در آن آغاز کرده بودم با تهران مصور وجود داشت، نام مستعار «تاک» را برای آن مجله برگزیدم.

ب- بعضی از نویسندگان به خاطر ملاحظاتی چه سیاسی و چه شخصی ترجیح می دادند که نام مستعار برگزینند مثل محمد مسعود که نام «میم. دهاتی» را داشت و خود بنده که پاورقی نویسی را سیاه مشق کارهای بعدی خود می خواستم.

نهم - دستمزد پاورقی نویسان چه مقدار بود؟

پاورقی نویسان حرفه ای و پر خواننده بیشترین و بهترین دستمزدها را از صاحبان مجلات دریافت می داشتند. این دستمزدها بر اساس بهایی بود که مدیران مجلات به اعتبار تیراژ و فروش و درآمد خود به نویسندگان مختلف مجله می پرداختند و معیار پرداخت صفحهٔ مجله بود. به جز بعضی از خبرنگاران سیاسی و یا شهری که برای هر خبر به صورت قطعه ای پول می گرفتند - فرضاً این مقدار برای یک خبر چندین سطری در مجلهٔ تهران مصور پنجاه ریال بود - بقیهٔ مطالب صفحه ای قیمت گذاری می شد. این مقدار از صفحه ای ۲۵۰ ریال در سالهای ۱۳۳۴ آغاز می گردید و به پاورقیها بیشترین مبلغ پرداخت می شد. در سالهای ۱۳۳۶-۱۳۳۸ دستمزد نویسندگان طراز اول پاورقی از صفحه ای ۱۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ریال بود. گاهی هم مدیران و پاورقی نویسان با هم کنار می آمدند و

برای فرضاً سه پاورقی یعنی ۶ صفحه در هفته دستمزد ماهانه ثابتی قرار داده می شد. حسینقلی مستعان و این بنده هر یک در سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۰ حقوق ماهانه ای در حدود ۴۵۰۰۰ ریال برای سه پاورقی می گرفتیم و البته اگر داستان کوتاه یا داستان ترجمه شده ای به صورت پاورقی تحویل می دادیم بر اساس همان قرار صفحه ای دستمزد اضافی دریافت می داشتیم.

پاورقی نویسان اولین کسانی بودند که حتی در شرایط بد مادی مجله دستمزد خود را دریافت می کردند. به این جهت معمولاً نه تنها اعضای کادر تحریری که صندوقدار و حسابدار هم چندان از این نویسندگان که در خانه خود نشسته بودند و حتی به دفتر مجله هم نمی آمدند و در جمع هم ظاهر نمی شدند دل خوشی نداشتند. و پاورقی نویسان همواره به دلیل درآمد سرشارشان محسود دیگران بودند.

مقاله «درآمدی بر پاورقی نویسی در ایران» با همه کاستیهای که چند بار به آن اشاره شد در این جا به پایان می رسد، امید نگارنده بر آن است که در فرصت دیگر در مقاله ای با عنوان «نیک و بد پاورقی» به تجزیه و تحلیل تأثیر این نوع از ادب عامه پسند بپردازد و نیز نگاهی داشته باشد به وضع پاورقی در ایران بعد از انقلاب در داخل و خارج از ایران و با ارائه آراء موافقان و مخالفان و تجزیه و تحلیل بعضی از متون پاورقی به یک ارزیابی انتقادی در معیار نقد ادبی امروزی موفق شود.

برکلی - زمستان ۱۹۹۹

پانویسها:

* منتقدان عصر حاضر که بابیان نقد نوین هستند اکثراً طبقه بندی رمان را به صورت سنتی آن قبول ندارند، اما در عین حال بر این اعتقادند که پاورقی و رمان پلیسی را به دلیل «تولید زنجیره ای» باید در شیوه طبقه بندی کلاسی ردیف کرد. نورتروپ فرای و استفن تودوروف در طرح این نظریه دلایلی دارند که در مقاله «نیک و بد پاورقی» به آن خواهیم پرداخت. در این جا لامحاله این طبقه بندی را به همان صورت طبقه بندی سنتی متداول انجام داده ایم.

۱۰۶- از صبا تا نیما، ج ۲، ص شش.

۱۰۷- سپانلو، محمد علی، نویسندگان پیشرو ایران، نشر سهیل، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۴، ص ۱۳۲.

۱۰۸- عابدینی، حسن، صد سال داستان نویسی در ایران، ۲ جلد، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶، نشر تندر.

۱۰۹- بالایی، کریستف، میشل کوی پرس، سرچشمه های داستان کوتاه فارسی به ترجمه احمد کریمی حکاک،

ص ۳۰.

۱۱۰- آلوت، میریام، رمان به روایت رمان نویسان، ترجمه علی محمد حق شناس، نشر مرکز، تهران، چاپ اول،

۱۳۶۸.

۱۱۱- میلانی، عباس، سمرقند، ایران نامه، سال چهاردهم، شماره ۲، بهار ۱۳۷۵، ص ۲۸۴.

- ۱۱۲- مستعان، حسینقلی (آنوشه)، رابعه، مقدمهٔ رابعه، جلد اول، انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتمبرگ، تهران.
- ۱۱۳- الهی، صدرالدین، ایران شناسی، سال دهم، شمارهٔ ۳، ص ۵۵۵.
- ۱۱۴- معروفترین باورقیهای تاریخی از این دست عبارتند از: «آشیانهٔ عقاب» (زین العابدین مؤتمن)، «ده نفر قزلباش» (حسین مسرور)، «مردی از جنگل» (احمد احرار)، «بنجهٔ خونین» (ابراهیم مدرسی)، «زندگی پر ماجرای نادر» (محمد حسین میمندی نژاد)، «دختر شامگاه» (احمد ناظرزادهٔ کرمانی)، «شیرها و شمشیرها»، «زندهٔ مرد» (صدرالدین الهی [کارون])، «طوطی» (مجید دوامی)، «عباس میرزا» (ناصر نجمی).
- ۱۱۵- معروفترین باورقیهای تاریخی این دسته عبارتند از: «رابعه» شامل چند کتاب (حسینقلی مستعان [آنوشه])، «افسانهٔ قاجار» و «زندانی قلعهٔ قهقهه» (حمزهٔ سردادور)، «عروس مدائن» (ابراهیم مدرسی)، «شبهای بغداد» (لطف الله ترقی).
- ۱۱۶- حسن عابدینی شاید تنها به دلیل تشابه اسم کوچک ابراهیم مدرسی و ابراهیم زمانی آشتیانی، در فرهنگ داستان نویسان ایران تصور کرده است که زمانی آشتیانی نام مستعار ابراهیم مدرسی بوده است در حالی که این دو باورقی نویس دو نویسندهٔ متفاوت اند. ابراهیم مدرسی سردبیر مجلهٔ ترقی بود در حالی که زمانی آشتیانی افسر ارتش. در شرح حال این دومی نوشته اند که او بیش از نیم میلیون صفحه داستان نوشته است و از این جهت رکوردی در تاریخ باورقی نویسی ایران از خود به جای نهاده (از مقدمه داستان «آرزو» در شرح حال زمانی آشتیانی که پس از مرگ وی به چاپ رسید).
- ۱۱۷- معروفترین باورقیهای از این دست عبارتند از: «دلشاد خاتون»، «زیبای مخوف» (ابراهیم زمانی آشتیانی)، «ده مرد رشید» (شاپور آرین نژاد)، «آریو برزن آخرین سردار هخامنشی» (ناصر نجمی)، «قلعهٔ قهرمانان» (سبکتکین سالور).
- ۱۱۸- معروفترین این دسته از باورقیها عبارتند از: «آفت» (حسینقلی مستعان [حبیب])، «تهران مخوف» (مشفق کاظمی)، «معصومه» (لطف الله ترقی)، «تفریحات شب» (محمد مسعود)، «شام شوم» (احمد ناظرزادهٔ کرمانی)، «آتشهای نهبته» (سعید نفیسی)، «تحصیل کرده ها» (مشفق همدانی)، «خاطرات یک دزد» (محمود دژکام).
- ۱۱۹- معروفترین این گونه باورقیها عبارتند از: «باشرفها» (عماد عصار [راجع])، «نیمه راه بهشت» (سعید نفیسی)، «موظلایی شهر ما»، «زنی به نام هوس» (صدرالدین الهی [ارغنون])، «محبوس باغ فردوس» (ابراهیم خواجه نوری)، «آتش به جان شمع فتد» (حسینقلی مستعان [یکی از نویسندگان])، «جادهٔ کور» (فریده گلیو)، «مردی که در غبار گم شد» (نصرت رحمانی).
- ۱۲۰- معروفترین این باورقیها عبارتند از: «عشق و اشک» و «قلبی در موج خون» (جواد فاضل)، «دل بود که شیطان آمد»، «که عشق اول نمود آسان» (حسینقلی مستعان [یکی از نویسندگان])، «جوانه های افسوس»، «بوسه ای بر باد»، «یک مرد و سه چهره» (صدرالدین الهی [سپیده - تاک])، «امشب دختری می میرد» (ارونقی کرمانی)، «با خشونت دوستم بدار» (عباس پهلوان)، «بار دیگر با تو در میان عطر و سکوت» و «یک شاخه گل سرخ برای غم» (پرویز قاضی سعید)، «تو یست داغم کن»، «کفشهای غمگین عشق» (ر. اعتمادی)، «هاله» (ایرج دهقان)، «سیما جان» (محمد عاصمی)، «امشب اشکی می ریزد» (کوروس بابایی).
- ۱۲۱- معروفترین باورقیها عبارتند از: «من جاسوس شوروی در ایران بودم» (کریم روشنیان)، «دختر قفقاز» (ابراهیم مدرسی)، «تازیانه»، «بهشت» (ناصر خدایار)، «یادداشتهای یک دیکتاتور» (هدایت الله حکیم الهی)، «جاسوس» (اسمعیل راتین - صدرالدین الهی [ارغنون])، «سلام جناب سفیر کبیر» (احمد نامدار)، «جاسوسهٔ چشم آبی» (امیر عشیری).

۱۲۲- معروفترین این باورقیها عبارتند از: «زندگی امام حسین» (زین العابدین رهنما)، «خون و شمشیر؟» (صادق جلالی)، «عشق مقدس» (حسینقلی مستعان).

۱۲۳- ارونقی کرمانی یادداشت خصوصی به نگارنده.

۱۲۴- معروفترین این باورقیها عبارتند از: «رد پای یک زن»، «فرار به سوی هیچ»، «مردی که هرگز نبود»، «نبرد در ظلمت» (امیر عشیری)، «اطاق کبود» (ناصر نظمی)، «بنجه های پوسیده» (صدرالدین الهی [سپیده])، «جاسوسه ای در برلین» (پرویز قاضی سعید).

۱۲۵- معروفترین این باورقیها عبارتند از: «دایی جان ناپلئون»، «حاج مم جعفر در پاریس»، «ماشاء الله خان در بارگاه هارون الرشید» (ایرج پزشکراذ)، «ژینگولو»، «ماساجوستی» (جمشید وحیدی)، «اسمال در نیویورک»، «اسمال در هندوستان» (حسین مدنی).

۱۲۶- بهزادی، علی، «سیری در باورقی نویسی در ایران»، مجله گردون، شماره های ۲۵-۲۶، خرداد و تیر ۱۳۷۳، تهران.

۱۲۷- معروفترین این باورقیها عبارتند از: «چشمه آب حیات» (حمزه سردادور)، «شش سال در قبیله زنه‌های وحشی آمازون»، «دزدان خلیج»، «نیم وجبیها»، «دب اکبر»، «نیزه های طلایی» (منوچهر مطیعی [عقاب])، «در وینتام همیشه باران می بارد» (پرویز قاضی سعید).

۱۲۸- معروفترین این باورقیها عبارتند از: «جن در حمام سنگلج» (لطف الله ترقی)، «قهقهه اسکلت» (نصرالله شیفته)، «پشت دیوار دیوانگی»، «خاکستر هوس»، «خانه استخوان خشکها» (صدرالدین الهی [تاک، سپیده]).

۱۲۹- دو اثر معروف حمزه سردادور در این زمینه یکی «چشمه آب حیات» است که قبلاً به آن اشاره شد و دیگری «کیمیاگران» که داستان راز یافتن کیمیا و طلا کردن فلزات در آن در قالب داستانی گیرا و پرکشش ارائه شده است.

۱۳۰- صدرالدین الهی در گفتگو با علیرضا نوری زاده، مجله فردوسی، شماره های ۹۸۲-۹۸۸، مهر و آبان ۱۳۴۹، تهران.

۱۳۱- معروفترین آنها عبارتند از: «قلاده های زمین»، «بهانه»، «یک عشق و دو دختر» (صدرالدین الهی [سپیده]).

۱۳۲- «تمام شب در آئینه تو» (صدرالدین الهی [سپیده]).

۱۳۳- جمشیدی، اسماعیل، دیدار با ذبیح الله منصوری، انتشارات زرین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۲.

۱۳۴- معروفترین این نوع باورقی عبارتند از: «عشاق نامدار تاریخ»، «خداوند الموت» (ذبیح الله منصوری)، «ماجرای دل» (حسینقلی مستعان)، و «باران برای عطش من» (صدرالدین الهی [تاک]).

۱۳۵- بهزادی، علی، سیری در باورقی نویسی در ایران، مجله گردون.

۱۳۶- متن نامه دکتر معین که روی سر کاغذ دانشگاه تهران خطاب به این جانب نوشته شده چنین است:

دوست گرامی آقای صدرالدین الهی

نامه شریف زیارت شد. خوشحالم که کماکان به کارهای ادبی خود ادامه می دهید. غالباً داستانهای سرکار را می خوانم و لذت می برم. این شماره تهران مصور مخصوصاً تصویر پشت جلد آن حاکی از کمال ذوق و سلیقه است و مقاله مربوط به لغت نامه هم کامل است فقط چند جا اصلاحات مختصری شود که اگر وقت باقی باشد غلط گیری کنند بهتر است و الا اهمیتی ندارد. خواهشمندم مخصوصاً از طرف مخلص از جناب آقای نصرالله شیفته سپاسگزاری فرمایید. مقالات وزین و مستدل ایشان را غالباً در این مجله می خوانم و استفاده می کنم. توفیق همه دوستان را خواهانم. عین مجله را بر می گردانم. محمد معین ۴۰/۶/۹

۱۳۷- این پاسخ که در ستون «پاسخهای کوتاه» در هنگام نشر داستان «بهانه» در تهران مصور شماره ۱۰۱۷ صفحه

۴۷ چاپ شده بدین شرح است:

دوشیزه غزالیه علیزاده - مشهد - داستان شما از لحاظ نگارش بسیار زیبا و جذاب بود. مخصوصاً اگر به اروپا مسافرت نکرده باشید و از روی خیال و خواننده های خود پاریس را با کوچه ها و خیابانهایش این قدر دقیق و زیبا توصیف کرده باشید باید به شما تبریک بگویم. اما متأسفانه سوژه خود داستان «عشق دختر مسلول» فکر نمی کنید کمی کهنه است و به درد زمان الکساندر دومای پسر می خورد تا «مادام او کاملیا» را با آن خلق کند؟ داستان آینده خود را حتماً با سوژه تازه تری که از زندگی امروز الهام می گیرد برایم بفرستید باز هم متشکر می شوم.

۱۳۸- صدرالدین الهی در گفتگو با علیرضا نوری زاده، مجله فردوسی، تهران، شماره ۹۸۶، آبان ۱۳۴۹، ص ۸-

۹.

۱۳۹- احمد کریمی حکاک، «مطبوعات ایران در برابر سانسور ۱۳۲۰-۱۳۳۲»، ایران نامه، سال شانزدهم، شماره

۳-۲، بهار و تابستان ۱۳۷۷، ص ۲۷۱.

۱۴۰- مجله تهران مصور شماره ۸۶۴.

توضیح لازم درباره داستان «زنی به نام هوس»

اکنون نزدیک سه ماه از قطع داستان پرهیاهوی «زنی به نام هوس» می گذرد و روزی که این داستان به سبب کسالت نویسنده و برخی علل دیگر قطع شد خوانندگان تهران مصور با سیل نامه های مداوم خود از قطع آن ابراز تأسف نموده و مصرأ خواستار تجدید این داستان جالب و شورانگیز شدند متأسفانه در همان هنگام پاره ای شایعات نیز سبب شد که قطع این داستان مورد تعبیر و تفسیرهای گوناگون قرار بگیرد و با آن که نویسنده داستان در اولین شماره خود درباره حقیقت داستان اطلاعاتی در اختیار خوانندگان گذاشته بود مع هذا شدت این شایعات به حدی بود که توضیح اولیه نویسنده از یادها رفت.

در این میان قضاوت تند و شتابکارانه گروهی نیز مزید بر علت اصلی گردید و عده ای بی آن که منتظر نتیجه گیری نویسنده از داستان باشند با قضاوت سریع خود داستان «زنی به نام هوس» را (که بی شبهه برای روشن شدن دسته ای از مردم که هنوز در تاریکی به سر می برند و از فجایع اجتماع یخچیرند لازم و ضرور بود) یک داستان بدون نتیجه قلمداد کردند. اکنون پس از سپری شدن این دوره فترت ما بار دیگر از نویسنده ارجمند خود ارغنون که نوشته های جذاب او مانند «موتلایی شهر ما» و «زنی به نام هوس» همواره نقل محافل و مجالس بوده است خواستیم تا دنباله این داستان را در تهران مصور ادامه دهد. منتها این بار برای آن که رفع هرگونه سوء تفاهمی شده باشد نویسنده این داستان اسامی قهرمانان این افسانه را که متأسفانه گویا شباهتی با اسامی بعضی از اشخاص داشت تعویض نمود که جای هیچ گونه شبهه و گله و ایرادی نباشد.

بدیهی ست اگر سوء تفاهمی تاکنون وجود داشته است بر اثر این تغییر و تبدیل به کلی از بین خواهد رفت و داستان جذاب «زنی به نام هوس» که از این پس تحت عنوان «حوریه» منتشر خواهد شد بیش از پیش توجه عموم را به خود جلب خواهد کرد. تهران مصور یک بار دیگر اطمینان می دهد که در این داستان قصد حمله و اهانت به هیچ کسی و هیچ خانواده ای در میان نیست و نویسنده نیز شخصاً معتقد است که این داستان را فقط از روی یادداشتهای زنی تهیه و تنظیم کرده است که این زن راست یا دروغ مطالبی عنوان نموده و او فقط پرورشی به این مطالب حساس داده است و مقصود از آن نیز نشان دادن صحنه های

تاریک اجتماع و تشریح زندگی افراد خودکامه و هوسباز و حيله گری ست که همه چیز و همه کس را به خاطر عشرت و نفع و هوس خود می خواهند، و حال آن که حق و عدالت سرانجام این نیروهای اهریمنی و شیطانی را به زانو در می آورد و داد مظلومان و بیگناهان را از ستمگران می ستاند.

در خاتمه یک بار دیگر از ابراز محبت‌های بی شائبه و صمیمانه خوانندگان که با نامه‌ها و تلفن‌های دائمی از قطع داستان مزبور اظهار تأسف کرده اند، صمیمانه سپاسگزاری کرده و اطمینان و رجای واثق داریم که خوانندگان تهران مصور با محبتی که در حق این مجله دارند همواره پشتیبان و یار مدد کار ما خواهند بود. با بهترین سلامها - هیأت نویسندگان تهران مصور.

۱۴۱- ایران نامه، همان. (متأسفانه آگهیهای مربوط به «مرده باد مامان» و سپس آگهیهای مربوط به «هورا تریا» که در صفحات مجله بر اساس سنت تبلیغ پیش از انتشار چاپ شده است در این جا در اختیار بنده نیست ولی هر کس دوره آن روزگار تهران مصور را ورق بزند این دقیقه را خواهد یافت).

۱۴۲- تهران مصور، خردادماه ۱۳۴۲.

فرهنگ نویسی در تاجیکستان

ضرورت تدوین فرهنگ در تاجیکستان با رخنه لغات و اصطلاحات محلی در زبان ادبی از دهه ۱۹۲۰ آشکار شد و با پذیرش خط لاتینی (۱۹۲۸) و روسی (۱۹۴۰) اثبات گشت، زیرا فرهنگهایی که در تهران فراهم می آمد دیگر نمی توانست پاسخگوی نیازهای همگانی خط و لهجه فارسی تاجیکستان باشد.

نخستین گامهای اساسی در فرهنگ نویسی در دهه ۱۹۳۰ در راه تدوین فرهنگهای دوزبانه تاجیکی و روسی برداشته شد. این کار نه تنها برای آموزش روسی و ترجمه از این زبان ضرور بود، بلکه به یافتن معادلهای معیار فارسی تاجیکی برای لغات روسی کمک می کرد و لغات محلی را به مرتبه ادبی سوق می داد. کار تدوین این گونه فرهنگها در دهه های آینده دنبال شد تا آن جا که با انتشار فرهنگ جامع روسی - تاجیکی (۱۹۸۵) به کمال رسید.

پا گرفتن آکادمی علوم و سامان یافتن پژوهش جمعی در تاجیکستان موجب شد تا فرهنگ نویسی اسلوب استوارتری به خود بگیرد. تدوین سودمندی که از این راه فراهم آمد فرهنگ زبان تاجیکی (۱۹۶۹) ست که متون قدیم فارسی را موضوع قرار داده است. سه دانشنامه و دهها فرهنگ کوچک موضوعی در اصطلاحات هریک از رشته های دانش نیز حاصل اهتمام گروهی کارکنان آکادمی ست که اکثراً در دو دهه آخر حاکمیت شوروی در تاجیکستان به چاپ رسید. چند فرهنگ ارزشمند در زمینه امثال و حکم و مصطلحات عمومی زبان از دهه ۱۹۶۰ به بعد تألیف شد. فرهنگهای ویژه از قبیل مترادفات و اختصارات و کلمه

سازی و اسامی خاص و جز آن بیشتر در دهه ۱۹۸۰ به ثمر رسید که هرچند مختصر تهیه شده، اما ابتکار آمیز و غالباً سودمند است. فرهنگهایی نیز با استخراج لغت از آثار شاعران سلف، و هم تصحیح و چاپ فرهنگهای قدیم به خط سیریلیک بیشتر در دهه پانزده سال اخیر فراهم آمده است.

با آن که طیف متنوعی از فرهنگهای فارسی تاجیکی در دست است، کمبود یک فرهنگ جامع که لغات رایج و فعال زبان کنونی را در برگیرد، به خوبی نمایان است. در یافتن لغات فارسی مخصوص تاجیکستان لغت تاجیکی - روسی سال ۱۹۵۴ ظاهراً جامع ترین منبع است؛ لیکن نارساییهایی چون محدودیت شمار مدخلها و کهنگی نسبی (گذشتن دهها سال از زمان تدوین) و وساطت زبان روسی البته از فایده آن می کاهد. از این گذشته، برخی از معادلهای برساخته مدونان این فرهنگ - همچون دیگر فرهنگها - در زبان فارسی تاجیکی هرگز جا باز نکرد و رواج نیافت. اصطلاحات علمی و فنی را هم اگرچه می توان در فرهنگهای موضوعی موجود یافت، اما باز باید به یاد داشت که بسیاری از عناوین مندرج در این گونه فرهنگها پیشنهادی بیش نبوده و بیش از آن که در درس و تحقیق و عمل به کار رود، پرداخته ذوق و سلیقه این یا آن فرهنگ نویس متخصص است.

در این مقاله فرهنگهایی که در تاجیکستان یا درباره زبان فارسی تاجیکی نوشته شده، شناسایی می شود. فقط آثاری ذکر خواهد شد که به عنوان فرهنگ تدوین شده باشد. بنا بر این واژه نامه هایی که به انضمام کتابهای آموزشی یا آثار نویسندگان و شاعران به طبع رسیده و فرهنگهای ناظر بر گویشها و لهجه ها و گونه های محلی زبان، بیرون از شمول مقاله خواهد بود. از سوی دیگر، نگارنده مدعی تفرس در تمامی منابع نیست و این احتمال را که شماری از فرهنگها از نظر او پنهان مانده باشد، متفی نمی داند؛ با این حال اطمینان دارد فرهنگهای عمده ای که در مطالعه زبان فارسی تاجیکی به کار می آید از قلم نیفتاده است.

فرهنگهای تفسیری (یک زبانه)

نویسنده نامدار تاجیک صدرالدین عینی نخستین کسی بود که در تاجیکستان به تدوین فرهنگ یک زبانه کمر همت بست. اما مجال چاپ آن تا بیش از بیست سال پس از مرگ وی پیش نیامد. عینی این فرهنگ را لغت نیم تفصیلی برای زبان ادبی تاجیک نام نهاده و در سال ۱۹۳۸ به نشریات دولتی تاجیکستان سپرده بود. نسخه مذکور در گیر و دار سرکوبهای استالینی آن سالها که عینی را نیز هدف قرار می داد، از میان رفت. نسخه دیگری از فرهنگ که به منظور نظر خواهی برای ایران شناس نامی یفگنی ادواردویچ برتلس به لنینگراد

فرستاده شده بود،^۱ نیز از آرشیووی مفقود شد. تنها نسخه باقیمانده در آرشیو انستیتوی رودکی آکادمی علوم تاجیکستان یافت شد که از اصل دستنویس به الفبای لاتینی رایج سنوات ۴۰-۱۹۳۰ نقل شده بود.^۲ نظر به این که نسخه مذکور ناقص بود، بخش لغت نویسی آکادمی علوم با استخراج لغات از آثار دیگر صدرالدین عینی فرهنگ را تکمیل کرد و در سال ۱۹۷۶ به عنوان جلد دوازدهم مجموعه آثار عینی به چاپ رسانید.^۳ فرهنگ دارای پانزده هزار لغت است. آنچه را که فراهم آورندگان ثانوی به فرهنگ افزوده اند، چه لغات و چه بسط یا تفکیک معنایی، با علائمی خاص مشخص شده است.

عینی که از پایه گذاران نثر نوین فارسی در تاجیکستان است و در آثارش زبان گفتگو را با زبان ادبی فارسی می آمیزد، منظور خود را از تهیه این فرهنگ چنین بیان می کند:

.... در این کتاب یک خیل [= گونه] لغت‌هایی را در آوردم که آنها برای فهمیده خواندن ادبیات نفیسه امروزه ضرورند و این چنین یک خیل لغت‌هایی را غون [= جمع] کردم که آنها از خزینه زبان زنده امروزه تاجیک بوده تا به حال به جایی غون نگردیده و در نوشتجات کار فرموده نشده اند یا این که بسیار کم کار فرموده شده اند و بعضاً در معنیهای خطا به کار برده شده اند... اگر ما مندرجات این کتاب را که بیشتر از یازده هزار لغت است به خیل‌های در بالا نامبر شده جدا کرده نشان دهیم، تقریباً به همین نتیجه می آیم: ۵۰ فائض [= درصد] این لغت‌ها از زبان زنده خلق تاجیک اند که تا به حال در کتابی غون نشده اند و ۵۰ فائض دیگرشان از کتابهای لغت و ادبیات گرفته شده اند؛ نیمه این ۵۰ فائض آخرین آن لغت‌هایی اند که برای فایده بردن از ادبیات کلاسیکی در کار می شوند و نیمه دیگرش لغت‌هایی ست که فعلاً به ادبیات نفیسه امروزه تاجیک کار فرموده شده ایستاده اند [= در حال رواج اند]، اما معنی آنها به عامه نوسواد و جوانان نورس روشن نیستند. منبعهای این کتاب در ۵۰ فائض آخری غیاث اللغات و برهان قاطع برین [= مانند، چنین] کتابهای لغت کهنه و کتابهای ادبی بوده، در ۵۰ فائض یک زبان زنده خلق است که در مدت عمر آن قدر کوتاه نبوده خودم در دفتر خاطر خودم غون شده اند.^۴

آکادمی علوم تاجیکستان از بدو تاسیس در سال ۱۹۵۱ تدوین یک فرهنگ جامع تفسیری را در دستور کار خود قرار داد. تدوین فرهنگ از سال ۱۹۵۳ در شعبه لغت انستیتوی رودکی زبان و ادبیات تاجیک آکادمی علوم آغاز شد و در سالهای ۶۰-۱۹۵۹ دو جزء آزمایشی آن برای نظرخواهی عمومی از چاپ برآمد. صورت نهایی در سال ۱۹۶۹ با عنوان فرهنگ زبان تاجیکی در دو جلد و ۱۹۰۰ صفحه و در ۳۳ هزار نسخه در مسکو به چاپ رسید. نام پردازندگان ارشد فرهنگ محمدجان شکوراف، ولادیمیر کاپرانف، رحیم هاشم و

ناصرجان معصومی همراه با نام سایر گردآورندگان و مهذبان در مقدمه فرهنگ ذکر شده است.

عدد مدخلهای فرهنگ در حدود ۴۵ هزار است و هر یک غالباً به یکی دو- و به ندرت سه- بیت یا عبارت مذیل است. این مثالها که در طی تدوین فرهنگ بر حدود نیم میلیون فیش ضبط شده بود، مستخرج از متون ادبی فارسی سده های چهارم تا چهاردهم هجری است و شامل چند فقره آثار دستنویس نیز هست که در فهرست مراجع مندرج در مقدمه فرهنگ مذکور است. در گزینش مثالها، به آثار کهنتر گرایش داشته اند و مثالهای مربوط به سده های اخیر را بیشتر از آثار ادبی ماوراءالنهر دستچین کرده اند.

در ذکر شواهد به فرهنگها نیز گاه توسل جسته اند، به ویژه به لغت فرس و برهان قاطع و بهار عجم و غیث اللغات. از فرهنگهای معاصر لغت نامه دهخدا و فرهنگ نفیسی و قسمت تا آن زمان چاپ شده فرهنگ معین مورد استفاده تدوین کنندگان فرهنگ زبان تاجیکی بوده است. اما از لغت نیم تفصیلی صدرالدین عینی که شرحش در فوق گذشت، سخنی به میان نیامده و معلوم هم نیست که در دسترس گردآورندگان بوده باشد. در پایان جلد دوم مفتاحی شامل حدود ۲۶ هزار کلمه^۵ با توالی الفبا و به خط فارسی ترتیب یافته است که مخصوصاً به یافتن لغاتی کمک می کند که تلفظشان معیار نیست.

لغات محلی و مصطلحات ویژه زبان امروز فارسی تاجیکی از قلمرو فرهنگ زبان تاجیکی بیرون مانده و شاید یکی از انگیزه های تدوین آن همانا جلوگیری از ورود بی رویه واژگان گفتار در زبان ادبی بوده باشد. در هر حال این فرهنگ وسیله مناسبی برای یافتن معنی و شواهد لغات متون فارسی است، و در تدوین آن - به گمان این نگارنده - نسبت به فرهنگهای متناظر چاپ ایران اسلوب استوارتری مراعات شده است.^۶

لغت تفسیری کلمه های روسی - اترناسیونالی (و. شریف اف، دوشنبه، سرداکسیای انسیکلویدی ساویتی تاجیک، ۱۹۸۴، ۳۷۶ ص، پنج هزار نسخه) حاوی بیش از نه هزار لغت روسی و اروپایی است که در زبان فارسی تاجیکستان وارد شده است. این فرهنگ کمبود فرهنگهای دیگر تشریحی را جبران می کند و در حقیقت مکمل آنهاست.

در تاجیکستان اقلأ سه فرهنگ تفسیری ویژه آثار سه شاعر بزرگ به چاپ رسیده است. فرهنگ آثار جامی (امان نوراف، ۲ جلد، دوشنبه، ۸۴-۱۹۸۳، ۱۱۴۴ صفحه، پنج هزار نسخه) حاوی پانزده هزار عنوان است و علاوه بر شرح لغات دشوار و اصطلاحات علمی

و تاریخی و امثال و حکم، به اعلام اشخاص و جایهائی که در آثار کثیر آخرین شاعر عصر طلایی زبان فارسی ذکر شده، می پردازد. فرهنگ آثار جامی همان اسلوب فرهنگ زبان تاجیکی را داراست و مفتاحی برای تبدیل املائی لغات از خط فارسی به خط سیریلیک ضمیمه دارد. ظهور چنین فرهنگی را باید به شهرت عبدالرحمن جامی در ماوراء النهر مربوط دانست که آوازه ای همپایهٔ سعدی دارد؛ همان طور که بیدل و حافظ در یک ردیف به شمار می آیند. منتخبی از آثار جامی در سال ۱۹۶۴ و سپس تألیفات منفردش مکرر طبع شد. آکادمی علوم تاجیکستان مجموعه ای از آثار جامی را در هشت جلد در سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰ در ده هزار نسخه به چاپ رسانید.

فرهنگ اشعار رودکی (امان نوراف، دوشنبه، معارف، ۱۹۹۰، ۳۶۸ ص، هشت هزار نسخه) شامل پنج هزار مدخل، مذیل به نمونه هایی از شعر رودکی ست و اعلامی چون بلعمی و ماکان وری و خراسان را نیز شامل است. این فرهنگ مبتنی بر چاپهای متعدد دیوان شاعر در تاجیکستان و مسکو و تهران است.

فرهنگ مختصر شاهنامه (دوشنبه، انتشارات ادیب، ۱۹۹۲، ۴۹۶ صفحه، ده هزار نسخه) به وسیلهٔ ابراهیم عزیزاده، حفیظ رؤوف اف و ظاهر احراری تدوین شد. این فرهنگ مفردات و برخی ترکیبات شاهنامه را همراه با یک یا چند شاهد مثال معنی کرده، اما مأخذ ایات ذکر نشده است. فرهنگ فاقد اعلام است و ظاهراً نیاز عموم خوانندگان شاهنامه را در نظر داشته است که دوبار از طرف آکادمی علوم تاجیکستان به چاپ رسید (۶۶-۱۹۶۴ و ۹۱-۱۹۸۷ در ۹ جلد و دوازده هزار نسخه).

از فرهنگهای قدیم که در تاجیکستان چاپ شده، یکی لغت فرس است که در یک اثر تحقیقی روسی از ولادیمیر کاپرانف با عنوان لغت فرس اسدی طوسی و مقام او در تاریخ لغت شناسی تاجیکی^۷ در ششصد نسخه به چاپ رسید. دیگر غیاث اللغات (به کوشش امان نوراف، ۳ جلد، دوشنبه، ادیب، ۸۹-۱۹۸۷، پانزده هزار نسخه) است. در دو جلد نخست آن، لغات با همان توالی اصل فرهنگ درج شده و در جلد سوم، ملحقات و مفتاح آمده است. چراغ هدایت، فرهنگ اصطلاحاتی که سراج الدین علی خان آرزو (مؤلف سراج اللغات) در ۱۷۳۴ م تدوین کرد، با همان سبک غیاث اللغات به چاپ رسید (به کوشش امان نوراف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۲، بیست و پنج هزار نسخه). برهان قاطع (به کوشش امان نوراف، جلد ۱، دوشنبه، ادیب، ۱۹۹۳، ۴۱۶ ص، سی هزار نسخه) نیز به همین سبک و سیاق از «آ» تا «خیوق» به ترتیب الفبای فارسی اما با حروف سیریلیک

به طبع رسیده است. در مقدمه، وعده جلد جداگانه «ملحقات» نیز داده شده که شامل فهرست هم خواهد بود.

اگر همه فرهنگهای قدیم مذکور در فوق، سابق بر چاپ تاجیک در ایران یا هندوستان به طبع رسیده بود، تحفة الاحباب حافظ اوبهی (به کوشش حفیظ رؤوف زاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۲، ۲۸۸ ص، ده هزار نسخه) نخستین بار است که چاپ می شود. این فرهنگ که در نیمه اول سده شانزدهم میلادی در ماوراء النهر تألیف گشته، در دهه ۱۹۲۰ کشف شد و عبدالرؤوف فطرت و یفگنی برتلس آن را مورد تدقیق قرار دادند. معلوم شد که تحفة الاحباب کلاً متکی بر فرهنگهای پیشین مخصوصاً لغت فرس اسدی است، اما از آن جا که زبان زنده زمان را در معنی کردن لغات به کار گرفته، واجد ارزش زبان شناختی است. مصحح، فرهنگ را با حروف و ترتیب الفبای سیریلیک تنظیم کرده و در انتها مفتاح عربی-سیریلیک نیز آورده است. بسیاری از مدخلها در حاشیه با لغت فرس اسدی و ندره یا فرهنگهای دیگر سنجیده شده است.

فرهنگهای ترکیبات

با آن که گردآوری مصطلحات و امثال و حکم فارسی تاجیکی از نخستین دهه های قرن حاضر آغاز شده بود،^۸ انتشار آثار عمده در این زمینه از دهه ۱۹۶۰ به بعد، به ویژه به اهتمام زبان شناس پرکار تاجیک ملاجان فاضل اف (۷۷-۱۹۱۴) تحقق پذیرفت. نخستین تألیف وی در عرصه فرهنگ نویسی پند و حکمت (دوشنبه، نشریات دولتی تاجیکستان، چاپ اول، ۱۹۶۱، هفت هزار نسخه؛ چاپ دوم، ۴۸۰ ص، ده هزار نسخه) در شش باب مرتب شده: مایه حیات، حیات و مبارزه، خصلتهای نیک انسان، خصلتهای بد انسان، پند حیات، گوناگون. هر باب در جای خود به موضوعهای گوناگون تقسیم شده و ذیل هر موضوع تعدادی بیت و جمله حکمت آمیز آمده است که از ادبیات قدیم فارسی، نویسندگان و شاعران ماوراءالنهر و تاجیک و نیز از کتابهای چاپ شده در این موضوع، از جمله از امثال و حکم دهخدا گردآوری شده است.^۹

فرهنگ عباره های ریخته زبان حاضرة تاجیک (ملاجان فاضل اف، ۲ جلد، دوشنبه، نشریات دولتی تاجیکستان، ۶۴-۱۹۶۳، ۱۷۷۰ صفحه، سه هزار نسخه).^{۱۰} نخستین نمونه جامع از این نوع فرهنگ در تاجیکستان است. منظور از «عباره های ریخته» آن ترکیبات قالبی است که بدان «مصطلحات»^{۱۱} نیز می گویند و در برابر ترکیبات آزاد نحوی قرار می گیرد. از هشت هزار مدخل بیش از همه ترکیبات کنایی به چشم می خورد؛ مثلاً:

عبارات فعلی «کباب شدن»، «دردسر دادن»، «خون خوردن»، «گپ چیدن» [= خبرچینی کردن]، «گلولی کسی را روغن کردن» [= سبیل کسی را چرب کردن]؛ عبارات اسمی «سیر و پیاز»، «علی خوجه و خوجه علی»، «در تگ [=ته] کاسه نیم کاسه»؛ ترکیبات اضافی «چشم تنگ»، «خیال خام»؛ ترکیبات غیر کنایی را یجی چون «رفته رفته»، «اندک اندک»، «دیده دانسته»، «کم و بیش»، «چق چق» [= گفت و شنود]، و عبارتهای قراردادی از مقوله تعارف: «نفر مانید!» و سوگند: «از کمر پدرم نشده باشم» و جز اینها نیز در فرهنگ داخل شده است. از اینها گذشته، امثال و حکم را نیز در جای جای فرهنگ عباره های ریخته می بینیم: «از انبار خالی صد من شالی»، «درد کمبیر [= پیرزن] غوزه» (= هر کسی را آرزویی است)، «جای گل گل باش و جای خار خار»، «با ماه شینی [= نشینی] ماه شوی، با دیگ شینی سیاه شوی». توضیح مؤلف درباره این خلط چنین است: «آن ضرب المثل و مقالهایی که معنای مجازی دارند و از جهت ساختشان ریخته و تعبیر نشونده بوده، ورد زبان گشته اند، بی شبهه به فرزیالاکبه [= مصطلحات] داخل کرده می شوند» (ج ۱، ص xiii).

ذیل هر مدخل یک یا چند شاهد از آثار نویسندگان معاصر تاجیک آمده است. مدخلها ذیل واژه های کلیدی گروه بندی شده است؛ مثل «دست» (عنوان ۱۱۷ مدخل)، دل (۱۹۵)، رو (۸۱)، کار (۱۱۸)، راه (۵۱). در مفتاح عبارت یابی پایان کتاب مدخلها به ترتیب الفبایی کلمه اول تنظیم شده است.

فرهنگ ضرب المثل، مقال و آفریزم های^{۱۳} تاجیکی و فارسی (ملاجان فاضل اف، دوشنبه، عرفان، جلد ۱، ۱۹۷۵، ۳۶۷ صفحه، بیست و پنج هزار نسخه؛ جلد ۲، ۱۹۷۷، پانزده هزار نسخه) همردیف امثال و حکم دهخداست. شش هزار مدخل این فرهنگ از متون و تذکره ها و فرهنگهای قدیم فارسی و مطبوعات و آثار نویسندگان تاجیکستان گردآوری و از روی نخستین حرف عبارات مرتب شده است. ذیل هر عنوان معنای آن و یک یا چند مثال منظوم یا منثور می آید و نوع ادبی از گفتاری متمایز می شود. فاضل اف در مقدمه مفصلی از اصول نظری و جامع و مانع بودن فرهنگ گفتگو می کند. امتیاز فرهنگ خود را نسبت به امثال و حکم دهخدا در تمایز و کنار نهادن کلیه عباراتی می داند که عنوان کتاب مدعی شناسایی آنها نیست. (چنین عبارتهایی موضوع تدوین دیگر فاضل اف، فرهنگ عباره های ریخته قرار گرفته بود). با این حال این تمایز همه جا رعایت نشده، و تدوین فاضل اف نیز از بی دقتیها خالی نیست.^{۱۳}

از همین مؤلف گلچین ضرب المثل و مقالهای تاجیکی و فارسی (دوشنبه، دانش،

در بر دارد. مدخلهای این کتابچه با «ابلهی باشد که خود را گم کند / کدخدایی خانه مردم کند» آغاز می شود و با «جوجه را هم در عزا سر می برند هم در عروسی» پایان می گیرد. هریک از مثالها مذیل به مآخذ است. در پایان به تفصیل از مآخذ سخن رفته است.^{۱۴}

ضرب المثل و مقالهای تاجیکی و آنلاگیه [analogy] روسی آنها (ی. کلانتراف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۶۵، ۵۳۶، ص، نه هزار نسخه) مشتمل بر ۸۳۰ مدخل امثال و حکم فارسی تاجیکی با ترجمه تحت لفظی و معادلهای روسی آنهاست. مثلاً ذیل مدخل «اسپ در هوا تاختن»، ده فقره معادل فارسی تاجیکی (از جمله: «با نوگ سوزن چاه کافتن»، «به غلبیر آب کشاندن»، «در هاون آب کوفتن») و چهل معادل روسی آمده است.

فرهنگ عباره های خلقی (رضی الله عبدالله زاده، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۸، ۴۰۰، ص، چهار هزار نسخه) مشتمل بر مصطلحاتی ست که در طی سالها از زبان مردم گردآوری شده و در حدود ۲۵۰۰ اصطلاح را با ترتیب الفبایی (از «آبگار شدن» تا «جوینده - یا بنده») در بر می گیرد که غالباً عبارتهای مصدری ست. مثال: لبلبو برین شدن [= مثل لبو شدن]: ۱- خجالتمند شدن: باز به باخته، لبلبو برین شدیده [= شدید دیگر]! (Bozia boxta, lablabū-barin shuded-a) ۲- از کمال تأثیر چیزی سب سرخ شدن: او که تان [= برادر کهرتان] از مستی، لبلبو برین شود، شما از سردی سخت سرما لبلبو برین شدید - ۵! چاپ نخست این فرهنگ، عباره های خلقی (دوشنبه، دانش، ۱۹۷۴)، حاصل تحقیق آکادمیک بر اساس لهجه شهر اوراتپه از توابع خجند بود و نسبت به چاپ اخیر مواد به مراتب کمتری را شامل می شد.

فرهنگهای ویژه یک زبانه

فرهنگ سینانیم [= مترادف] های زبان تاجیکی (مردان محمدی یف، دوشنبه، معارف، ۱۹۹۳، ۲۷۲، صفحه، ده هزار نسخه)^{۱۵} تقریباً هزار کلمه را بیج در تاجیکستان را برگزیده و به مترادفات آنها پرداخته است. در ضمن مقایسه، به تشابه یا تفاوت کلمات هم از نظر معنایی و هم نوع و محل استعمال توجه شده است. مثلاً ذیل «دنیا» جهان و عالم و گیتی و دهر و کاینات آمده و گفته شده که همه این کلمات از لحاظ دلالت (سمانتیک) یک مفهوم را افاده می کنند، «اما طرز و موقعهای معین استعمال شوی دارند» (ص ۷۲). سپس به تشریح آنها و ذکر شواهد مثال پرداخته شده: در مقایسه «خواهر» و «همشیره» از جمله

از استعمال «خواهر / همشیره شفقت» به معنی «پرستار، نرس» گفتگو می شود که ترجمه تحت لفظی یک ترکیب روسی ست. نیز «آپه» ویژه زبان گفتار و به معنی «خواهر کلان» است (ص ۲۲۲). مثالهای این فرهنگ از مطبوعات تاجیکستان و آثار بیست نویسنده معاصر تاجیک و نیز اشعار منتخب ملک الشعراء بهار گردآوری شده است.

لغت آمانیم های زبان تاجیکی (شهباز کبیر، دوشنبه، معارف، ۱۹۹۲، ۲۴۰ صفحه، سه هزار نسخه) کلمات هم آوای مختلف المعنی (homonyms) را بررسی می کند. این گونه الفاظ در کتابت تاجیکی بیش از خط فارسی خودنمایی می کنند؛ مثلاً arz: ارز (ارزش؛ درخت صنوبر)، ارض (زمین)، عرض (اظهار و بیان؛ پهنای؛ مال و متاع)؛ asir: اسیر (گرفتار)، اثیر (اتر)، عصیر (شیره)، عسیر (دشوار). برای کلمات ناآشنا ایاتی مثال آورده شده که غالباً از صنعت تجنیس بهره جسته اند.

در لغت مختصر کلمه سازی زبان ادبی تاجیک (ش. بابا مراداف و ا. مؤمن اف، دوشنبه، معارف، ۱۹۸۳، ۱۱۸ ص، هشت هزار نسخه) پیشوندها و پسوندهای کلمه ساز برای پنج شش هزار کلمه بسیط و مرکب داده شده است. برای مثال: ابد (-أ، -یت، -ی)؛ پیش (-کی، -گاه، -ینه)، پرهیز (-بی، -؛ -گار + -انه، -ی).

ایمالاگبه ۱۰۰ کلمه (رستم جوهره یف، دوشنبه، معارف، ۱۹۸۵، ۲۸ ص، ده هزار نسخه) ریشه های تاریخی (اوستایی، فارسی باستان، سکایی، پهلوی) و خویشاوندی جغرافیایی (با زبانهای آسی، کردی، بلوچی، پشتو، یغناپی، پامیری و جز آن) صد کلمه رایج فارسی را به دست می دهد.

شرح اسم و لقب ها (عالم غفوراف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۱، ۱۶۰ ص، سه هزار نسخه) در دو بخش تنظیم یافته است. بخش اول به شرح تفصیلی ۷۵ نام رایج در تاجیکستان می پردازد، مانند: برنا، برات، بهمن، بهادر، بهرام، بیک، بابا، بازار، برهان. در بخش دوم در حدود چهار هزار نام دختر و پسر همچون لغت معنی شده است؛ مثلاً: محی الدین = زنده کننده دین؛ نرگس (یونانی) = نام گل خوشبوی؛ بی بی (ترکی) = بانو، زن عالی مقام؛ بازار = در روز بازار تولد شده.

در فرهنگ اختصارات روسی و تاجیکی^{۱۱} (س. د. خال متوا، دوشنبه، ۱۹۷۹) اصل کلمات کوتاه شده را می توان یافت.

فرهنگ کلمات مستعمل عربی (تورد یخان ببرد یوا، دوشنبه، اونیورسیتت دولتی تاجیکستان، ۱۹۷۱، ۲۴۲ ص، هشتصد نسخه) حاصل تحقیقی ست که در طی آن لغات تازی تبار مندرج در نخستین روزنامه تاجیکستان، آواز تاجیک، (۱۹۲۴ - ۱۹۲۵)، به شمارش گرفته

شده و نتیجه برای ۶۹۴۸ کلمه نامکرر که جمعاً ۵۶۹۰۲ بار استعمال شده، در دو فهرست الفبایی و بسامدی قید گردیده. برای کلمات ترکیبی تازی- فارسی دو فهرست مشابه جداگانه ترتیب یافته است. پربسامدترین کلمات عبارت است از: حکومت (۷۵۰ بار)، مکتب (۴۶۳)، فرقه (۴۱۰)، رفیق (۳۸۲)، انقلاب (۳۵۰)، مسأله (۲۹۱)، وقت (۲۵۰)، معارف (۲۴۴)، عسکر (۲۴۱)، اتفاق (۲۳۵)، تشکیلات (۲۱۵)، ترقی (۲۱۰)، جمهوریت (۲۱۰)، معلوم (۲۱۰)، اهمیت (۲۰۶ بار). جالب توجه است که برخی از الفاظ پر استعمال، مانند فرقه، جریده، مدرسه، در سالهای بعد از رواج افتاد و پرتیه، روزنامه و گزیته، مکتب جای آنها را گرفت.

لغت نامه آثار ص. عینی (دوشنبه، دانش، ۱۹۷۸، ۲۳۶ صفحه، چهارصد نسخه) شامل بیش از ۲۴ هزار لغت است که از آثار پرشمار صدرالدین عینی، بنیانگذار ادبیات شوروی تاجیک، استخراج شده. معنی لغات ذکر نگردیده است.

در تاجیکستان چند فرهنگ املائی به تفاریق منتشر شده است. هریک از این فرهنگها بر اساس قواعد رسمی نگارش زبان ادبی فارسی تاجیکی تنظیم گشته است.^{۱۷} اول بار فهرستی از دو هزار کلمه به پیوست قاعده های اساسی آرفاگرفیه [orthography] زبان تاجیکی (ستالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۴۱) نشر شد. در تجدید چاپ این قاعده ها در سال ۱۹۴۴، عدد کلمه ها به هشت هزار افزایش یافت. لغت آرفاگرافی (دوشنبه، ۱۹۵۹) جرح و تعدیلهایی را شامل می شد که در طی زمان در قواعد رسمی املاء راه یافته بود. لغت املائی زبان ادبی تاجیک (ی. کلاتراف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۴، ۳۳۴ ص، پنجاه و پنج هزار نسخه) حاوی چهل هزار کلمه و عبارت مبتنی بر تازه ترین لایحه املائی بود. آخرین فرهنگ املائی لغت املا (عبدالقادر منیازاف و عبدالستار میرزایف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۱، ۲۴۸ ص، چهل هزار نسخه) است که در حدود سی هزار کلمه و ترکیب را صرفاً به قصد آموزش نگارش صحیح به فهرست کشیده است. پیوسته یا جدانویسی که از مقوله های مهم املائی تاجیکی ست، مورد توجه خاص بوده است. مترادفات با ذکر معنی مشخص شده است و برای تفکیک معانی اسمی و فعلی کلمات، مانند انداز، برآمد، بازگشت، بر هجای اول (فعل) با هجای دون (اسم) نشان تکیه نهاده اند. رعایت اکید نکات املائی و سجاوندی در فارسی تاجیکی نتیجه الگوگیری از زبان روسی ست.

دانشنامه ها

کمبود یک فرهنگ تفسیری که لغات رایج فارسی تاجیکی را در بر گیرد، تا حدودی

به وسیله دایرة المعارفهای تدوین شده در تاجیکستان جبران می شود. این دانشنامه ها گرچه اساس کار خود را بر گردآوری اعلام نهاده اند، بسیاری عناوین مندرج در آنها، مانند جانوران و گیاهها، آلات و ابزار، اصطلاحات علمی و فنی و مدنی، واجد ارزش لغت شناختی نیز هست. نخستین این دانشنامه ها انسیکلوپدیای ساویتی تاجیک،^{۱۸} در هشت جلد، دایرة المعارفی عمومی ست و همه رشته های دانش را در بر می گیرد.^{۱۹} براساس این دانشنامه، دو دانشنامه تخصصی تدوین شد: انسیکلوپدیای ادبیات و صنعت تاجیک^{۲۰} که ویژه موضوعات ادبی و هنری ست و بیش از دو جلد از سه جلد آن چاپ نشده است؛ و انسیکلوپدیای خواجهگی قشلاق تاجیکستان،^{۲۱} در دو جلد، که به مسائل کشاورزی و معیشت روستایی اختصاص یافته است.^{۲۲}

دانشنامه سودمند دیگر انسیکلوپدیای مختصر روزگارداری^{۲۳} در یک جلد مصور است که در فصلهای جداگانه به موضوعات خانه، خوراک، تندرستی و زیبایی، لباس و کفش، تفریح، باغ و پالیز، و اطلاعات حقوقی در ذیل عناوین الفبایی می پردازد.

بعضی از لغات و اصطلاحات دایر بر مفاهیم و پدیده های نوین فقط در همین دانشنامه ها توضیح داده شده است. مثلاً اگر کسی بخواهد معنای کلمه پر استعمالی چون «خواجگی» را بداند و به فرهنگ زبان تاجیکی مراجعه کند، معانی بزرگ منشی و بزرگی و سروری را در آن خواهد یافت؛ حال آن که معنای این لغت در استعمال امروزی زبان فارسی تاجیکی «اقتصاد» است^{۲۴} (به ویژه در ترکیب «خواجگی خلق» به معنی اقتصاد ملی) و در ترکیباتی نظیر خواجگی قشلاق (اقتصاد یا گذران روستایی)، خواجگی شهری (خدمات و تأسیسات مدنی)، خواجگی ذات پروری (امور اصلاح نسل چاربایان) و نیز خواجگی منزل، آب، شکار، جنگل و جز اینها به کار می رود که همه را در دانشنامه های مذکور در فوق می توان یافت. از «خواجگی» مفهوم «سرپرستی» نیز اراده می شود و در سالهای اخیر به جای «کالخور» (مزرعه اشتراکی) و گاه معادل «آبادی» (جای آباد) به کار می رود.

فرهنگهای روسی - تاجیکی

در سده نوزدهم دو فرهنگ روسی به فارسی در آسیای مرکزی به چاپ رسید. فرهنگ نخست را شاه حیدر حاتم طایف به قصد آموزش زبان تدوین کرد و دوبار، در ۱۸۸۹ در مطبعه کاگان در نزدیکی بخارا و ۱۹۱۳ در تاشکند، چاپ شد. این فرهنگ دارای ۱۳۷۰ لغت است که بر حسب موضوع (ضمیر، فعل، کل موجودات، ظهورات هوا، اشکال

آدمیزاد و جز اینها) مرتب شده است. بخشی از فرهنگ نیز به آموزش الفبا و جمله های محاوره ای روسی اختصاص یافته است. این فرهنگ مورد استفاده وسیع نوآموزان هر دو زبان مرجع و مقصد قرار گرفت. دیگر فرهنگ روسی به فارسی شیوه های کشور ترکستان است که خاورشناس روس ولادیمیر بطرویچ نالیفکین آن را در سال ۱۸۸۹ در قرزان (تاتارستان) به طبع رسانید. در این فرهنگ ۴۰۰ صفحه ای ده دوازده هزار کلمه و اصطلاح فارسی از متون نظم (سعدی و حافظ و غیره) و نثر (تاریخ شاهرخیه، ظفرنامه تیموری و جز این) گرد آمده. با این حال، فارسی گفتاری وقت در فرهنگ به خوبی منعکس است و می تواند دستمایه تحقیقات امروزی در این باب باشد.

در سال ۱۹۰۰، باز به وسیله نالیفکین، کتابی تحت عنوان راهنمای آموزش عملی زبان فارسی^{۲۷} در سمرقند چاپ شد که نیمی از ۳۲۰ صفحه آن را فرهنگ روسی - فارسی و فارسی - روسی تشکیل می دهد.^{۲۸} این فرهنگ بر مبنای فارسی ادبی رایج در سمرقند تدوین یافته است.^{۲۹}

با استقرار جمهوری شوروی تاجیکستان و رسمیت یافتن فارسی تاجیکی به عنوان زبان ملی این جمهوری، ضرورت یافتن معادل برای انبوه اصطلاحات رایج روسی و بین المللی پیش آمد. این کار از جانب کامسریّت معارف («جمهوریت اجتماعی شورایی تاجیکستان») و نشریات دولتی تاجیکستان به گروهی پنج نفره از نویسندگان محفل ادبی سمرقند سپرده شد. سرپرست گروه صدرالدین عینی و دستیاران او خاصه سید رضای علیزاده سمرقندی و رحیم هاشم و نیز علی اسمعیل زاده و محمد جان یوسفی ذخیره لغوی زبان مقصد را در حد کمال می دانستند و در آثار خود تلفیق موزون زبان ادبی را با زبان مردم به نمایش گذاشته بودند. حاصل این کوشش، لغت روسی - تاجیکی (دو جلد، ستالین آباد ۳۴ - ۱۹۳۲)، بازگوینده سلیقه مدونان فرهنگ است. در این فرهنگ بسیاری لغات رایج در لهجه های فارسی تاجیکی گرد آمد و به عنوان معادل لغات روسی پذیرفته شد. با این حال مدونان از گرایشهای عامیانه و پرولتاریستی وقت برکنار بودند و مثلاً لفظ رایجی چون «شیطان ارا به» (برای velosiped)، به عنوان انتخاب دوم، پس از «دوچرخه» ذکر شد. نیز کوشش مدونان در ابقا یا احیای اصطلاحات قدیم و حتی ساختن لغات تازه از ریشه های عربی چشمگیر است. برخی از اصطلاحات علمی روسی نیز با حفظ املاهای اصل روسی اقتباس شد و با خط نو بنیاد لاتینی تاجیکی در فرهنگ درج شد؛ مثل: agronom، با شرح: دانشمند کارهای دهقانی». برای تهیه چنین فرهنگی به جز چند فرهنگ روسی به ترکی و عربی و فرانسه و فرهنگهای فارسی - روسی غفراف و روسی - فارسی Kashshov که در دسترس

گرد آورندگان بوده، از غیاث اللغات و چراغ هدایت و منتخب اللغات (عبدالرشید حسینی) و برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری و صراح اللغت (ابوالفضل محمود) بهره گرفته شده (ص ۷). تأثیر این فرهنگ در شکل گیری زبان ادبی فارسی تاجیکی و تعیین خط مشی برای فرهنگهای بعدی روسی - تاجیکی بسیار است.^{۳۰}

با این حال، عدم تسلط مدونان فرهنگ مذکور به زبان روسی و نیز پدیدار شدن اصطلاحات تازه مدنی و اجتماعی و علمی و صنعتی، به خصوص در ماوراء النهر، و هم تغییر سیاست زبانی در جهت ورود هر چه بیشتر کلمات روسی و هماهنگ کردن زبانهای اقوام ساکن در اتحاد شوروی، تدوین فرهنگ جامعی را ایجاد می کرد. چنین فرهنگی زیر نظر عبدالسلام دهاتی و اپرشوف^{۳۱} و با پردازش برتلس در سال ۱۹۴۹ در مسکو با حروف سیریلیک به طبع رسید. این فرهنگ که بر اساس فرهنگ تازه چاپ چهار جلدی روسی تدوین اوشاکوف^{۳۲} تدوین شده بود، تمام ویژگیهای یک فرهنگ علمی معاصر را دارا بود و ۴۵ هزار مدخل را شامل می شد. برای پاسخگویی به نیازهای لغت سازی، بسیاری از ویژگیهای فارسی گفتاری تاجیکستان به کار گرفته شد؛ از جمله پسوندهای -شوی (انتخاب شوی، حبس شوی، سرشوی)، -کنی (درو کنی، خراب کنی، انبار کنی)، -براری (حاجت براری، خلاصه براری، نام براری)، -ناک (انصاف ناک، آبروناک، آتشناک، رابطه ناک) که در دوره های بعدی نیز وسیله مناسب یافتن معادل برای لغات مرکب روسی تشخیص داده شد و کاملاً متداول گردید. این فرهنگ سالهای سال یگانه مرجع دانشجویان و مترجمان زبان روسی باقی ماند.

بر اساس فرهنگ مذکور، در سال ۱۹۵۷، فرهنگ روسی - تاجیکی مختصری (قطع جیبی، ۶۳۰ صفحه) برای پاسخگویی به نیازهای فوری زبان آموزان مدارس هفت ساله، در مسکو به چاپ رسید و در سالهای ۱۹۸۱ و ۱۹۹۱ از طرف انستیتوی زبان و ادبیات آکادمی علوم تاجیکستان تجدید طبع شد. گرد آورندگان نخستین آن ستیان آرژمن اف و هلال کریم اف بودند.^{۳۳} تعداد مدخلهای این فرهنگ از ۱۴ هزار در چاپ اول به ۲۰ هزار در چاپ دوم و ۲۵ هزار در چاپ سوم، و تیراژ آن از ۹ هزار به ۱۰ هزار و ۳۰ هزار رسید، در حالی که کیفیت چاپ و حروف چینی آن خاصه در آخرین چاپ پرفت آشکار داشت. یک فرهنگ جیبی روسی - تاجیکی نیز در ۱۹۷۲ به وسیله کلاتراف در دوشنبه منتشر شد که حاوی ده هزار مدخل بود. همچنین ابرشوف در ۱۹۶۲ فرهنگ مختصری از اصطلاحات روسی (۱۲۸ صفحه) در دوشنبه منتشر کرد. فرهنگ کوچک دیگری نیز با عنوان لغت روسی، تاجیکی اسمهای با b تمام شونده (عبدالسلام خلیل اف و ایوان نیکالایف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۶۷،

۱۲۲ ص، چهار هزار نسخه) حاوی کلمات مختوم به «نشانه نرم»^{۳۴} در خط روسی ست. تنها موردی که کلمات تاجیکی اقتباس شده از روسی شکل اصلی روسی خود را تماماً حفظ نمی کنند، هنگامی ست که کلمه مختوم به نشانه نرم پسوند بگیرد: 'lager' (اردوگاه)، lageri mo (اردوگاه ما). فرهنگ مذکور بیش از سه هزار مدخل دارد و به منظور ترویج نگارش صحیح تدوین شده است.

آخرین فرهنگ جامع روسی - تاجیکی (لغت روسی - تاجیکی، مسکو، ۱۹۸۵، ۱۲۸۰ ص، صد هزار نسخه) تدوین گروهی کارمندان انستیتوی زبان و ادبیات آکادمی علوم تاجیکستان و به سرپرستی محمد عاصمی ست. این فرهنگ ۷۲ هزار لغتی را باید صورت تکمیل یافته فرهنگ دهاتی - ایرشوف دانست که ۳۶ سال پیشتر منتشر شده بود. لغات روسی که در این مدت ابداع یا متحول شده بود به فرهنگ افزوده شد. برای یافتن معادل‌های تاجیکی علاوه بر فرهنگ‌های روسی - تاجیکی پیشین از فرهنگ زبان تاجیکی و انسیکلوپد یای ساویتی تاجیک بهره گرفته شد. مؤلفان در مواردی نیز به لغت سازی متوسل شدند. دشواری معادل یابی را در این می دانند که زبان مبدأ (روسی) زبانی دقیق است که در آن معنی هر کلمه از مترادفات آن کلمه متمایز گشته است، حال آن که در زبان مقصد (فارسی تاجیکی) مترادفها را معمولاً می شود به جای یکدیگر به کار برد و در نگارش غالباً ذکر دو یا چند مترادف پی در پی لازم می آید. در مقدمه فرهنگ راجع به واژه گزینی آمده است که «در برابر اصطلاحاتی، که کم و بیش معلوم و معمول می باشند، عائد به خیلی ساحه های علم و تخنیکه [= تکنیک، فن] بسیار اصطلاحات «تقریبی» داخل کرده شد و بعضاً در ترجمه این یا آن اصطلاح روسی دو - سه این گونه اصطلاحات «تقریبی» داده شد، تا این که برای منبده تکمیل یافتن آنها زمینه ای موجود باشد» (ص ۱۰). بنابراین برای لغات دشوار «هنگام ترجمه یکچند سینانیم [= مترادف] کلمه و عباره را می آورند، تا این که به طفیل سینانیم ها تا بشهای معنایی کلمه و عباره های روسی روشتر شود» (همان جا).

فرهنگ‌های تاجیکی - روسی

نخستین فرهنگ فارسی به روسی ویژه لهجه تاجیکستان لغت تاجیکی - روسی (جلد ۱، ستالین آباد - تاشکند، ۱۹۴۶، ۳۴۰ ص، پنج هزار نسخه) بود که تنها نیمی از آن به خط سریلیک تا حرف «N» به چاپ رسید و ناقص ماند. فرهنگ از طرف انستیتوی شرق شناسی آکادمی علوم شوروی زیر نظر پاولفسکی^{۳۵} و با همکاری برتلس و جلال اکرامی و

رحیم جلیل و مشاوره صدرالدین عینی منتشر شد. لغات و اصطلاحات آن از آثار ادبی تاجیکی دهه ۱۹۳۰ که تقریباً همه به خط لاتینی ست، استخراج شده است. این فرهنگ بیشتر به منظور رفع نیازهای محققان زبان فارسی تاجیکی تهیه شده بود.

فرهنگ دیگری با همین نام: لغت تاجیکی - روسی (مسکو، ۱۹۵۴، ۷۹۰ ص، دوازده هزار نسخه) به سرپرستی و. رحیمی و ل. و. اوسپنسکا یا^{۳۶} و پردازش برتلس از طرف آکادمی علوم تاجیکستان به طبع رسید. این فرهنگ با داشتن ۴۰ هزار لغت به مراتب شامل تر از فرهنگ ناقص پاولفسکی است. مثلاً به دنبال مدخل «یاد»، علاوه بر «یادکی»، «یادگاری»، «یادداشت»، «یادآوری» که در فرهنگ پاولفسکی نیز آمده، مشتقات «یادگیری»، «یادگار»، «یاددار»، «یادداشتی»، «یادکرد»، «یادآورد» به مدخلها افزوده شده است.

فهرست نامهای خاص جغرافیایی جداگانه آورده شده. مفتاحی نیز با الفبای فارسی تنظیم شده تا به یافتن لغات کمک کند. فرهنگ، مذیل به رساله ای تحت عنوان «طرح مختصر دستور زبان تاجیکی» ست.^{۳۷} از این فرهنگ در ترجمه آثار نویسندگان و شاعران تاجیک به زبان روسی بهره فراوان گرفته شده.

لغت مختصر تاجیکی - روسی (ی. کلانتراف، مسکو، ۱۹۵۵، ۶۱۶ ص، سیزده هزار نسخه) ظاهراً فشرده فرهنگ اخیر در قطع جیبی ست و مشتمل بر ۱۷ هزار کلمه است. نود صفحه پایانی کتاب به دستور زبان فارسی تاجیکی اختصاص یافته است.

اهمیت این فرهنگها در ضبط لغات محلی و اصطلاحات نوینی ست که بیرون از دایره شمول فرهنگهای یک زبان مانده است؛ برای نمونه: خواجگی خلق (اقتصاد ملی)، محمد دانا (همه چیز دان)، کیلین kelin (عروس: زنِ پسر)، چقان (فرز، جلد، چابک)، چقانی (تردستی، زیرکی).

فرهنگهای سایر زبانها

در تاجیکستان زبانهای انگلیسی و فرانسه عاده با وساطت زبان روسی آموخته می شد، زیرا فرض بر این بود که متعلم این زبانها پیشاپیش با زبان میانجی اتحاد جماهیر شوروی به خوبی آشنا شده و بر آن تسلط یافته است. از این جهت طالبان به فرهنگهای روسی و انگلیسی، و روسی و فرانسه مراجعه می کردند. با این حال چند فرهنگ مختصر که زبان فارسی تاجیکی را مبدأ یا مقصد قرار داده نیز در دهه های اخیر به طبع رسید.

لغت فرانسوی - تاجیکی (ملاحظت شهاب اوا و ا. ی. رجب اوا، مسکو، ۱۹۶۳) در

نوع خود نخستین - و شاید آخرین - فرهنگ بود. نخستین لغت انگلیسی - تاجیکی (ملاحت شهاب اوا و ک. عالم اف، دوشنبه، ۱۹۶۸، ۱۵۳ ص، سه هزار نسخه) «برای خوانش ادبیات علمی» فراهم آمد. پس از آن لغت انگلیسی - تاجیکی (ب. برکه ثوا و دیگران، دوشنبه، ۱۹۷۰، ۱۷۸ ص، هزار نسخه) برای دانشجویان مبتدی و لغت خُرد انگلیسی - تاجیکی (ملاحت شهاب اوا، دوشنبه، ۱۹۷۲، ۱۹۱ ص، دوهزار و ششصد نسخه) و لغت مختصر انگلیسی - تاجیکی - فارسی (ملاحت شهاب اوا، دوشنبه، دانش، ۱۹۸۹، ۲۵۰ ص، دو هزار و چهارصد نسخه) که سه هزار مدخل دارد و رسماً برای سال اول دانشگاهها توصیه شده است. لغت مختصر انگلیسی - روسی - تاجیکی برای خواندن متن گزیده ها [= روزنامه ها] [ن. همرا] [ه] علی یف، دوشنبه، دانش، ۱۹۸۶، ۸۲ ص، هزار و هفتصد و پنجاه نسخه) دربر دارنده ۱۵۰۰ کلمه و ترکیب است که در خواندن متون اجتماعی و سیاسی انگلیسی زبان به کار می آید.

فرهنگ دیگری که خاصه برای محققان زبان فارسی تاجیکی سودمند است لغت تاجیکی - انگلیسی (گ. ب. برکه ثوا، ۲ جلد، دوشنبه ۱۹۶۸، ۴۰۰ ص) ظاهراً در این زمینه منحصر به فرد است. مؤلف در مقدمه اظهار می دارد که ده هزار عنوان مندرج در فرهنگ را عمده از فرهنگ تاجیکی - روسی کلاتراف برگرفته و برای یافتن معادل‌های انگلیسی به فرهنگهای انگلیسی - روسی مراجعه نموده است. بسیاری از لغات خاص تاجیکی را که در فرهنگهای یک زبانه ثبت نشده است، در این فرهنگ می توان یافت.

فرهنگی نیز برای پاسخگویی به نیازهای طالبان زبان عربی، به اهتمام مؤمن اف و عیسی یف و نقاش (دوشنبه، ۱۹۷۰، ۱۰۶ ص، هفتصد نسخه) چاپ شده که مکمل کتاب درسی متون آموزندگان عربی ست.

فرهنگهای موضوعی

تدوین فرهنگهای موضوعی در هریک از رشته های دانش اساساً به ابتکار و با نظارت آکادمی علوم تاجیکستان صورت پذیرفته است. کمیته ای که با عنوان «اصطلاحات» در سال ۱۹۶۰ در آکادمی علوم تأسیس شد،^{۳۸} سامان دادن به وضع اصطلاحات علمی و فنی و مدنی زبان فارسی تاجیکی را در دستور کار خود قرار داد و هر یک از شعبه های این کمیته (شعبه های اصطلاحات فیزیک، ریاضی، فنون، کشاورزی، زیست شناسی، شیمی، طب، زمین شناسی و جغرافیا، اقتصاد، فلسفه، حقوق، تاریخ، زبان و ادبیات، علوم تربیتی، هنرشناسی و شعبه املاء) تدوین یک یا چند فرهنگ موضوعی اصطلاحات را بر عهده

گرفتند. همین کمیته در سال ۱۹۷۱ دستورالعملی با عنوان پرنسیپهای اساسی ترمینالوژی^۴ زبان تاجیکی منتشر کرد و در آن پانزده روش وضع اصطلاحات را به ضمیمه فهرستی از نمونه ها توصیه نمود. این روشها را چنین می توان خلاصه کرد: (۱) کاربرد واژگان موجود زبان فارسی تاجیکی؛ (۲) اراده معنی مقصود از لغات موجود زبان: «اریاب» در معنی تازه «مسئول، رجل»، خادم = کارمند، منبر = تریبون، یخدان = یخچال طبیعی کوهستان، چندری = الاستیک؛ (۳) اقتباس عین کلمه روسی، هرگاه معادل تاجیکی یافت نشود؛ (۴) ترجمه تحت اللفظ از زبان روسی؛ شعاع نظر، سه کُنجه تیز کنجه، انگشت بی خاکستر، خریطه مسوده، ارزش اضافه مطلق، عسکر پیاده بحری؛ (۵) تلفیق عنصر روسی با تاجیکی؛ رادیو مناره، فوتبال باز، الکتریکیانیدن، ایده آلیات؛ (۶) بیان مفهوم در قالب عبارت: کارکنان ساحة آگرونومی = agropersonal.

فرهنگهایی که در شعبه های کمیته اصطلاحات یا بیرون از آن در دانشگاهها و آموزشگاهها فراهم آمد^۵ به جز چند مورد همگی فرهنگهای روسی - تاجیکی اند که با برابر تاجیکی اصطلاحات روسی را به دست می دهند یا به تشریح اصطلاح مورد نظر می پردازند. از نظر کیفیت عبار این فرهنگها یکسان نیست، چه در تدوین برخی کوشش و دقت به مراتب بیشتری شده است.

از فرهنگهای موضوعی دوزبانه لغت مختصر روسی - تاجیکی و تاجیکی - روسی سینانیم ها (و. ا. کاپرانف، ای. ل. نیکالایف، ا. خ. خلیل اف، دوشنبه، معارف، ۱۹۸۵، ص ۳۶۸، بیست هزار نسخه) برای یافتن مترادفات زبان فارسی تاجیکی بسیار سودمند است. مثلاً برای «رحم»، مفردات: ترجم، شفقت، همدردی، دلسوزی، افسوس خوری، غمخواری، تعزیه؛ و ترکیبات: رحم کسی را آوردن، همدردی (تعزیه) اظهار کردن، به ترجم آوردن، شفقت نشان دادن، من به او همدردی بیان کردم، به دست داده شده است. فهرست پایانی کتاب با برجسته نمایی مدخلها مراجعه کننده را در یافتن کلمه های کلیدی راهنماست؛ برای مثال، ذیل «افسوس خوری» کلمات فرعی: حسرت، ندامت، پشیمانی، دریغ، تحسر، تأسف، درج گردیده است.

فرهنگی که با عنوان «موضوعی»^۶ (ک. ن. صدیق اوا، دوشنبه، عرفان، ۱۹۶۸، ۱۴۷ ص. هزار نسخه؛ چاپ ۲، ۱۹۷۱، ۱۰۸ ص، هفتصد نسخه) به طبع رسید، فهرست مهمترین اصطلاحات موضوعهای گوناگون را یکجا به دست می دهد. فرهنگ به سه بخش: آدم، جمعیت [= جامعه]، طبیعت تقسیم شده و هر یک از بخشها در جای خود به گروه و زیرگروههای موضوعی بخش می شود، مثلاً «طبیعت» به حیوانات، رُستنیها، ماده، زمین،

هوا، فضا، و جز آن بخش شده است. در پایان، مدخلهای روسی فرهنگ به قید فهرست الفبایی درآمده است.

چند فرهنگ موضوعی-تفسیری (یا دایرة المعارف موضوعی کوچک) یک زبانه نیز فراهم آمده است. مثلاً لغت مختصر ایضاحاتی دایر به گیاگریفة تاجیکستان (ن. عبدالله یف، دوشنبه، ۱۹۶۲، ۶۴ص، سه هزار نسخه) در زمینه جغرافیا و لغت معلومات نامۀ آتی است [atheast] (و. شریف اف و د. خوش قدم اف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۵، ۱۹۲ ص، پنج هزار نسخه) در زمینه دین ستیزی تدوین شده است. نیز خزینة طب قدیم (حامد زاهداف، دوشنبه، عرفان، ۱۹۹۰، ۶۲۳ ص، دوپست هزار (!) نسخه) را در همین ردیف می توان به شمار آورد که بر آثار طبی قدیم مبتنی است.^{۲۵}

از جمله فرهنگهای تفسیری که به زبان و ادب مربوط است فرهنگ اصطلاحات ادبیات شناسی (دوشنبه، عرفان، ۱۹۶۴، دو هزار نسخه، چاپ دوم، ۱۹۶۶، ۱۸۸ص، هشت هزار نسخه) به تشریح حدود هفتصد اصطلاح ادبی رایج در فارسی تاجیکی پرداخته است و در شرح لغات فارسی از آثار ادبی قدما مانند ترجمان البلاغه و حدایق السحر و المعجم و مجمع الصنایع، و در تفسیر لغات اروپایی از فرهنگهای روسی یاری گرفته است. در همین زمینه فرهنگهای دیگری نیز به چاپ رسیده: لغت مختصر از ادبیات (عبدالله زاده و احد اف، دوشنبه، ۱۹۷۳-۸۳ص، چهار هزار نسخه) و ادبیات شناسی (دوشنبه، ۱۹۸۸-۱۴۴ ص، ده هزار نسخه). لغت ترمیمهای زبان شناسی (خداداد حسین اف و کیمیا سکور او، دوشنبه، معارف، ۱۹۸۳، ۲۵۵ ص، چهار هزار نسخه) نیز تفسیری است. چند مثال از این فرهنگ: لغت نامۀ = رویخط [= سیاهه، فهرست] کلمه ها، که برای ترتیب دادن لغت ساخته می شد؛ لغت = کتابی، که در آن فهرست کلمه های موجوده با ترتیب معین الفبا داده می شود [...]؛ فرهنگ = کتاب لغت، لغت تفسیری که در آن کلمه های موجوده زبان از جهت معنا همه طرفه شرح و ایضاح داده شده است [...]. فرهنگ دیگر قاموس قافیه و عروض شعر عجم (عروة الله طائر و سید مراد سید علی، ج ۱، حروف A تا M، دوشنبه، عرفان، ۵۱۱ ص، شش هزار نسخه) با جلد دوم حاوی دو هزار عنوان خواهد بود. مؤلفان کوشیده اند از بیتهایی مثال آورند که «مضمون و معنی بلند داشته باشد» و به ویژه بحوری را تشریح کنند که «خیلی کم استعمال بوده، از طرف عروض دانان فارس - تاجیک اختراع گردیده اند» (ص ۲۰).

در زمینه زبان پهلوی، لغت هه ته را گر مه های پهلوی (خ. دادخدا یف، دوشنبه، ۱۹۶۹، ۲۱ ص، هزار نسخه) و واژه نامه فعلهای پهلوی (دادخدا صیم الدین اف، دوشنبه، دانش،

۱۹۹۲، ۷۲ص، هزار نسخه) منتشر شده است. فرهنگ اخیر کار سازمان یافته ای ست مشتمل بر ۸۵۵ فعل فارسی میانه و ۱۰۴ هزارش همراه با چند جدول (مرادفهای معنایی، مفتاح آرامی، گونه های خطی و جز اینها) که مرجعی سودمند برای نوآموزان خط و زبان پهلوی تواند بود.

بنیاد دانشنامهٔ ایرانیکا، نیویورک

حواشی

۱- برتلس درنامهٔ مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۳۹، خطاب به صدرالدین عینی، از جمله می نویسد: «در لغت شما با آن همه ثروت، که دارای آن است، کلمه های ساوینی [شوری] و انترناسیونالی هیچ یافته نمی شود. اگرچه من شاید سببش را می فهمم، ولی می ترسم که اگر این کتاب در همان شکل حاضره اش از چاپ می برآید، بعضی تنقیدچیان موشکاف یک هایپوی خواهند برآورد، که آن سرش ناپیدا خواهد بود. خواهند گفت، که شما مخالف داخل کردن چنین کلمه ها در زبان ادبی تاجیک هستید و دیگر همین خیل [=طور] مزخرفات. اگرچه شما البته می توانید به چنین تنقیدچیان یک جواب قطعی بدهید، ولی به نظرم از این قسم گفتگوها هیچ کس را خوشش نمی آید [کذا]. از این سبب من فکر کردم، که باید راهی پیدا کرده شود، که برای چنین اعتراضات دیگر راه داده نشود» و سپس راه حلی پیشنهاد می کند. دا بر بر آن که یک رشته لغات اجتماعی- سیاسی رایج روسی را به تاجیکی ترجمه کنند و در لابلای مدخلهای فرهنگ جای دهند. نک: مقدمهٔ فرهنگ.

۲- کمال عینی، «لغت عینی»، صدای شرق، آوریل ۱۹۷۴ (ش ۴)، ص ۱۲۴ تا ۱۲۸.

۳- صدرالدین عینی، لغت نیم تفصیلی برای زبان ادبی تاجیک، تدوین کمال عینی و حفیظ رؤوف اف، تحریر رحیم هاشم، ۵۶۳ ص + ۲۰۶ (مفتاح به خط فارسی)، دوشنبه، ۱۹۷۶، پنج هزار نسخه.

۴- همان، مقدمه به خط فارسی، ص ۲۰۴ تا ۲۰۶. برای تجزیه و تحلیل لغات مندرج در این فرهنگ، نک: س، حلیم اف، ص. عینی- لکسیکاگراف، دوشنبه، ۱۹۶۴.

۵- دکتر دبیر سیاقی شمار لغات مفتاح را در حدود ۶۰ هزار نوشته؛ نک: سید محمد دبیرسیاقی، فرهنگهای فارسی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳۴۱.

۶- برای نقد فرهنگ زبان تاجیکی، نک: اکبر نرسن اف، «مشتی از خروار»، صدای شرق، آوریل (ش ۴) ۱۹۷۱، نیز نک:

H.Borjian, "Farhang-e Zaban-e Tajiki," *Encyclopaedia Iranica*, E. Yarshater, ed., New York, London and Costa Mesa, 1982-, vol, 9, pp. 272-273.

V.A. Kapranov, "Lugati furs" *Asadi Tusi i ego mesto v istori tadjihskoi leksikografi dish*. Akad. Nauk Tadjh., Dushanbe, 1964.

۸- از جمله: ح- کریم زاده، ضرب المثل و چیستانهای تاجیکی، مسکو- لنینگراد، ۱۹۳۱؛ ع- میرزایف، ضرب المثلهای تاجیک، ستالین آباد، ۱۹۴۰؛ اسراری، ضرب المثل و مقال های تاجیکی، ستالین آباد، ۱۹۵۶؛ س. تاج الدین اف و م. حامدجان اوا، ضرب المثل و مقالهای تاجیکی، ستالین آباد، ۱۹۶۰، نیز نک: انسیکلوپدیای ساوینی تاجیک، دوشنبه، ۱۹۷۸-۱۹۸۸، ج ۲، ص ۴۶۵.

۹- برای نقد کتاب، نک: جمعه بای عزیزقل اف، صدای شرق، نوامبر (ش ۱۱) ۱۹۶۱؛ ش. کمال و ب. غنی، معارف و مدیت، مارس ۱۹۶۲.

۱۰- این کتاب در سه جلد پیش بینی شده، اما جلد سوم را نگارنده در هیچ کتابخانه ای ندیده است.

- ۱۲- کلام قصار (=aphorism) = aforizim
- ۱۳- نک: انصار افصح زاد، تحفه بای متووا، قمر حسام اف، «زیب سخن»، صدای شرق، سپتامبر (ش ۹) ۱۹۷۶، ص ۱۴۷ تا ۱۵۰.
- ۱۴- باز از همین مؤلف ضرب المثل و مقالها در تمثیل و حکایه ها (دوشنبه، دانش، ۱۹۷۳) به چاپ رسیده که فرهنگ نیست، مجموعه ای ست از ۱۰۸ تمثیل و لطیفه و حکایت که از ادب فارسی گرد آمده و در آنها امثال و حکم رکن اساسی دارد.
- ۱۵- چاپ اول: لغت مختصر سینانیم های زبان تاجیکی (مردان محمدی یف، دوشنبه، ۱۹۷۵، ۲۵۶، ص، ۵ هزار نسخه).
- ۱۶- *Slovar' russkikh i tadzhikskikh sokrashchenii.*
- ۱۷- رجوع شود به مقاله های نگارنده: «تجربه تاجیکستان در تغییر خط فارسی»، ایران شناسی ۱/۵، ۱۳۷۳، ص ۱۷۰-۱۸۲ («ساختمان خط تاجیکی»، نامه فرهنگستان، شماره ۱۲، در دست چاپ.
- ۱۸- *Entsiklopediyai sovetii tojik, Dushanbe, 1978-88.*
- ۱۹- برای معرفی و نقد، رجوع شود به مقالات نگارنده: «انسیکوپدی ساویتی تاجیک»، ایران شناسی ۲/۳ (۱۳۷۰)، ص ۴۱۶ تا ۴۴۵؛ «گامهای نخستین»، صدای شرق، آوریل ۱۹۹۲ (ش ۴)، ص ۱۴۰ تا ۱۴۳.
- ۲۰- *Entsiklopediyai adabiyot va san'ati tojik, Dushanbe, 1988-89.*
- ۲۱- *Entsiklopediyai xojagii qishloqi Tojikiston, Dushanbe, 1989-91.*
- ۲۲- نک: H. Borjian, "Entsiklopediyai sovetii tojik," *Encyclopaedia Iranica*. op. cit., vol. 8, pp. 463-65.
- ۲۳- دوشنبه، ۱۹۸۸، ۶۲۵ صفحه، بیست و پنج هزار نسخه (ترجمه از اصل روسی، مسکو، ۱۹۸۴).
- ۲۴- لفظ «اقتصاد» نیز استعمال می شود. منتها در حالت مفرد و بیشتر در معنی علم اقتصاد. «خواجهگی» اقتباسی است از *khoziaistvo* ی روسی (در معنای اقتصاد) که خود مآلاً از لفظ فارسی «خواجه» و مشتقات آن ریشه می گیرد و ظاهراً به توسط تاتارها به زبان روسی راه یافته است؛ قس: M. Fasmer, *Etimologicheskii slovar' russkogo yazika*, tom IV, Moskva, 1973, p. 254.
- ۲۵- رجوع شود به معرفی و بررسی نگارنده، از این فرهنگ در مجله خارا، زیر چاپ.
- ۲۷- V.P. Nalivkin', *Rukovodstrov k' prakticheskomu izucheniyu persidskago yazika.*
- ۲۸- از آثار همین مؤلف لغت روسی- سارتی و سارتی- روسی گزارش شده (انسیکلوپدیای ساویتی تاجیک، ج ۵، ص ۷۹) که باید همان فرهنگ یاد شده باشد.
- ۲۹- در این مقاله از معرفی فرهنگهای دوزبانه روسی و فارسی که ویژه فارسی رسمی ایران تدوین شده چشم پوشیدیم. تا سال ۱۹۷۶ در حدود ۲۰ عنوان فرهنگ دوزبانه روسی- فارسی یا فارسی- روسی در اتحاد شوروی (مسکو، لنینگراد، تغلیس، باکو، ایروان، تاشکند) و ۵ عنوان در ایران فراهم آمده بود. در این باره رجوع شود به مقاله حسین سامعی:
- “Bi-/multilingual Dictionaries,” *Encyclopaedia Iranica*, op. cit., vol, 4, pp. 393-95.
- و فهرست گزیده در:
- M. Atkin, "Soviet and Russian Scholarship on Iran," *Iranian Studies* 20/2-4 (1988), pp. 223-71.
- ۳۰- نک: رحیم هاشم، «در مکتب استاد (خاطره ها)»، شرق سرخ، آوریل (ش ۴) ۱۹۶۲، ص ۱۰۷ و بعد.
- ۳۱- N.N.Ershov.
- ۳۲- D.N. Ushakov
- ۳۳- نک: ا. رحمان اف، «بکچند سخن درباره لغت روسی- تاجیکی»، «تاجیکستان ساویتی، ۲۶ اکتبر ۱۹۵۸.
- ۳۴- *miagkii znak* از نشانه های خطی سیریلیک است (b) + علامت حرف نویسی می شود) که استقلال

ندارد و فقط تلفظ حرف یا حروف ماقبل را در کلمات روسی «نرم» می کند. در خط تاجیکی منظور دیگری را ادا می کند. (به مقاله «ساختمان خط تاجیکی» مذکور در حاشیه ۱۷ رجوع شود).

E.N. Pavlovskii. - ۳۵

L. V. Uspenskaia. - ۳۶

۳۷- این رساله به انگلیسی ترجمه و مستقلاً چاپ شده:

V.S. Rastorgueva, *A Short Sketch of Tajik Grammar*, tr. and ed. H.H. Paper, Bloomington, Ind., 1963.

۳۸- رجوع شود به مقاله نگارنده: «آکادمی علوم و دیگر نهادهای پژوهشی تاجیکستان»، نامه فرهنگستان علوم،

شماره ۱۰ و ۱۱، زمستان ۱۳۷۷، ص ۱۶۹-۱۸۸.

۳۹- فرهنگهای موضوعی روسی- تاجیکی که در دسترس این نگارنده قرار گرفت یا با مراجعه به فهرستها از وجود

آنها اطلاع حاصل شد، به قرار ذیل است:

بنیه کاری (۱۹۵۷، ۱۱، ص ۴ هزار نسخه)، ریاضیات (۱۹۶۰، ۱۶۰، ص ۳ هزار نسخه)، فیزیک (۱۹۶۰، ۱۶۷، ص ۳ هزار نسخه)، حقوق (۱۹۶۵، ۱۱۶، ص ۲ هزار نسخه)، فلسفه (۱۹۶۶، ۶۶، ص ۳ هزار نسخه)، کالبد شکافی (لاتینی- روسی- تاجیکی، ۱۹۶۶، ۳۸۲، ص ۳ هزار نسخه)، شیمی (۱۹۶۷، ۱۷۲، ص ۴ هزار نسخه)، جغرافیا (۱۹۶۸، ۹۷، ص ۴ هزار نسخه)، اقتصاد سیاسی (۱۹۷۳، ۲۵۱، ص ۵ هزار نسخه)، ژیمناستیک (۱۹۷۴، ۴۱، ص ۳ هزار نسخه)، کتا بداري و کتا بشناسی (۱۹۷۴، ۷۸، ص ۳ هزار نسخه)، زبان شناسی (روسی- تاجیکی و تاجیکی- روسی، ۱۹۷۴، ۹۵، ص ۱۰ هزار نسخه)، هنده سه ترسیمي و رسم فنی (۱۹۷۴، ۶۶، ص ۴ هزار نسخه؛ تجدید چاپ مختصر، ۱۹۷۷)، روان شناسی (۱۹۷۵)، سیاسی- اجتماعی (۱۹۷۵، ۵۲، ص ۶ هزار نسخه)، گیاه شناسی (۱۹۷۷)، مکانیک فنی (۱۹۷۸)، فیزیک (۱۹۸۵)، ۴۶۳، ص ۵ هزار نسخه)، ریاضیات (۱۹۸۶، ۱۶۰، ص ۱۰ هزار نسخه)، زمین شناسی (تفسیری، ۱۹۹۲، ۱۷۶، ص ۳ هزار نسخه)، علاقه [= ارتباطات] (۱۹۹۲)، کارگزاری [= اداری] (۱۹۹۳، ۱۲۱، ص ۳۰ هزار نسخه)، انشآت [= سازه های] آبیاری (۱۹۹۴)، دندان پزشکی (روسی- تاجیکی، ۱۹۹۶؛ روسی- تاجیکی- انگلیسی، ۱۹۹۷).

نیز فرهنگ تاجیکی- روسی عائد به تاریخ (۱۹۷۴، ۱۰۰، ص ۳۳ هزار و سیصد و چهل نسخه).

علاوه بر این، آکادمی علوم تاجیکستان تهیه فرهنگهای موضوعی را در این رشته ها به نقشه گرفته بود، اما نگارنده از چاپ آنها اطلاعی حاصل نکرد: آموزش و پرورش، ادبیات شناسی، اصلاح نسل دام، اقتصاد، پلی تکنیک، تاریخ، تربیت بدنی، جانور شناسی، جغرافیا، خاک شناسی، رستنی پروری، زبان شناسی، ژئودزی، ساختمان، طب، پرورش گوسفند قراقلی، کشاورزی، هنر شناسی، هیأت (نک: *Akademiia nauk Tadzhikskoi SSR, Dushanbe*, 1979, pp. 249-55).

همچنین فرهنگهای مختصر انگلیسی- روسی در رشته های اقتصاد (۱۹۷۱، ۶۳، ص ۱۹۷۱) و شیمی (۱۹۷۱)،

۱۰۸، هفتصد نسخه) در دوشنبه به چاپ رسید.

Tematicheskii russko-tadzhikskii slovar' - ۴۰

تأملاتی پیرامون ساده انگاری

یکی از بارزترین خصوصیات زبان فارسی ادبی در مقایسه با زبانهای اروپایی مثل انگلیسی و فرانسه و آلمانی آن است که زبان فارسی بیش از هزار سال است که تغییر اساسی نکرده. یعنی زبان فردوسی و اسدی و غزالی و ابن سینا را یک فارسی زبان تحصیلکرده که در حدود دوره لیسانس خوب درس خوانده باشد و سواد درست کسب کرده باشد، می خواند و حداقل، کلیات آن را درک می کند. سی چهل سال پیش که ما هنوز بچه بودیم، حتی برخی از کسانی که از دبیرستانهای خوب در تهران فارغ التحصیل شده بودند، هم می توانستند به راحتی شعر و نثر دوره غزنوی و سلجوقی را بخوانند و درک کنند، و هم آن را سبک سنگین نمایند و کلیات مربوط به زیباشناسی آن را نیز دریابند، گرچه البته دقایق و ظرایف آن آثار بر ایشان پنهان می ماند. از این دست مردم تحصیلکرده، آنهایی که طبع شعر را اضافه بر سواد درست داشتند و از موهبت استعداد فطری و ذوق ادبی نیز برخوردار بودند می توانستند تا حدودی به همان زبان ادبی فرخی و عنصری و عسجدی شعر هم بسرایند. کسانی مثل ملک الشعراء بهار، فروزانفر، محمود فرخ، امیری فیروزکوهی، و دهها ادیب و شاعر زبردست این قرن که علم و قریحه ادبی و فنی را معاً داشتند قادر بودند در همان سبک خراسانی قدیم چنان قصیده بسازند که تشخیص سخنشان از سخن اساتید متقدم بر غیر اهل فن مقدور نبود.

منظور بنده از طرح این مقدمات این است که یادآوری کنم زبان ادبی فارسی تداوم و تسلسلی دارد که دامنه اش به بیش از هزار سال پیش می کشد. بنده به جرأت می تواند

گفت که حتی در مورد برخی از اصطلاحات شاعرانه و کنایات و عبارات ادبی، تسلسل مفاهیم این زبان را حتی در زبان پارسی میانه هم می‌توان دنبال کرد.

این تداوم و دیرزیستی زبان فارسی ادبی یکی از مهمترین دلالتی بوده است که زبان فارسی توانسته است طی تاریخ هزارساله اش خود را در قبال حملات و مصائب بسیار داخلی و خارجی حفظ کند. به عبارت دیگر تداوم و تسلسل خارق العاده فارسی است که طی تاریخ هزارساله این زبان آن را علی‌رغم تغییرات اجتماعی و سیاسی که گریبانگر وطن ما شده حفظ کرده و نگذاشته است این زبان از مسیر اصلی خود منحرف شود. به همین دلیل رابطه ایرانیان با زبان ادبی شان را بطه عمیق و ناگسسته بوده است.

برخلاف زبان فارسی، اکثر السنه اروپایی دارای این تداوم ویژه نیستند. یعنی میان اروپاییان، زبان رایج ادبی با زبانی که چهار پنج قرن پیش از این بدان تکلم یا کتابت می‌شده است تفاوت‌های اساسی دارد تا چه رسد به زبانی که هزارسال پیش به کار می‌برده‌اند. اگر زبان انگلیسی را به عنوان نمونه انتخاب کنیم و به تاریخ آن نظری بیفکنیم، می‌بینیم که زبان رایج میان اجداد بومیان انگلیس و آمریکا در هزارسال پیش - که به انگلیسی باستان (Old English) موسوم است - امروز به هیچ روی حتی بر افراد تحصیل کرده در انگلستان، آمریکا، استرالیا، کانادا، زولاند نو و دیگر ممالک انگلیسی زبان مفهوم نیست. به عنوان نمونه به جمله آغازین کتاب *Ecclesiastical History of the English People* («تاریخ روحانیت قوم انگلیسی») نوشته Bede (در حدود ۶۷۲-۷۳۵ میلادی) که به انگلیسی باستان نوشته شده است توجه بفرمایید:

Breten is gārsecges īegland, þæt wæs gēo gēara Albion hāten.

“Britain is an island of the sea that was formerly called Albion”

(McArthur, s.v. Old English).

یا اگر بخواهیم به زمان فردوسی نزدیکتر شویم و مثالی از همان نوع ادبی شاهنامه، یعنی حماسه، بیابوریم می‌توانیم به مهمترین حماسه انگلیسی باستان یعنی *Beowulf* بنگریم. تاریخ تقریبی این حماسه، مورد بحث علمای زبان انگلیسی باستان است (نک، Chase, 1981, Kiernan, 1981; Liuzza, 1995). عده‌ای از متخصصین با دلائل محکمی تاریخ تدوین این حماسه را در حدود ربع دوم قرن دهم تا آغاز قرن یازدهم میلادی قرار می‌دهند (مثلاً Niles, 1983, pp 115-117) که همان دوره کلی زندگی و فعالیت ادبی فردوسی است در ایران. اما ببینید که زبان این حماسه انگلیسی چقدر با زبان امروزی انگلیسی از حیث قابل فهم بودن برای کسانی که انگلیسی زبان مادری شان است متفاوت

Bær þā sēo brim-wylf, þā hēo tō botme cōm,
hringa þengel tō hofe sīnum,
swā hē ne mihte, —nō hē þæs mōdig was—
wæpna gewealden

است:

Then the angry sea-wolf swam to the bottom,
 Carried to her den the lord of those rings,
 Clutched him so hard he might not draw sword,
 — no matter how brave —

(chickering, 1977, p.9)

در قیاس با زبانهای غربی، تغییرات زبان فارسی از هزار سال پیش تا کنون آن قدر بنیادی نبوده است که کسانی که زبان مادری شان فارسی ست نتوانند فی المثل داستانهای فردوسی را بفهمند. این قدرت درک زبان ادبی و رسمی حتی تا حدودی در مورد عامه بیسواد هم صادق است. یعنی فلان ایرانی که از موهبت خواندن و نوشتن محروم است، چون پای مجلس شاهنامه خوانی می نشیند که در آن کسی از روی شاهنامه اشعار فردوسی را قراءت می کند، می تواند کلیات مطلب را بفهمد و داستان را دنبال کند. در حالی که اگر مثلاً کتاب *Beowulf* را، که نمونه ای از آن برای مثال آورده شد، برای تحصیلکرده های امریکا و انگلستان بخوانند هیچ یک چیزی از داستان دستگیرشان نخواهد شد مگر برای کسانی که سالها در رشته زبان باستان انگلیسی تلمذ کرده باشند و آن زبان را مثل یک زبان خارجی فرا گرفته باشند.

اما تداوم زبان ادبی فارسی و آشنا بودن هزار ساله بسیاری از لغات و ترکیبات و ساختارهای دستوری اش، گاهی برای کسانی که با تاریخ ادبی این زبان آشنایی عمیقی کسب نکرده اند موجب سوء تفاهم می شود. این افراد خیال می کنند که کلمات و ترکیبات زبان فردوسی و بلعمی و بیهقی را که امروز نیز به کار می رود، همیشه می توان با معانی امروزه آنها درک کرد. در حالی که این نظر کاملاً نادرست است. البته این امر در مورد عوام الناس که کارشان تجزیه و تحلیل متون ادبی کلاسیک فارسی نیست حائز اهمیت نمی باشد. اما گرفتاری این است که گاهی کسانی که به اعتبار حرفه خود باید به جزئیات تفاوت های موجود بین بیان ادبی فارسی کلاسیک و بیان فارسی کوچه و بازار قرن بیستم آگاه باشند، فریب شباهتهای صوری را می خورند و بعضاً مرتکب اشتباهات عجیبی می شوند.

توضیح این موضوع را بیفایده نمی دانم که مقصود از تداوم زبان ادبی فارسی آن نیست که فی المثل زبان شاهنامه فردوسی و تاریخ بیهقی و غیره از هر جهت با زبان فارسی امروز

یکسان است. خیر، نه تنها قواعد دستور زبان فارسی در این دو کتاب و آثار همعصر آنها، با قواعد دستور زبان فارسی که امروز ما مراعات می‌کنیم متفاوت است، بلکه برخی از کلماتی که در این گونه آثار به کار رفته است دیگر در عصر ما مطلقاً استعمال نمی‌شود، چنان که درباره کلمات و ترکیبات مشترک در آثار منظوم و منثور ادوار پیش و دوران ما نیز تفاوت‌هایی آشکار وجود دارد. زیرا این گونه کلمات و ترکیبات در آن دوران هر یک به معنایی خاص به کار رفته است که ما آنها را به آن معانی به کار نمی‌بریم. وجود همین کلمات و ترکیبات است که سبب گمراهی برخی می‌شود زیرا می‌پندارند این گونه کلمات در متون قدیمی دقیقاً به معنای امروزی آنها به کار رفته است، در حالی که مطلقاً چنین نیست. به چند مثال در این باره توجه بفرمایید:

در شاهنامه فردوسی بارها کلمه «تیغ» به کار رفته است به معنی شمشیر در حالی که ما امروز تیغ را معادل «استره» و تیغ صورت تراشی به کار می‌بریم. در متون نثر فارسی «دبستان» و «دبیرستان» به معنی «مکتب» به کار رفته است که ما امروز این دو کلمه را به ترتیب به معنی مدرسه ابتدایی و مدرسه متوسطه به کار می‌بریم. «آزادی» در متون کهن فارسی به معنی شکر و سپاس به کار رفته است که امروز به معنای دیگری آن را به کار می‌بریم. «شوخ» را به معنی دلیر، دلربا، افسونگر، چرک‌تن و جامه، بیشرم به کار می‌برده‌اند در حالی که امروز به معنی بدله‌گو، مزاح، زنده دل و شاد به کار می‌رود. «صحبت کردن» را در متون کهن به معنی هم بستر شدن زن و مرد و مجامعت به کار می‌برده‌اند و ما امروز به معنی سخن گفتن، و صدها کلمه دیگر از این نوع.

حال اگر محقق تصور کند در متون کهن فارسی کلمات تیغ، دبستان، دبیرستان، شوخ، آزادی، صحبت کردن به معنی امروزی آنها به کار رفته است، در فهم آن آثار دچار اشتباهی آشکار خواهد شد.

در این مقاله بنده به عنوان مثال به کاربرد لغات ساده ای چون «گفتن»، «شنیدن»، «راوی»، «روایت»، «خبر» و «اخبار» در متون کلاسیک فارسی خواهیم پرداخت تا نشان داده آید که هروقت در متنی می‌بینیم از «راوی» «خبری» «روایت» شده، یا نویسنده ای نوشته است که حکایت یا داستانی را از «گفته» شخصی نقل می‌کند، یا موضوعی را از کسی «شنیده» است، نباید بلافاصله خاطرم‌ان به روایات شفاهی و به قول غریبان Oral Tradition معطوف شود تا حدی که حتی ترکیب ساده شایع ادبی «تو گفستی» را در شعر فردوسی دلیلی بر اصل شفاهی ابیات فاخر حماسه سرای ایران بدانند. در ادب کلاسیک فارسی به هیچ روی نمی‌شود با این نوع ساده انگاریها، در مورد شفاهی یا کتبی بودن منبع

شاعر یا نویسنده ای قضاوت کرد. برای مثال به ابیات زیر از زراتشت نامهٔ بهرام پژدو توجه بفرمایید که در آن شاعر چگونگی نظم کتاب را شرح می‌دهد:

یکی دفتری دیدم از خسروی	به خطی که خوانی ورا پهلوی
نهاده بر موبد موبدان	سر و افسر بخردان وردان...
کهن گشته این قصه در دست کس	نبودی به خواندن بر او دسترس
مرا گفت موبد نگه کن بدین	که تا بهتر آگاه گردی زدین
وز آن جا یکی بهره بر من بخواند	تو گفستی دلم را بر آتش نشانند

در این که شاعر کتابی به خط پهلوی - که خواندنش در آن زمان برای غیر موبدان ممکن نبوده است (نبودی به خواندن بر او دسترس) - نزد یکی از روحانیون زرتشتی می‌بیند، شکی نیست. این موبد قطعه ای از کتاب را بر شاعر می‌خواند و بعد هم او را می‌گوید:

ندارد بدین خط کسی دستگاه	بترسم که گردد به یک ره تباه
همان به که این را به نظم آوری	به پاکیزه گفتار و خط دری

شاعر پس از مشورت با پدر خود دربارهٔ منظوم ساختن زراتشت نامه، به نزد موبد باز می‌گردد:

شدم نزد آن موبد هوشیار	کجا زند و وستا بُدش در کنار
بدو گفتم این قصه آغاز کن	چو در مضمز اندیشه پرواز کن
نهادم به گفتار موبد دو گوش	شنیدم هر آنچه او بگفتی به هوش

آنچه از این گزارش استنباط می‌شود این است که شاعری «بهدین» به سفارش موبدی که هراس داشته است آثار دینی مدون زرتشتی در اثر این که خواندن خط پهلوی از رواج افتاده بوده است کم کم مندرس شود و از بین برود، متنی را که به صورت مدون وجود داشته به شعر درمی‌آورد. نحوهٔ کارش هم این بوده است که موبد متن را از روی کتاب برای او می‌خوانده و شاعر هم آنچه را که موبد نثرأ بر او می‌خوانده، به نظم می‌آورده است. علی‌رغم این که متن گزارش بهرام پژدو صریح است که منبع اصلیش کتابی به زبان پهلوی بوده، جای جای در متن کتاب وی به گونه ای سخن می‌گوید که خوانندهٔ بی‌دقت را به این نتیجه گیری غلط متمایل می‌کند که سراینده، داستان را از کسی شنیده بوده است. مثلاً در ابیات زیر:

ز راوی چنین است ما را را خبر	که گشتاسپ را آن شه دادگر
------------------------------	--------------------------

(ص ۶۱)

نکو بشنو این قصهٔ ارجمند	ز گفتار آن موبد هوشمند
--------------------------	------------------------

(ص ۸۴)

نوشتم من این قصه ارجمند ز گفتار دارنده هوشمند

(ص ۱۰۰)

به همین قیاس هر جا که در شاهنامه فردوسی، شاعر می فرماید: «ز گفتار دهقان» یا از روایت «دهقان سراینده»، «دهقان سخنگوی»، «شاهوی پیر»، «گوینده پارسی»، «گوینده پهلوی»، «ماخ»، «موبد»، «پیر پهلوانی سخن»، «پیر دهقان نژاد»، یا هر کدام دیگر از منابع به ظاهر شفاهی، داستانی را نقل می کند، نباید ذهن خواننده به «بدیهه سرایی شفاهی» (Oral Tradition) معطوف شود. زیرا زبان ادبی فارسی چم و خمهایی دارد که تنها ممارست دائم و خواندن متون پایه این ادبیات آن هم من البدو الی الختم کلید فهم معضلات این ادب را فرادست خواهد داد و لا غیر. پس هر جا از «سخن» و «گفتار» و «راوی» و «گوینده» ذکری به میان می آید نباید عجلوانه فرض کرد که منبع اثر شفاهی بوده است. زیرا نمونه های زیادی در ادب فارسی موجود است که ثابت می کند که صرف ذکر واژه «سخن» یا «گفتار» بر منبع و مأخذ شفاهی دلالت نمی کند و در حقیقت در بسیاری از موارد این واژه ها دلیل بر این است که مأخذ شاعر کتبی بوده است. مثلاً ظهیری سمرقندی، صاحب فاضل سندباد نامه در قرن هفتم هجری می نویسد: «سخن حکمت و کلمت موعظت هرگز از صحایف دفاتر و اوراق جراید محو نشود.» (ص ۲۸، سندبادنامه).

لابد سخنی که در صحایف دفاتر و اوراق جراید منظور است «سخن شفاهی» نیست.

از این گذشته، قداما حتی گاهی از افعالی مانند «شنیدن» نیز اشارت به منبع کتبی داشته اند. مثلاً در مقدمه شاهنامه ابومنصوری می خوانیم: «و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی و مانند گان ایدون شنیدیم که...» (ص ۵۲-۵۳). روشن است که نه سیرالملوک ابن المقفع شفاهی بوده است و نه تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه اصفهانی. علی رغم این حقیقت، مؤلف مقدمه می گوید که «اندر» این کتابها «ایدون شنیدیم». پس این جا هم مثل برخی از مواردی که از زراتشت نامه ذکر کردیم از واژه ای مانند «شنیدن» چیزی به جز «خواندن» نمی توان استنباط کرد.

بعضی اوقات هم وقتی شاعر می نویسد «از فلانی شنیدم» منظورش این است که از شعر او شنیده است. این شعر هم معلوم نیست از طریق خواندن دیوان شاعر منقول عنه به این شاعر دومی رسیده است یا از طریق استماع. در هر دو حال ایاتی که ذیلاً نقل می شود، هیچ ریشه ای در سنت «بدیهه سرایی شفاهی» (Poetic Oral Tradition) ندارد. مثلاً استاد فرخی سیستانی (ف ۴۲۹ ه. ق.) می فرماید:

سخت خوب آمد این دو بیت مرا
 کس شنیدم ز شاعری استاد
 پادشاهی گذشت پاک نژاد
 پادشاهی نشست فرخ زاد
 بر گذشته، همه جهان غمگین
 وز نشسته، همه جهان دلشاد
 گر چراغی ز ما گرفت جهان
 باز شمع می به پیش ما بنهاد

(دیوان، ص ۴۱)

مراد فرخی از شاعر استاد در این قطعه، فضل بن عباس ربنجی ماح آل سامان است که با رودکی همعصر بوده. ربنجی ابیاتی را که فرخی نقل می کند در تعزیت نصر بن احمد سامانی و جلوس نوح بن نصر سروده بوده (قس. لباب الالباب، ج ۲، ص ۹-۱۰؛ تاریخ بیهقی، ص ۳۷۸). فضل بن عباس ربنجی لابد در ۳۳۱ ه. ق. که نصر بن احمد را تعزیت گفته در حیات بوده است. از طرفی چون می دانیم که فرخی در جوانی به سال ۴۲۹ هجری درگذشت، اگر عمر او را در هنگام فوت ۳۵ سال هم فرض کنیم، لابد تاریخ تولدش در حدود ۳۹۴ هجری می شود. از طرف دیگر اگر ربنجی را در سال ۳۳۱، یعنی هنگام سرودن آن قطعه، سی ساله فرض کنیم و چنین بپنداریم که برای رسیدن به مقام یک شاعر درباری لابد در آن هنگام در همین حدود سن و سال داشته، پس لابد تولدش در حدود ۳۰۱ هجری معین می شود. با این تفصیلات بسیار بسیار بعید است که فرخی، فضل بن عباس ربنجی را دیده باشد و یا از او شعر استماع کرده باشد، زیرا در سال تولد فرخی، ربنجی مردی ۹۳ ساله بوده است. پس معلوم می شود که اگر شاعری بگوید «از کسی شنیدم» منظورش همه جا این نیست که مستقیماً از زبان آن شخص چیزی شنیده است.

مثال دیگر از امیر معزی (۴۳۸ یا ۴۴۰-۵۲۰) که از شعر دقیقی که او به نوبه خود آن را

از شهید بلخی نقل قول کرده است چنین یاد می کند:

دو بیت شنیده ام دقیقی را
 در مدح تو هر دو کرده ام تضمین
 «استاد شهید زنده بایستی
 و آن شاعر تیره چشم روشن بین
 تا شاه مرا مدیح گفتندی
 معنیش درست و لفظها شیرین»

(دیوان امیر معزی، ص ۵۹۱)

طبیعی ست که امیر معزی که در حدود ۵۲۰ ه. ق. درگذشته، نمی توانسته است از دقیقی که در زمان حیات فردوسی و سنه ۳۶۵ کرانه شد استماع شعر کرده باشد.

به همین قیاس وقتی فردوسی از آزاد سرو یا بهرام شیرین سخن یا دیگری و دیگری داستانی «می شنود» و آن داستان را به شهنامه نقل می کند قطعاً منظورش «استماع» نیست بلکه نظر به منابع کتبی - و در مورد شاهنامه مشخصاً متن منثور شاهنامه محمد بن عبدالرزاق

طوسی - داشته است. زیرا چنان که گفتیم «شنیدن» در متون کلاسیک فارسی همیشه به معنی استماع مستقیم نیست. از کتاب شنیدن یعنی در کتاب خواندن یا مستقیماً و یا با گوش کردن به خواننده ای که از روی کتاب قرائت می کرده است که شواهد آن در ادب فارسی بسیار است از جمله این بیت امیر معزی به این مطلب تصریح دارد:

آنچ از تو دیده ایم و بخواهیم نیز دید نشنیده ایم در کتب از هیچ داستان

(دیوان، ص ۵۵۳)

باید توجه داشت این داستانهای پهلوانی را معمولاً از کتاب یا در کتاب می خوانده اند. به امثله زیر توجه بفرمایید:

قصه اسکندر از دفتر چرا خوانی همی با فتوح او چه جای قصه اسکندر است

(دیوان امیر معزی، ص ۱۰۰)

مخوان فسانه افراسیاب تورانی مگویی قصه اسفندیار ایرانی

(همان جا، ص ۶۹۵)

یا حکیم سوزنی سمرقندی می فرماید:

ز اهل سخن تا به شاهنامه طوسی خوانده شود داستان رستم داستان*

(دیوان، ص ۲۸۵)

از این موارد گذشته، «خواندن» در قدیم انواع مختلف داشته. بعضی وقتها کتاب یا شعری را که نوشته بوده اند از روی متن برای مستمع قرائت می کرده اند. مثلاً در آغاز سفرنامه ناصر خسرو این حکایت مسطور است:

در ربیع الاخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمانه [یعنی ۲۶ سال پس از مرگ فردوسی و در حکومت

جعفری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق]... چون به نزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی از ایشان

شعری پارسی می خواند. مرا شعری نیک در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند [یعنی

بلند بخواند]. بر کاغذی نوشتم تا به وی دهم که «این شعر بر خوان»، هنوز بدو نداده بودم که او

همان شعر بعینه آغاز کرد (سفرنامه، ص ۱).

بعضی وقتها هم کسی کتاب را در تنهایی با خود می خوانده است تا از آن چیزی

* ناگفته نماند که به نظر بنده منظور سوزنی از «شاهنامه طوس»، نسخه یا قطعه ای از همان شاهنامه محمد بن

عبدالرزاق طوسی است نه شاهنامه فردوسی که از آن صریحاً به نام شاهنامه فردوسی تعبیر می کند:

ز آنها که شاهنامه فردوسی حکیم فردوس حکمت است از ایشان تویی نشان

(همان دیوان، ص ۲۹۰)

اما چون بنده دلیل قطعی بر این عقیده خود در دست ندارد اصراری در صحتش نمی ورزد.

بیاورد. مثلاً بیهقی می نویسد: «و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آن را به تدریج برخوانند و آنچه بیاید و به کار آید بردارند» (ص ۲۹). در جای دیگر می گوید: «من که بوالفضلم کتاب بسیار فرونگریسته ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده در میانه این تاریخ» (ص ۲۴۳)، و از یحیی برمکی نیز حکایتی نقل می کند که در خلوت کتابی به نام لطایف حیل الکفاة می خوانده تا شگردی سیاسی از آن برگیرد و به کارزند (ص ۵۳۹). محمد بن عبدالله البخاری (قبل از ۵۴۴ هـ. ق.) به خواننده کتابش چنین نصیحت می کند: «پس اول چیزی که بر خواننده این کتاب واجب آید آن است که او را سرسری نخواند و تا یک در [یعنی «باب»] را چنان که شرط او باشد نداند به دیگری تعدی نکند که بی فایده ای ماند» (ص ۵۱). طبیعی ست که با دقت خواندن، مطالعه در خلوت و با تمرکز فکر را تداعی می کند. یا صاحب بختیارنامه یا لمعة السراج لحضرة الشاج می فرماید که «شب دراز جز به لذت عتابی یا مطالعه کتابی به آخر نتوان آورد و خیر جلیس فی الزمان کتاب» (ص ۴۰).

گفتیم که الفاظی مانند «گفتار» و «خبر آمدن» هم در مقدمه شاهنامه ابومنصوری به کنایت از منابع کتبی به کار رفته است:

همچنین از محمد جهم برمکی مرا خبر آمد و از زادوی شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی... و از نامه پادشاهان پارس از گنج خانه مأمون... و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن. پس ما را به گفتار ایشان با بد رفت» (ص ۵۴-۶۲).

روشن است که در این قطعه، هم گفتار و هم خبر اشاره به منابع کتبی دارد که نامشان هم به تصریح ذکر شده است. از طرف دیگر لغاتی مانند «سمر» در عربی به داستانهایی که برای خواندن یا نقل در شب یا مجلس شب نشینی اهل ادب فراهم آورده شده بوده اطلاق می شده است (نک. ویس و رامین، چاپ محبوب، ص ۳۹۶، زیر نویس ۲) و چنان که برخی گمان برده اند دلالت بر منبع شفاهی ندارد و «اسمار» و «مسامرة» نیز چنین مفاهیمی را اعاده نمی کند. فی الواقع ابن الندیم صاحب فاضل و کتاب شناس الفهرست در قرن چهارم هجری، یعنی همان زمانها که فردوسی حماسه بزرگ خود را می سروده مکرراً از کتبی یاد می کند که از آنها با عبارت «الاسمار الصحیحة» نام می برد. طبیعی ست که داستانهای مدون در این کتابها شفاهی نبوده و اگر روایت شفاهی هم داشته، آن روایت در جنب صورت کتبی ایشان موجود بوده است. بنا بر این وقتی مثلاً صاحب ویس و رامین می گوید:

نوشته یافتیم اندر سمرها ز گفتِ راویان اندر خبرها

(ویس و رامین، ص ۳۹۶)

تناقضی در گفتارش نیست، زیرا «سمرها» و «گفتِ راویان» و «خبرها» در این بیت همه به منبع کتبی او که متنی پهلوی بوده است اشارت دارد. به علاوه «سمر»، هم به معنی قصه به کار رفته و هم به معنی یک روایت حقیقی چنان که عنصری گوید:

سمر درست بود، نادرست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

(دیوان عنصری، ص ۱۳۲)

چنان که عرض کردم «گفتِ راویان» و اصولاً ذکر واژه «راوی» نیز نباید بلافاصله ذهن خواننده را به منابع شفاهی معطوف کند. مثلاً می دانیم که صاحب تاریخ قم یعنی حسن بن محمد بن حسن قمی (۳۷۸ ه. ق.) در ترجمه ای که از کتابش داریم به منابع کتبی خود با لغت «راوی» اشاره می کند:

«ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی روایت می کند در کتاب فتوح اهل اسلام و محمد بن اسحق ایضاً روایت می کند از آن کسانی که او را حدیث کردند، این هر دو راوی می گویند که...» (ص ۲۹۵). روشن است که قمی از محمد بن اسحاق، صاحب السیرة النبویة را می خواهد، و نام کتاب معمر بن مثنی را هم صریحاً ذکر می کند. پس هم معمر و هم ابن اسحق که «این هر دو راوی» خوانده شده اند، صاحب کتاب بوده اند و دلالت بر منبعهای کتبی صاحب تاریخ قم دارند، نه آن که واژه «راوی» همه جا دلالت بر Oral Tradition داشته باشد. همین مطلب را نص صریح کتاب نفیس مجمل التواریخ و القصص نیز تأیید می کند. «اندر یاد کردن اصل روایتها از ابن المقفع و حمزة اصفهانی و دیگر راویان» (چاپ بهار، ص ۹).

به این موضوع نیز باید توجه داشت که در دوران اعتلای شعر کلاسیک فارسی راویان معمولاً مردمانی فاضل و عالم و ادیب بوده اند که صدا یا لحنی خوش داشته اند و قادر بوده اند شعر شاعران بزرگی را که شاید ظاهرشان یا صدایشان چنگی به دل نمی زده است حفظ کنند و در مجالس بزرگان یا در صحبت اهل ادب بخوانند. در این که راویان شعری را که می خوانده اند قبلاً از حفظ می کرده اند و آن اشعار بر ساخته خود آنان نبوده است هیچ تردیدی نیست. چنان که الرادویانی، صاحب فاضل ترجمان البلاغه گوید: «و هیچ راوی و حافظ این نوع را بیش از چهار بیت یاد نتواند گرفت و نه یاد تواند کردن از صعبی نظم ورا» (ص ۲۴۲). نام برخی از راویان شعرای بزرگ عرب و عجم را نیز می دانیم. چنان که نام راوی رودکی گویا مج یا مخ بوده زیرا استاد تیره چشم روشن بین خود می فرماید:

ای مَج کنون تو شعر من از برکن و بخوان از من دل و سگالش، از توتن و زوان*
 (رودکی، چاپ نفیسی، ص ۵۰۹)
 چنان که عرض شد در این که راویان شعری را که قراءت می کرده اند به صورت
 بدیهه سرایی شفاهی، به اصطلاح از خودشان در نمی آورده اند، بلکه از متنی کتبی که
 به خاطر سپرده بوده اند، آن هم معمولاً تحت نظر یا در استخدام شاعری که شعر را سروده
 بوده قراءت می کرده اند، حرفی نیست. چنان که استاد عثمان مختاری در قصیده ای در
 مدح حمزة بن محمد به مطلع:

ای ز کریمان چو آفتاب ز انجم وی ز بزرگان چو جد خویش ز مردم
 می فرماید:

پیش تو شعر مرا محمد راوی خواند بسیار به ز من به ترنم
 (دیوان مختاری، ص ۳۳۴)
 مسعود سعد سلمان نیز گوید:

بوالفتح راوی، آن که چو او نیست، این مدیح یا در سراسر خواند یا نه، به وقت خوان

(دیوان، ص ۶۰۵)

همین استعداد راویان در بیان آهنگین و دلنشین شعر باعث شده است که اساتید متقدم
 پرندگان خوش آواز را نیز به ایشان مانند کنند:

بلبل شیرین زبان بر جوز بن راوی شود زند باف زندخوان بر بیدین شاعر شود

(دیوان منوچهری، ص ۳۱)

هزار داستان این مدحت منوچهری کند روایت در مدح خواجه بوالعباس

(همان جا، ص ۵۷)

یار سمنبر دهد بوسه بر اندام تو مرغ روایت کند شعری بر نام تو

(همان جا، ص ۱۸۱)

پس با توجه به آنچه گذشت نه لغاتی مانند «شنیدن» و «گفتار» و «گفتن» در ادب
 پارسی دلالت صریح و بی چون و چرا بر سنت شفاهی دارد، و نه کاربرد «روایت» یا

* ناگفته نماند که در متن این بیت، به جای زوان، روان آمده است. اما بنده به حکم این که زوان به معنی زبان در
 شعر قدما و نثر ایشان بسیار آمده، آن را تصحیح کردم. علی ای حال در صحت این حدس چندان گمانی ندارم چنان که
 فردوسی نیز گوید:

چو ایدر بیایی و فرمان کنی زوان را به پوزش گروگان کنی

(رستم و اسفندیار، بیت ۲۷۸)

«سمر» یا «راوی»، تا خود چه رسد به «خواندن» که برخی آن را به معنی singing پنداشته اند. بنده مثالهای فوق را در باب معنی «شنیدن» و «گفتن» و امثال ذلک از آن آوردم تا دانشجویان جوان ایرانی را هشداری باشد.

دانشگاه دولتی کالیفرنیا، لوس آنجلس

فهرست منابع فارسی:

- بخاری، محمد بن عبدالله. داستانهای ییدای، به تصحیح محمد روشن و پرویز نائل خانلری، تهران، ۱۳۶۱.
- بختیارنامه: لمعة السراج لحضرة التاج، به تصحیح محمد روشن، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۲۵۳۶.
- زرتشت بهرام بزرگو، زرتشت نامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۸.
- سوزنی سمرقندی، دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، به اهتمام دکتر ناصرالدین شاه حسینی، تهران، ۱۳۳۸.
- ظہیری سمرقندی، سندباد نامه، به تصحیح احمد آتش، تهران، ۱۳۶۲.
- عنصری، ابوالقاسم حسن بن احمد، دیوان استاد عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- فخرالدین اسمد گرگانی، ویس و رامین، به تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۷.
- فرخی سیستانی، دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۳.
- قمی، حسن بن محمد بن حسن. تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، به فارسی، در سال ۸۰۶ قمری، تصحیح و تحشیه سیدجلال الدین طهرانی، تهران، ۱۳۶۱.
- مجلد التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸.
- مختاری، دیوان عثمان مختاری، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۴۶.
- مسعود سعد سلمان، دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح دکتر نوریان، اصفهان.
- معزی، محمد بن عبدالملک، دیوان معزی، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸.
- «مقدمه شاهنامه بومنصوری» به تصحیح علامه قزوینی در بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۲.
- منوچهری دامغانی، دیوان منوچهری دامغانی، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۷۰.
- ناصر خسرو قبادیانی، سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش نادر وزیر پور، تهران، ۱۳۵۴.
- نقیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۶.

فهرست منابع خارجی

- Chase, Colin, ed. *The Dating of Beowulf* (Toronto, 1981)
- Chickering Jr., H. D (trns.) *Beowulf: A Dual-Language Edition*. (Garden City: Anchor Books, 1977).
- Kierman, Kevin S. *Beowulf and the Beowulf Manuscripts*: (New Brunswick NJ, 1981)
- Liuzza, Roy M. "On the Dating of Beowulf," in *Beowulf: Basic Reading*, ed. Peter S. Baker (New York, 1995), pp. 281-303.
- McArthur, Tom (ed.) *The Oxford Companion to the English Language*. (Oxford: Oxford University Press, 1992).
- Niles, John D. *Beowulf: The Poem and its Tradition*. (Cambridge Mass, 1983).

اشتقاق سازی عامیانه در شاهنامه

اکنون دیری ست که با آغاز عهد جدید، اشتقاق سازی عامیانه که ما در این گفتار از آن به برایش سازی یاد می‌کنیم - یعنی معنی و وجه تسمیه واژه‌ها را نه در ارتباط با اصل، بلکه از لفظ کنونی آنها گرفتن و سپس برای برخی از آنها افسانه‌ای نیز ساختن -، مانند برخی دیگر از رشته‌های ادبیات توده از رواج خود افتاده است. در زبانهای اروپایی از دهه چهارم سده نوزدهم است که با کشف قواعد اشتقاق علمی-تاریخی به وسیله F. Bopp (۱۷۹۱-۱۸۶۷)، کم‌کم زمان برایش سازیهای غیرعلمی به سر می‌رسد. ولی در زبان فارسی برایش سازی عامیانه دست کم یک سده پس از آن ادامه دارد و گویا سماور (وامواژه روسی به معنی «خودجوش») آخرین نمونه مشهور این گونه برایش سازیها در زبان فارسی ست. برایشی که از سماور ساخته‌اند، این است که آن را ترکیبی از سه واژه فارسی، عربی و ترکی دانسته‌اند، یعنی به ترتیب سه، ماء، ور به معنی «سه (بار در روز) آب بیاور»^۱. ولی پیش از آن در ادبیات هزارساله فارسی به نمونه‌های بسیاری از این گونه برایش سازیها برخورد می‌کنیم. در زیر از چند نمونه آن یاد می‌گردد:

در تاریخ بلعمی (از سال ۳۵۲/۹۶۳) در وجه تسمیه بلخ (سرزمین باکتری باستان و امروزه شهر کوچکی در شمال افغانستان که نام آن در پارسی باستان Bāxtri و در پهلوی Bāxr و Balx است) آمده است:

«پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آن جا که رسید که امروز شهر بلخ است... آرزو کرد که آن جا شهری کند... و گیومرث را برادری بود که به یک اشکم آمده بودند

و هر دو یکدیگر را سخت دوست داشتندی... پس دیر برآمده بود که برادر گیومرث را ندیده بود. برخاست و به دماوند آمد و فرزندانش را [فرزندان گیومرث را] پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند و گفتند: وی آن جا شهری می کند با گروهی فرزندان و دیر است تا او بدان کار اندر است. و برادر گیومرث به نشان برفت تا بدان جای رسید، و گیومرث از کردن آن شهر پرداخته بود. از دور شخصی دید که همی آید. بدان فرزندان گفت: کسی از شما غایب است؟ گفتند: نه. گفت: پس آن که شاید بودن که از دور همی آید؟ از آن پسران یکی گفت: مگر آن یکی ست از مرده، به حیلتی آمده است. گیومرث زود آن سلیح که بدان حرب کردی برگرفت و روی بدان شخص نهاد. چون لختی شده بود، برادر را بشناخت. پسری به دنباله او همی شد و همی گفت: ای پدر این دشمن است. گیومرث همی گفت: دشمن نیست که برادر من است - و به سریانی گفت و سریانی به تازی آمیخته است و حرفهایش به یکدیگر نزدیک است -، گیومرث گفت: بل آخ، یعنی که برادر من است. پس آن شهر را بلخ نام نهادند بر آن لفظ که گفته بود.^۲

در تألیف حمزة اصفهانی نیز به چند نمونه دیگر از این گونه برایش سازهایی بر می خوریم. برای مثال ضحاک معرب Dahāg در پهلوی که به اوستایی aži-dahāka (پهلوی azdahag، فارسی ازدها و ازدها) برمی گردد، ده آک یعنی «دارنده ده عیب» معنی شده است.^۳ و یا وجه تسمیه شهر سمرقند (معرب سمرکند) را شمرکند به معنی «شمر ویران کرد» (یعنی شمر پادشاه یمن شهر سمرقند را ویران نمود) دانسته است.^۴ معنی بخش نخستین این نام معلوم نیست و بخش دوم آن با واژه کندن ارتباط دارد و شاید هم همان کنده (پهلوی kandag، معرب آن خندق) باشد. در مقابل محتمل است که وجه تسمیه شهر بصره از «بس ره» یعنی «بسیار راه» که یاقوت از قول حمزة اصفهانی نقل کرده است و در فرهنگهای فارسی نیز آمده است،^۵ بی اصل نباشد.^۶

گردیزی در زین الاخبار در وجه تسمیه نویندگان (محلّی در فسا) که محتملاً وجه تسمیه آن از نام یکی از خانواده های اشرافی ایران قدیم آمده است، نوشته است:

افریدون ضحاک را بگرفت و از پوستش زهی برگرفت و اورا بدان زه بیست و به سوی دماوند برد و اندر راه فریدون را خواب برد، مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد که ابن بنداد معروف بود به دلیری و شیرمردی. و افریدون بخت. ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی تو را دم. افریدون شنید، برخاست و بندهای دیگر بر روی نهاد و آن جای را نویندگان نام کردند.^۷

در تاریخ طبرستان در وجه تسمیه تنسر، بزرگ موبد زمان اردشیر بابکان و مؤلف نامه

تسر که نام او به گونهٔ توسر هم آمده است و برخی از پژوهندگان او را با کردیر بزرگ مویدِ زمان شاپور یکی دانسته‌اند،^۸ آمده است:

بهرام خرزاد گفت که او را تسر برای این گفتند که به جملهٔ اعضای او موی چنان رسته و فروگذاشته بود که به سر، یعنی همه تن او همچون سر است.^۹

نظامی در خسرو و شیرین در وجه تسمیهٔ نام پادشاه ساسانی پرویز (از پهلوی Abarwēz به معنی «پیروز») آورده است:

از آن شد نام آن شهزاده پرویز که بودی دایم از هر کس پرآویز^{۱۰}
مصصح کتاب پرآویز را صفت فاعلی مرکب (از پر + آویختن) دانسته و بیت را چنین معنی کرده است: «از آن جهت نام آن شاهزاده را پرویز نهادند که دایم از سوی هر کسی بال و پر رحمت و محبت بروی گسترده می‌شد و مورد مهر و محبت همگان بوده». و نیز معتقد است که شاعر در این برایش سازی به آیهٔ «واخفض لهما جناح الذل من الرحمة» نظر داشته است.^{۱۱}

در برهان قاطع (تألیف سال ۱۰۶۲/۱۶۵۲) نام شهر بغداد که به احتمال نزدیک به یقین یک نام ایرانی و به معنی «خدا (یعنی داده) است»، «باغ داد» شده و در وجه تسمیهٔ آن آمده است:

به سبب آن که هر هفته یک بار انوشیروان در آن باغ بارعام دادی و دادرسی مظلومان کردی و به کثرت استعمال بغداد شده است.^{۱۲}

در فرهنگ آنتدراج (تألیف سال ۱۳۰۶/۱۸۸۹) در وجه برایش بیابان آمده است:

و بعضی محققین نوشته‌اند به کسر اول اصح باشد. زیرا که در اصل بی آبان بود، به معنی بی آب شونده، یعنی صحرای بی آب. چون به الف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است، لفظ دیگر مرکب شود، الف اول ساقط گردد، چنان که در سیماب و گلاب و الف و نون در آخر برای فاعلیت است.^{۱۳}

ولی در این جا نیز بیابان (پهلوی Wiyābān) با بی آبان ارتباطی ندارد، ولی محتمل است که از قدیم این واژه را به معنی «جای بی آب» می‌گرفته‌اند.

اشتیاق بدین قبیل اشتقاق و گرایش بدین گونه برایش در میان ایرانیان بسیار رایج و نمونه‌های آن در متون فارسی بسیار است و اگر کسی همهٔ آنها را فراهم آورد، دفتری خواندنی خواهد شد که خود پژوهشی در بخشی از ادبیات توده است. ما فعلاً در زیر تنها به نقل چند نمونه از این گونه برایش سازبها در شاهنامه می‌پردازیم:

۱- نخستین نمونه از این گونه برایشها در شاهنامه، وجه تسمیه ای ست که از نام کندرو

وکیل ضحاک ساخته شده است:

ورا کُندرو خواندندی به نام به کُندی زدی پیش بیداد گام^{۱۴}
 در این بیت نام وکیل ضحاک کُندرو خوانده شده و به «کسی که در مبارزه با بیداد
 آهسته گام برمی دارد» معنی شده است. ولی کُندرو همان دیو آبی Gandarw در پهلوی و
 Gandarewa در اوستاست که بنا بر گزارش یشت ها (۳۸/۵؛ ۲۸/۱۵؛ ۴۱/۱۹) بر
 دست کرشاسپ (Keresāspa) کشته شد و معنی نام او معلوم نیست.^{۱۵}

۲- نمونه دیگر، وجه تسمیه نام منوچهر است. به گزارش شاهنامه فریدون در اندوه
 مرگ ایرج چندان می گرید که بینایی خود را از دست می دهد. سپستر که منوچهر نوزاد
 را که نوه دختری ایرج است، به پیش او می برند، پس از سپاس خداوند، بینایی خود را
 باز می یابد. فریدون با دیدن کودک او را به خاطر شباهتی که به خود او دارد منوچهر
 می نامد:

چنین گفت کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته آمد به بر
 می روشن آمد ز پرمایه جام مناچهره دارد، منوچهر نام^{۱۶}

همین وجه تسمیه در عززالسیر ثعالبی (تألیف میان ۴۰۸-۴۱۲ / ۱۰۱۷-۱۰۲۱) نیز آمده
 است:

لما نعی ایرج کانت امراته التسماء ماه آفرید مشتمله علی حیل فوضعت مولوداً اشبه الناس
 بافریدون مدعا به و نظرا لیه و حین رأی فیه مشابه من صورته ارتاح له و قال منوچهر، یعنی آنه یُشبه
 صورتی.^{۱۷} (هنگامی که فریدون سوگ ایرج می داشت، زن ایرج به نام ماه آفرید از او بار
 داشت و پس از آن که بزاد فرزندش بیش از هر کس به فریدون مانند بود، چون فریدون کودک را
 خواست و دید، دانست که مانند اوست، خوشدل گشت و گفت منوچهر، یعنی که به من
 می ماند).

همین وجه تسمیه را گردیزی نیز در زین الاخبار (تألیف حدود ۴۴۲ / ۱۰۵۰) آورده
 است:

و ایرج را دختری ماند و از آن پسری آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان مناسبت که چون افریدون
 او را برکنار گرفت، چشمش بینا گشت، گفت: مناچهر.^{۱۸}

در تاریخ طبرستان (تألیف سال ۶۱۳/۱۲۱۶) این روایت بدین گونه آمده است:

از آن دختر پسری آمد، پیش فریدون شدند و او را بردند، گفت: ماند چهرش چهر ایرج و خواهد
 کینش.^{۱۹}

مؤلف برهان قاطع نیز چند وجه تسمیه دیگر برای نام منوچهر آورده است. یکی این

که آن را کوتاه شده مینوچهر و به معنی «بهشت روی» دانسته است و دیگر او را بدین سبب که در کوه مانوش زاد شده بود، مینوچهر نامیدند.^{۲۰}

وجه تسمیه مینوچهر در شاهنامه، به این دلیل که ثعالبی و گردیزی هم آن را نقل کرده اند، باید به همین گونه در مآخذ آنها، یعنی در شاهنامه ابومنصوری (تألیف سال ۹۵۷/۳۴۶) نیز آمده بوده باشد، یعنی مترجمان پهلوی دان خدا ینامگ نیز معنی درست این نام را نمی دانستند و علت آن یکی شناختن معنی بخش نخستین این نام و دیگر کهنه شدن بخش دوم آن چهر در معنی «نژاد» و رواج آن در معنی «رخسار» بوده است: فارسی Manūčīhr، پهلوی Manuščīhr، اوستایی Manuč.čithra (یشت ۱۳/۱۳۱) یعنی «از نژاد منوش».

۳ - نمونه دیگر، وجه تسمیه ای است که برای نام رستم ساخته اند. به گزارش شاهنامه هنگامی که رودا به رستم را در شکم داشت، شکم او از سنگینی چنان بود که گویی آهن در اوست و از بسیاری درد گاه به گاه از هوش می رفت. و چون پزشک به راهنمایی سیمرغ کودک را که به سبب بزرگی از راه طبیعی زاده نمی شد، از پهلوی مادر بیرون کشید، رودا به گفت: رستم!، یعنی «رهایی یافتم»، و از این رو نام کودک را رستم نامیدند:
برستم - بگفتا - غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر^{۲۱}

ولی Rostam و Rustam، پهلوی Rōdastahm با رستن به معنی «رهایی یافتن» ارتباطی ندارد، بلکه بخش نخستین آن برمی گردد به اوستایی -Roatha- به معنی «نمو، بالش، رُست» و بخش دوم آن تم، کوتاه شده taham، به اوستایی و پارسی باستان taxma- به معنی «نیرومند» و جمعاً یعنی «دارای رُست نیرومند»، یعنی همان تهمتن که لقب رستم، ولی در واقع معنی نام اوست و لقب دیگر او ییلتن نیز تعبیر دیگری از آن است. بخش نخستین نام رستم در نام مادر او Rōdāba به معنی «دارای رُست درخشان» نیز هست. بخش نخستین نام رستم شاید نیز مرتبط باشد با پارسی باستان -rautha-، اوستایی roathah- به معنی «رود»، جمعاً به معنی «به نیروی رود». در این صورت نام رودا به را نیز باید باهمین واژه مرتبط دانست و آن را «به درخشندگی رود» معنی کرد.^{۲۲}

۴ - نمونه دیگر، وجه تسمیه ای است که از نام اکوان دیو ساخته اند:

گو آن پهلوانی بود زورمند به بازو ستبر و به بالا بلند
گوان خوان تو اکوان دیوش مخوان! نه بر پهلوانی بگردد زبان؟^{۲۳}

در این جا نیز اکوان با گو به معنی «دلیر، مبارز» ارتباطی ندارد، بلکه گشته Akōman است در پهلوی^{۲۴} و برمی گردد به اوستایی Aka Manah (یسنا ۵/۴۷؛ یشت

۱۹/۴۶ و ۹۶) و آن نام دیوی ست و معنی آن «بداندیش، دارای اندیشه زیانبخش» است.
 ۵ - نمونهٔ دیگر، برایشی ست که از جهان ساخته اند. شاعر چند جا جهان را برآمده
 از جپیدن دانسته است:

چنین بود تا بود کار جهان گزافه نکردند نامش جهان^{۲۵}
 ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خوانیش بی گمان برجهد^{۲۶}
 شاعر در شاهنامه بارها جهان جهان و جهنده جهان را به کار برده است.^{۲۷} در ویس و
 رامین نیز این برایش آمده است:

جهان را نام او زیرا جهان است که زی هشیار چون رخس جهان است^{۲۸}
 ولی جهان تنها ریخت بی قاعده ای از پهلوی *gēhān* «گیهان» است.
 ۶ - نمونهٔ دیگر، وجه تسمیه ای ست که برای نام داراب آمده است که پس از آن که
 گازر او را از آب گرفت و پیش زن خود برد، چون کودک را از آب گرفته بودند، او را
 داراب نامیدند:

سیم روز داراب کردندش نام کز آب روان یافتندش کُنام^{۲۹}
 در این جا نیز نام داراب با آب (و دار به معنی «درخت») ارتباطی ندارد، بلکه ریخت
 ناقصی ست از همان دارا (خود شاعر نیز گاه به جای داراب همان دارا را به کار برده
 است) و هر دو ساخت کوتاه و تحریف گشته ای هستند از نام داریوش، پارسی باستان -
Dārayawahu، پهلوی *Dāriaw* به معنی «دارندهٔ خوبی».

۷ - نمونهٔ دیگر، وجه تسمیهٔ نام هفتواد، فرمانروای شهر کُجاران است:
 بدان شهر بی چیز و خرم نهاد یکی مرد بد نام او هفتواد
 برین گونه بر نام او از چه رفت؟ ازیراک او را پسر بود هفت^{۳۰}
 در این جا شاعر هفتواد را گویا کوتاه شدهٔ هفت نواده دانسته و آن را به «هفت پسر»
 معنی کرده است. ولی هفتواد گشتهٔ *haftānbōxt* در پهلوی ست که در کارنامهٔ آمده
 است، به معنی «هفت ستاره رهایی دادند». دارمستتر که واژهٔ *bōxt* را در پهلوی به «پسر»
 معنی کرده است،^{۳۱} محتملاً آن را از همین بیتهای شاهنامه با مقایسه با متن کارنامهٔ گرفته
 است.

۸ - نمونهٔ دیگر، برایشی ست که برای پسر ساخته اند. بزرگمهر در پاسخ یکی از
 بزرگان که از او می پرسد که جایگاه فرزند صالح در نزد پدر کجاست، می گوید:
 چنین داد پاسخ که نزد پدر گرامی چو جان است فرخ پسر
 پس از مرگ نامش بماند به جای ازیرا پسر خواندش رهنمای^{۳۱}

در این جا گویا پسر کوتاه شده پس سر و به معنی «خلف و بازمانده و جانشین» گرفته شده است. ولی *pusar* و *pasar* (امروزه در فارسی رسمی *pesar*) و *pus* و *pūr*، پهلوی *pusar* و *pus* [*šāh*] برمی گردند به پارسی باستان و اوستایی *puθra*، و با پس سر و یا آنچه در بیتهای بالا از پسر دریافت شده است، ارتباط ندارند.

۹- همچنین وجه تسمیه ای که در شاهنامه و مآخذ دیگر برای چوپین و شوپین لقب بهرام آمده است، نمونه دیگری از این گونه برایشهاست. به گمان نگارنده این نامها گشته همان شیواتیر لقب آرش است که به بهرام هم داده بودند. چون نگارنده در جای دیگر در این باره به تفصیل سخن گفته است،^{۳۲} دیگر در این جا تکرار نمی کند.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

- ۱- صادق هدایت در داستان «میهن پرست» (سگ ولگرد، چاپ هفتم، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۵۱) از این برایش به طنز یاد کرده است.
- ۲- ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی، به کوشش محمد تقی بهار، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۱۱۹ به جلو.
- ۳- حمزة بن الحسن الاصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض والاینها، چاپخانه کالیانی، برلین، بی تاریخ، ص ۲۴.
- ۴- همان جا، ص ۸۴.
- ۵- علی اکبر نفیسی (ناظم اطبا)، فرهنگ نفیسی، تهران ۱۳۱۷، ج ۱، ص ۶۰۹، ذیل: بصره.
- ۶- محمد محمدی ملایری، دل ایرانشهر، تهران ۱۳۷۵، ص ۴۱۲ به جلو.
- ۷- ابوسعید عبدالحی گردیزی، زین الاخبار، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۵.
- ۸- در این باره نگاه شود به: M. Boyce, *The Letter of Tansar*, Roma 1968, PP. 1ff.
- ۹- بهاء الدین اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰، ص ۱۵.
- ۱۰- نظامی گنجه ای، خسرو و شیرین، به کوشش بهروز ثروتیان، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۲۶، بیت ۱۰.
- ۱۱- همان جا، ص ۷۹۰.
- ۱۲- محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۲۸۹، ذیل: بغداد.
- ۱۳- فرهنگ آندراج، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۸۱۸، ذیل: بیابان.
- ۱۴- ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک ۱۳۶۶/۱۹۸۸، یکم ۳۶۹/۷۸.
- ۱۵- نگاه کنید به: F. Spiegel, *Arische Periode*, Leipzig 1887, S. 210ff; F. Justi, *Ir. Nb.*, 2. Aufl. Hildesheim 1963, S. 110; Ch. Bartholomae, *Air. Wb.*, S. 493.
- ۱۶- شاهنامه، یکم ۱۲۶/۵۹۰-۵۹۱.
- ۱۷- منصور تعالی، تاریخ عزالسیر، به کوشش H. Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳)، ص ۵۲.
- ۱۸- گردیزی، زین الاخبار، ص ۶.

- ۱۹- اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، ص ۶۰.
- ۲۰- برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۴۷، ذیل: منوچهر. و نیز نگاه کنید به: F. Justi, Ir. Nb. S. 191ff.
- ۲۱- شاهنامه، یکم ۱۲۸۳/۲۶۸.
- ۲۲- نگاه کنید به: H. Hübschmann, *Persische Studien*, Strassburg 1895, S. 251, No. 1.; F. Justi, Ir. Nb., S VIII, 261, 266.
- ۲۳- شاهنامه، سوم ۱۳۷/۲۹۷-۱۳۸.
- ۲۴- نگاه کنید به: Th. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, 2. Aufl. Berlin u. Leipzig 1920, S. 10, No. 7.
- در باره اکوان دیو نگاه کنید به مقاله نگارنده در: *EIR*, I, P. 740
- ۲۵- شاهنامه، چهارم ۳۱۴۱/۳۷۴.
- ۲۶- شاهنامه (چاپ مسکو) ۱۳/۳۱۰/۹.
- ۲۷- نگاه کنید به: فرهنگ ولف، ذیل: جمیدن، شماره ۲ و ۳.
- ۲۸- فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، به کوشش م. تودوا-ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۳۳، بیت ۵۳.
- ۲۹- شاهنامه، پنجم ۶۳/۴۹۲.
- ۳۰- شاهنامه (چاپ مسکو) ۵۱۰-۵۰۹/۱۴۰/۷.
- ۳۱- شاهنامه (چاپ مسکو) ۱۲۱۲-۱۳۱۱/۱۲۶/۸.
- ۳۲- نگاه کنید به: یادنامه دکتر احمد تفضلی، به کوشش محمود امیدسالار (زیر چاپ).

اشارات در کاربرد شناسی^۸

جستار کاربردشناسی مبحثی است که در زبان شناسی امروز چه در ایران و چه در میان ایرانیان برون مرزی مورد توجه زیادی قرار نگرفته است. تا آن جایی که نویسندهٔ این سطور آگاهی دارد کتابی به فارسی دربارهٔ این مبحث وجود ندارد. البته مقالاتی در این خصوص در دست است، و نیز در کتاب زبان شناسی و زبان نوشته جولیا اس. فالک،^۱ برگردان آقای خسرو غلامعلی زاده که یکی از کتابهای درسی دانشگاهی است، چند صفحه ای به جستار کاربرد شناسی اختصاص داده شده که خیلی کلی و طبعاً ناقص است. در این کتاب در چند صفحه دربارهٔ کنشهای گفتاری (speech acts)، توان غیر بیانی (illocutionary force)، افعال کنشی (performatives)، اصول محاوره ای (conversational principles)، و پیش انگاری (pre-supposition) به طور خیلی کوتاه سخن رفته است. ولی برای مثال، جستار اشارات (implicature)، که بخش مهمی از کاربردشناسی را در بر می گیرد مورد بحث قرار نگرفته است. هدف این نوشته پیگیری مبحث کاربردشناسی و طرح جستار «اشارات» و معرفی مطالب ابتدایی این مبحث می باشد. امید است که دیگران به نوبهٔ خود این موضوع را مورد توجه قرار داده به روشن نمودن مطالب عمیق تر آن پردازند.

در جایی که «معناشناسی» علم مطالعهٔ معناست، «کاربردشناسی» علم کاربرد زبان می باشد. به سخن دیگر معنا شناسی علم شناخت معنا در حالت انتزاعی است، در حالی که کاربرد شناسی علم شناخت معنا در یک موقعیت محاوره ای به خصوص می باشد. و باز به سخن دیگر معنا شناسی در صدد فراهم نمودن پاسخ به جمله شمارهٔ (۱) می باشد، در

حالی که کاربردشناسی در جستجوی پاسخ به جمله شماره (۲) است:

(۱) X چه معنی می دهد؟

(۲) منظور شما از X چیست؟

برای مثال جمله (۳) را در نظر بگیرید:

(۳) هوا کمی سرد شده است.

از نظر معنا شناختی، معنی این جمله ساده مشخص است. یعنی درجه حرارت هوا پایین آمده و این تغییر درجه حرارت چندان زیاد نیست بلکه کم است. ولی همین جمله از نظر کاربرد شناختی با دید دیگری بررسی می گردد. کاربردشناسی، همان طور که در عبارت (۲) به آن اشاره شد، می خواهد بداند که منظور گوینده از گفته مورد نظر چیست. «هوا کمی سرد شده است» می تواند درخواستی غیر مستقیم باشد برای بستن پنجره یا در، یا روشن کردن بخاری.

این روش بیان غیر مستقیم بخش بزرگی از کاربردشناسی را در بر می گیرد که تحت عنوان «اشارات» از آن سخن می رود.

جستار اشارات محاوره ای (یا به طور کوتاه اشارات) یکی از پر اهمیت ترین مطالب در کاربردشناسی ست.

زیرا اشارات نمونه بارزی از سرشت و نیروی تعبیر کاربردی از پدیده زبان شناختی هستند. خاستگاه این گروه از استنتاجات کاربردشناختی در واقع در سازمان و تشکیلات خود زبان قرار نگرفته اند، بلکه در قواعد عمومی در برخوردهای میان افراد، مبتنی بر پایه های همکاری و خارج از گستره زبان می باشند، با این حال این قواعد کلی دارای نقش مؤثری در ساختار زبان هستند.

لذا مفهوم اشارات شرح کارکردی قابل توجهی از حقایق زبان شناختی را فراهم می نماید.^۱

نکته دیگری که در رابطه با اشارات حائز اهمیت می باشد این است که اشارات به طور واضحی نشان می دهند که چگونه می توان بیش از آنچه در واقع «به زبان می آید» معنا ابلاغ نمود. همچنان که ملاحظه کردیم عبارت (۳) حامل معنای افزوده بر صورت ظاهری خود بود. برای روشن شدن بیشتر این مطلب به عبارات زیر توجه فرمایید:

(۴) A: ساعت چند است؟

B: والله، اخبار رادیو همین چند دقیقه پیش تمام شد.

از نظر تئوری معنا شناختی محاوره بالا را می توان بدین صورت تشریح نمود:

(۵) A: آیا می توانید بگویید چه وقتی از روز یا شب است؟

B: والله، اخبار رادیو چند لحظه پیش از زمان پرسش بالا پایان یافت.

ولی هر فارسی‌زبانی می‌داند که محاورهٔ بالا بیش از این دارای معنی و ارزش ابلاغی است:
 (۶) A: آیا می‌توانید بگویید (که لحظهٔ کنونی طبق ساعت مچی یا دیواری یا ... چه
 وقتی از روز یا شب است) (و اگر می‌توانید، لطفاً به من بگویید).

B: (خیر، من دقیقاً نمی‌توانم به شما بگویم چه وقتی از روز یا شب است، ولی می‌توانم
 اطلاعاتی در اختیار شما بگذارم که از روی آن شما بتوانید زمان تقریبی را حدس بزنید و
 آن این است که) اخبار رادیو همین چند لحظه پیش تمام شد.

در این جا کاملاً روشن است که مقصود از این محاوره که درخواستی است در رابطه با
 آگاهی از وقت روز یا شب همراه با کوششی در جهت فراهم نمودن آن آگاهی، در مثال
 شمارهٔ (۵) به طور مستقیم بیان نمی‌شود. لذا خلأیی که میان «آنچه به زبان آمده» (۵) و
 «آنچه مفهوم می‌شود» (۶) به قدری است که نمی‌توان از تئوری معناشناختی انتظار داشت
 که بیش از بخشی از آنچه بر زبان می‌گذرد، و یا این که چگونه زبان برای ارتباط با
 یکدیگر به کار می‌رود را بیان نماید. جستار اشارات با تشریح این که چگونه مقدار زیادی
 از آنچه میان پراتز قرار گرفته تفهیم و ابلاغ می‌شود، پر شدن این خلا را تضمین می‌کند.
 نکتهٔ سوم در خصوص جستار اشارات آن است که تعاریف معناشناختی را چه از نظر
 ساختار، و چه از نظر محتوا ساده می‌سازد. به مثال زیر توجه کنید:

(۷) یکه سوار به روی اسب خود پرید و در جهت خورشید از انظار ناپدید شد.

(۸) پایتخت ایران تهران است و پایتخت فرانسه پاریس است.

(۹) یکه سوار در جهت خورشید از انظار ناپدید شد و به روی اسب خود پرید.

(۱۰) پایتخت فرانسه پاریس است و پایتخت ایران تهران است.

در این جا به نظر می‌رسد که مفهوم «و» در عبارتهای ۷ و ۸ با یکدیگر تفاوت دارند.
 در (۷) «و» به معنای «و سپس» به نظر می‌رسد و لذا عبارت (۹) را عجیب و غریب و
 نامأنوس می‌نماید، زیرا مشکل بتوان مجسم کرد که یکه سوار ابتدا از انظار محو شده و
 سپس به روی اسب خود پریده باشد. حال آن که در (۸)، «و» به مفهوم «و سپس» نیست
 بلکه به مفهوم عادی «و» معنی می‌دهد. به همین دلیل جا به جا کردن دو جمله در عبارت
 (۸) هیچ گونه لطمه‌ای به معنای آن وارد نمی‌آورد و جملهٔ (۱۰) نیز نامأنوس به نظر
 نمی‌رسد. در این جا علم معناشناختی یا باید قبول کند که «و» دارای دو یا چند معنی
 مختلف است و یا این که واژه‌ها اصولاً دارای معنای ثابتی نیستند - کسه در هر دو
 صورت به اشکال برخورد می‌کند. مبحث اشارات این اشکال را برطرف می‌سازد.
 بدین ترتیب که

واژه‌ها عموماً ساده، ثابت و دارای معنای واحدی هستند، ولی این ثبات معنایی که در کُنه واژه‌ها وجود دارد دارای یک پوشش بیرونی متغیر کاربردی و متکی بر متن نیز می‌باشند.

که در کاربرد شناسی به عنوان اشارات از آنها یاد می‌شود.

برای درک جستار اشارات باید نخست به پایه‌های همکاری که توسط گرایس فیلسوف معاصر وضع شده آشنا بود. تئوری اشارات گرایس اصولاً نظریه‌ای ست دربارهٔ چگونگی کاربرد زبان توسط افراد. او باور دارد که افراد در محاوره یک رشته تعهدات و فرضیات را مورد نظر قرار می‌دهند و این تعهدات به نوبهٔ خود روند محاوره را ساده کرده به بهترین طرز ممکن آن را میسر می‌نماید.

اندرزهای گرایس یا پایه‌های همکاری در محاوره:

اندرز کمیت: به اندازهٔ راست و درست، آگاهی در اختیار شنونده بگذارد، یعنی:

۱- سختت به اندازهٔ مورد نیاز آگاهی فراهم آورد.

۲- سختت بیش از اندازهٔ مورد نیاز اطلاعات برای شنونده فراهم نیآورد.

اندرز کیفیت: بکوش تا سختت راست باشد. یعنی:

۱- آنچه به نادرست بودن آن آگاهی، مگو.

۲- آنچه دربارهٔ آن شواهد کافی نداری بر زبان میآورد.

اندرز بستگی: آنچه می‌گویی مربوط [به موضوع] باشد، یعنی بی‌ربط نباشد.

اندرز روش: سختت روشن باشد. یعنی:

۱- از طرز بیان پیچیده، پرهیز.

۲- از طرز بیان مبهم پرهیز.

۳- سختت کوتاه باشد، از سخن پراکنی بپرهیز.

۴- در سخن خود ترتیب را رعایت بکن.

در این جا فرض بر آن است که هر فردی تحت شرایط عادی این اندرزها را در محاوره و سخن خود رعایت می‌نماید. لذا معانی کاربردی هنگامی به وجود می‌آیند که گوینده ظاهراً یا واقعاً این اندرزها را زیر پا می‌گذارد. این معنا مضاف بر معنایی ست که علم معناشناسی قادر به توجیه آن می‌باشد. برای مثال به جملهٔ «در باز است» توجه کنید. از نظر معنا شناختی معنی آن اطلاعی ست دربارهٔ وضعیت در و آن، این که «در باز است»، به عبارت دیگر «در بسته نیست» و همین. اکنون همین گفته را از نظر کاربرد شناختی مورد بررسی قرار دهید. همان طور که پیش از این اشاره شد کاربرد شناسی علم شناخت معنا در یک موقعیت محاوره‌ای به خصوص است. فرض کنید که شاگرد مدرسه بعد از

خوردن زنگ، کمی دیز وارد کلاس می شود و پس از گرفتن اجازه به طرف میز خود می رود. خانم معلم در نیمه راه خطاب به او می گوید «پرویز در باز است». در این جا خانم معلم به طور غیرمستقیم به پرویز می گوید که «یادت رفت در را پشت سر خود ببندی. اکنون برگرد و در را ببند». ملاحظه بفرمایید که عبارت «در باز است» در این جا بیش از تنها یک آگاهی در مورد وضعیت در است. یا به عبارت دیگر معنی ابلاغ شده، بیش از معنی صورت ظاهری گفته مذکور می باشد.

بیان معنا از طریق اشارات به دو صورت شکل می گیرد: یکی با پیروی از اندرزهایی که به آن اشاره کردیم، و دیگری به وسیله زیر پا گذاشتن یا سرپیچی از آنها. در نگاه اول این طور به نظر می رسد که معلم در مثال بالا اندرز کمیت را جهت بیان معنا زیر پا گذاشته است. از آن جایی که پرویز نایبنا نیست و خانم معلم نیز از این حقیقت آگاهی دارد. گفته او ظاهراً بیجا و بیپوده است، زیرا طبق اندرز کمیت بیش از اندازه مورد نیاز نباید آگاهی در اختیار مخاطب گذاشت. ولی با نگاهی کمی عمیقتر می توان دریافت که گفته معلم با علم به این که پرویز نایبنا نیست باید معنای دیگری در بر داشته باشد، و با این که ظاهراً از اندرز کمیت سرپیچی شده، ولی واقعاً این طور نیست. اما در جستار اشارات مواقعی هست که گوینده واقعاً و عمداً جهت بیان معنا از اندرزهای چهارگانه سرپیچی می کند. استعاره، طعنه و طنز، غلو، کم گرفتن و تخفیف (metaphor, irony, hyperbole, litotes) از بخشهای این مقوله هستند.

در جمله «مهرداد یک پارچه فولاد است»، گوینده اندرز کیفیت را زیر پا می گذارد زیرا در ساختمان بدن انسان فولاد به کار نرفته است، لذا گوینده باید منظور دیگری داشته باشد که در این جا آن را از طریق استعاره بیان و ابلاغ می نماید. در گفته طعنه آمیز «با وجود دوستی مثل او، آدم دیگر چه احتیاجی به دشمن دارد» گوینده با سرپیچی از اندرز کیفیت، مقصود خود را بیان می کند. به همین ترتیب در عبارتهای «دیگر خونم به جوش آمده بود»، و «من بچه نیستم»، دو نمونه از غلو و کم گرفتن یا تخفیف، گوینده از طریق زیر پا گذاشتن اندرزهای کیفیت و کمیت، به ترتیب، مقصود خود را به شنونده می رساند.

آنچه تا کنون درباره اشارات نوشته شد به هیچ وجه کل مطلب مربوط به آن را در بر نمی گیرد، بلکه مقدمه ای ست برای آشنایی با نکاتی از این بحث. خواص پنجگانه اشارات، ارتباط آن با پیش انگاره و کنشهای گفتاری نیز از مطالب وابسته به این جستار است.

در این جا ممکن است این پرسش پیش بیاید که چرا ما در روابط خود با یکدیگر در

گفتگو از روش غیر مستقیم استفاده می‌کنیم. آیا ساده‌تر نیست که معنای مورد نظر خود را به طریق مستقیم به یکدیگر اظهار کنیم؟ ما در برخوردهای روزانه خود همواره روابط خود را با یکدیگر مورد بررسی قرار می‌دهیم یا به اصطلاح ارزیابی می‌کنیم و جزئیات این روابط را از طریق فرایمها (metamessage) به یکدیگر خاطر نشان می‌نماییم. این فرایمها بیشتر از طریق علائم و طرز صحبت ابلاغ می‌شوند تا به وسیله خود واژه‌ها یا پیامها. برای مثال، دعوت یک دوست به جشن تولد یک پیام است: «لطفاً هفته بعد تشریف بیاورید منزل ما». فرایمی که در این دعوت نهفته است از این قرار است: «من آن قدر برای شما و دوستی شما ارزش قائل هستم که ما یلّم شما در جشن تولد من حاضر باشید». در سخن غیر مستقیم نیز این فرایمها هستند که ناقل معنی می‌باشند. این انتقال معنا از طریق غیر مستقیم دارای دو مزیت اصلی است: یکی بهبود روابط و دیگری دفاع از خود. افزوده بر این دو، در سخن غیر مستقیم یک گونه لذت زیبا شناختی نیز نهفته است. در مثال (۳) «هوا کمی سرد شده است»، اگر میهمان مستقیماً به میزبان می‌گفت «من سردم است لطفاً در یا پنجره را ببندید یا بخاری را روشن کنید»، شاید این از نظر روابط اجتماعی کمی بی‌ادبانه یا گستاخانه تلقی می‌شد. از این رو گوینده برای بهبود روابط خود با میزبان طرز بیان غیر مستقیم را به کار می‌برد.

سوسن گاهی اوقات شب را در منزل عمه جان می‌گذراند. زیرا او و دختر عمه اش هم از نظر سنی و هم از نظر فکری خیلی به هم نزدیک هستند. هرگاه سوسن تصمیم می‌گیرد که شب را در منزل عمه جان بماند، از پیش، از پدر خود اجازه می‌گیرد. پدر او هیچ‌گاه تقاضای سوسن را مستقیماً رد نمی‌کند، ولی سوسن می‌داند که چه موقعی پدر با تقاضای او موافق است و چه موقعی مخالف. اگر پدر موافق باشد می‌گوید: «البته عزیزم، اشکالی ندارد». ولی اگر به دلیلی ماندن سوسن را در خانه عمه جان جایز نداند، می‌گوید: «باشه، اگر خیلی اصرار داری»، یا چیزی شبیه آن. در این گونه مواقع سوسن از طرز بیان، لحن و حالت صورت پدر می‌فهمد که آیا او راضی است یا نه، و اگر راضی نیست از ماندن در خانه عمه جان خودداری می‌کند. در این مثال طرز برخورد پدر و دختر به گونه‌ای است که نه تنها به بهبود روابط آنها کمک می‌کند بلکه از مزیت دفاع از خود نیز برخوردار است. در این جا بیان غیر مستقیم این فرصت را به طرفین می‌دهد که مستقیماً با یکدیگر روبرو نشوند یا به اصطلاح عامیانه شاخ به شاخ نگردند. زیرا پدر سوسن رسماً با تقاضای او مخالفت نکرده و به اصطلاح روی او را زمین نگذاشته. از طرف دیگر اگر سوسن برخلاف میل پدر در خانه عمه جان بماند، باز رسماً برخلاف نظر پدر عمل نکرده است.

پیش پرسش (pre-questions) ها نیز دارای همین منطق دفاع از خود می باشند و مانند زهی طرفین گفتگورا در مقابل شرمندگی یا به اصطلاح عامیانه «خیط شدن» از یکدیگر مصون می دارند. برای مثال به پیش پرسشهای زیر توجه کنید:

A- سرت شلوغ است؟

B- نه.

A: می توانی چند لحظه کمک کنی این میز را جا به جا کنیم؟

A- می خواستم یک خواهشی ازت بکنم.

B- بگو، چیه؟

A- ماشینت را یک ساعت به من قرض بده.

افزوده بر دو مزیت اصلی که به آن اشاره شد، یک گونه لذت زیبا شناختی نیز در بیان غیر مستقیم وجود دارد که ما را به کاربرد آن وا می دارد. این لذت، از ابلاغ معنا بدون به زبان آوردن آن برمی خیزد، چیزی مانند لذتی که نوجوانان از دوچرخه سواری بی دست می برند. در انسانها این احساس شگفت و اجتناب نا پذیر وجود دارد که هرگاه کاری را فرا می گیرند تمایل دارند که آن را به طریق بفرنجتر و هنرمندانه تری انجام دهند. مانند دوچرخه سواری بدون دست، طرحهای پیچیده هنری و یا حرکات مشکل در چابک سواری. در مقایسه با بیان مستقیم، طرز بیان غیرمستقیم جالبتر، ظریفتر، شوختر، و خوش اسلوبتر به نظر می رسد. به خصوص اگر دیگران این ظرافت طبع، شوخی و یا اسلوب بیان گوینده را درک کنند و به اصطلاح رمز سخن او را کشف نمایند. این کشف نیز خود باعث ایجاد فرامهای می گردد که رابطه بین دو شخص را هیجان انگیزتر و بهتر می نماید.

لندن

یادداشتها:

۱- Falk, J. S., *Linguistics & Language*

۲- Levinson, S. C., *Pragmatics*, Cambridge Univ. Press, 1983, p. 97

۳- Levinson, *pragmatics*, p. 99

۴- P. Grice, *Principles of Co-operativeness*

سر ویلیام جونز نظریه پرداز همانندی زبانهای هند و اروپایی

ویلیام جونز (William Jones, Sir) در ۲۸ سپتامبر ۱۷۴۶ در لندن به دنیا آمد. پدرش، که او نیز همین نام را داشت، از تبار دهقانان بود و در ریاضیات استعداد فوق العاده داشت و مورد احترام دانشمندانی چون نیوتن بود و سرانجام به مقام معاونت انجمن سلطنتی (The Royal Society) رسید. ظاهراً هنگام تولد ویلیام جونز پدرش سالخورده بوده است و سه سال پس از تولد وی در سال ۱۷۴۹ فوت کرد. سرپرستی ویلیام جونز برعهده مادرش بود که زنی تحصیل کرده بود و با کمک شوهرش با علوم جبر، مثلثات و دریانوردی آشنایی کامل داشت. زندگی آنها به سختی می گذشت و مادر تمام همت خود را وقف تحصیل فرزند کرد. تحت توجهات مادر، ویلیام در چهارسالگی می توانست به خوبی و به درستی بخواند و با آواز شکسپیر آشنا باشد.

ویلیام در سال ۱۷۵۳ به مدرسه هارو (Harrow) رفت. سالهای اول به سبب بیماری پیشرفت چندانی نداشت ولی در حدود ۱۲ سالگی به تیزهوشی و استعداد شهرت یافت. حافظه ای غریب داشت به نحوی که یک بار توانست تمام نمایشنامه طوفان (The Tempest) شکسپیر را از حفظ بنویسد. از همان ایام دبستان به نوشتن شعر پرداخت هرچند بیشتر اشعار ایام جوانی او از بین رفته است. در سال ۱۷۶۳ مجموعه ای از اشعار خود فراهم آورد. در همین سال منظومه شطرنج (Caissa) را در ۳۶۰ بیت درباره تاریخ اختراع این بازی به رشته تحریر درآورد. در سال ۱۷۶۴ به عنوان دانشجوی بورسیه به دانشگاه

اکسفورد (University College, Oxford) راه یافت. در این ایام افزون بر مواد درسی به مطالعه عربی و فارسی پرداخت. زبان عبری را در دوره دبیرستان آموخته بود. در ایام تعطیلات به لندن می آمد و در این جا به آموختن زبانهای ایتالیایی، اسپانیایی و پرتغالی می پرداخت. در همین ایام برای کمک مالی به مادر به تدریس خصوصی لرد آلتورپ (Lord Althorp) فرزند کنت اسپنسر (Earl Spencer) که بعداً وزیر درباری انگلستان شد مشغول گشت. در این ایام شهرتی به تبحر در زبانهای شرقی پیدا کرده بود و از طرف خزانه داری دعوت شد که مترجم رسمی زبانهای مزبور باشد. وی دعوت مزبور را نپذیرفت. در سال ۱۷۶۷ همراه خانواده اسپنسر به آلمان رفت و با زبان آلمانی آشنا شد. زمستانها در کاخ آلتورپ مستقر بود و با کمک کتابخانه بسیار معتبر آن به یاد گرفتن زبان چینی پرداخت. در همین ایام پادشاه دانمارک (King Christian II of Denmark) از وی دعوت کرد که تاریخ نادرشاه را که نقل محافل اروپایی شده بود، از فارسی به زبان فرانسوی ترجمه کند. ویلیام جونز پیشنهاد کرد که الکساندر دو (Alexander Dow) که به تازگی تاریخ فرشته درباره هندوستان را ترجمه کرده بود - برای این کار بهتر است. ولی او از این کار سر باز زد و ویلیام جونز به ناچار آن را انجام داد. هرچند به گفته خودش از این کار لذتی نبرد، ترجمه ای بسیار خوب فراهم آورد و آن را به ضمیمه ترجمه ۱۲ غزل حافظ و مقاله ای درباره «شعر شرقی» در سال ۱۷۷۰ منتشر کرد. در سال ۱۷۶۸ با کنت رویچکی (Count Reviczki) آشنا شد که در این ایام مشغول ترجمه منتخبی از غزلیات حافظ به زبان لاتینی بود و در این مورد مکاتبه ها داشتند و نظرات ویلیام جونز مورد استقبال نامبرده قرار گرفت. زمستان سال ۱۷۶۹ را در جنوب فرانسه گذرانید و در تکمیل زبان فرانسوی کوشید. گفته شده است که تسلط وی به زبان فرانسوی چنان بود که لویی شانزدهم پس از ملاقاتی به او اظهار داشت «مرد خارق العاده ای ست. وی زبان مردم کشور مرا بهتر از من می فهمد». در تابستان سال ۱۷۷۰ ویلیام جونز به انگلستان بازگشت و به توصیه دوستان در کانون وکلای دادگستری نام نویسی کرده با پشت کار بسیار به تحصیل حقوق پرداخت و در سال ۱۷۷۴ اجازه پرداختن به وکالت را دریافت داشت.

در سال ۱۷۷۱، «دستور زبان فارسی» ویلیام جونز انتشار یافت و یکی از کسانی که از آن بهره ها یافت ادوارد فیتز جرالده بود که بدان بدیده احترام می نگریست. ویلیام جونز در سال ۱۷۷۲ به عضویت «انجمن سلطنتی» پذیرفته شد و در همین سال «ترجمه اشعار آسیایی» را انتشار داد. در این سالها وی مهمترین مبلّغ مطالعات آسیایی در انگلستان به حساب می آمد و به همین سبب در سال ۱۷۷۳ به عضویت «باشگاه» ادبی ساموئل

جانسون (The Club'-Samuel Johnson) پذیرفته شد و در سال ۱۷۸۰ به ریاست آن رسید.

ویلیام جونز در سال ۱۷۷۴ «کتاب شعر آسیایی» (*Poeseos Asiaticae*) را در ۶ جلد منتشر ساخت. پس از انتشار این کتاب ویلیام جونز به سیاست روی آورد و با بنجامین فرانکلین (Benjamin Franklin) نماینده مستعمرات امریکا در اروپا آشنا شد و به دفاع از حقوق و آزادیهای مستعمرات امریکایی پرداخت. کار وکالت وی هم در این زمان رونق بسیار داشت و مانع پرداختن کامل وقت وی به امور فرهنگی می شد. در سال ۱۷۷۳ «قانون هند» (*The India Act*) به تصویب رسید که به موجب آن یک رئیس کل دادگاه و سه قاضی دادگاه شهرستان در کلکته به امور مهمه بازرگانی رسیدگی می کرد. در همین ایام منصب یکی از قضات خالی بود و نام ویلیام جونز برای احراز مقام مزبور بر سر زبانها افتاد. ظاهراً وزیر دادگستری وقت به علت لحن سخنرانیهای وی و دفاع وی از حقوق مستعمرات مایل به انتصاب وی نبود. به همین دلایل، نامزدی وی برای مجلس عوام نیز به جایی نرسید. با وجود این همه مشکلات و گرفتاریها، وی موفق شد در سال ۱۷۸۳ ترجمه انگلیسی معلقات سبعة را انتشار دهد. این دانشمند پرکار در همین ایام کتابی درباره حقوق انگلستان و نیز ترجمه ای از حقوق ارث در فقه شافعی تدارک دید.

بالاخره پس از دو سال انتظار، در سال ۱۷۸۳، ویلیام جونز عنوان شوالیه (سر) را دریافت و به منصب قضا در کلکته منصوب شد. در آوریل همان سال با خانم شیلیسی (*Anna Shipley*) دختر اسقف معروف ازدواج کرد و چهار روز بعد با کشتی عازم کلکته شد. حتی بر روی کشتی نیز دست از مطالعه بر نمی داشت و به دوستش لرد آلتورپ، نوشت که مطالعات روزمره وی بر روی کشتی عبارت است از زبان فارسی، حقوق و مسائل مربوط به هند. تفریح وی، بازی شطرنج، و ورزش وی قدم زدن بر عرشه کشتی بود.

در ماه سپتامبر همان سال کشتی حامل جونز در کلکته لنگر انداخت و وی بلافاصله به کار پرداخت مطالعات فرهنگی وی هم بلافاصله آغاز شد و در صدد تأسیس «انجمن آسیایی بنگال» - «انجمن آسیایی سلطنتی بنگال» - بعدی - برآمد و انجمن مزبور در ژانویه ۱۸۸۴ افتتاح شد. جونز به فرماندار کل پیشنهاد کرد که ریاست انجمن مزبور را بپذیرد و فرماندار کل هیچ کس را لایقتر از خود سر ویلیام جونز ندانست. در نتیجه وی به ریاست انجمن مزبور انتخاب شد. هدف از انجمن مزبور «تحقیق در تاریخ، هنر، علوم و ادبیات آسیا» بود.

ویلیام جونز به زودی اهمیت مطالعه سانسکریت را دریافت. خوشبختانه فرماندار کل در سال ۱۷۷۶ تصمیم گرفت که هندیان باید دعاوی خود را بر طبق قانون هندو حل و فصل نمایند. بر این اساس جمعی از دانشمندان هندو در انجمنی مجتمع شدند تا مجموعه حقوقی هندو فراهم آید. از آن جا که انگلیسیها با زبان سانسکریت آشنایی نداشتند، لازم آمد که مجموعه قوانین هندو به زبان فارسی ترجمه شود. پس از آن آقای چارلز ویلکنس (Charles Wilkins)، کتابدار شرکت هند شرقی، زبان سانسکریت را فرا گرفت و به مطالعات آغازین ویلیام جونز کمک بسیار کرد. آقای ویلکنس نه تنها تمامی «بهاگواوجیتا» (*Bhagvadgita*) را قبل از ترک هندوستان ترجمه کرد بلکه یک سوم «نهادهای حقوقی منو» (*Institutes of Menu*) را نیز ترجمه کرد. این قسمت اخیر را در اختیار سر ویلیام جونز نهاد تا وی آن را تکمیل کرده به سال ۱۷۹۴ تحت عنوان «نهادهای حقوق هندو» (*Institutes of Hindu Law*) منتشر نماید.

سر ویلیام جونز به عنوان رئیس انجمن آسیایی بنگال، همه ساله خطابه ای در انجمن مذکور ایراد می کرد. در سومین خطابه خود که در تاریخ دوم فوریه ۱۷۸۶ ایراد کرد، مطالبی را عرضه داشت که به قول پروفیسور آربری علم جدیدی را بنیاد نهاد؛ علم زبان شناسی جدید. وی گفت:

زبان سانسکریت، قدمت آن هرچه که باشد ساخت و شالوده ای شگفت دارد؛ از زبان یونانی کاملترست، از زبان لاتینی وسیعتر است و از هر دو به زیبایی فصاحت ممتاز است. در عین حال چه از حیث ریشه افعال و چه از حیث قالبهای دستور زبان با هر دو زبان خویشاوندی ای قویتر از آن دارد که بتوان آن را محصول اتفاق دانست. این خویشاوندی در واقع چندان قوی ست که هیچ عالم لغوی ای نیست که هر سه را مورد بررسی قرار دهد و به این اعتقاد نرسد که هر سه زبان از منبع مشترکی سرچشمه می گیرند.

اهمیت اظهارات مزبور چندان است که پس از گذشت بیش از دو قرن، دانشمند زبان شناس دیگری درباره آن می نویسد:

اگر سال خاصی را بتوان نشانگر سرآغاز علم زبان شناسی دنیای معاصر دانست، آن سال، سال ۱۷۸۶ است. دانشمندی از معاصران اعلام داشته است که سال مزبور آغاز نخستین جهش واقعی از چهار دوره پیشرفت زبان شناسی تا عصر حاضر به شمار می آید.^۲

همین استاد زبان شناسی می نویسد، البته رابطه زبان سانسکریت با پاره ای از زبانهای اروپایی قبل از سر ویلیام جونز هم مورد اشاره قرار گرفته بود ولی این اشارات جسته و گریخته بود. از جمله فیلیپو ساستی (Filippo Sassetti) در اواخر قرن شانزدهم درباره زبان

سانسکریت گزارش داده و پاره ای شباهتها را خاطر نشان کرده بود. همین نکته مورد توجه دانشمندان آلمانی و فرانسوی هم قرار گرفته بود ولی حاصل چندانی نداشت. کشف جونز نه تنها طبیعتی بسیار عمیقتر داشت، بلکه بلافاصله قبل از فتوحات ناپلئونی و تشویق دانشمندان فرانسوی به آموختن زبانهای خاور نزدیک بود و اثری ژرف به جای نهاد.^۲

مطالعات ویلیام جونز در زبان سانسکریت متوقف نماند و وی هر روز قبل از طلوع آفتاب یک ساعت به مطالعه آن مشغول می شد. در نامه ای می نویسد «هدف عمده من، که برای آن مدتها زحمت کشیده ام، آن است که مجموعه کاملی از قوانین هندو و مسلمان را در اختیار هموطنانم قرار دهم. با کوشش بسیار و با کمک ترجمه تحت اللفظی فارسی قوانین هندوی باستانی را خوانده و ترجمه مجموعه «منو» به انگلیسی را شروع کرده ام». در نامه دیگری متواضعانه می نویسد که «به اندازه کافی در زبان سانسکریت تسلط پیدا کرده ام. در حال حاضر به مطالعه داستانهای «بیدپا» (*Bidpa's Fables, Called Hitopadesa*) مشغول هستم. کتاب جالبی ست...». با این که تندرستی همسرش مایه نگرانی جونز بود، این موضوع مانع مطالعات وی نشد. باز هم به دوستی می نویسد که علاقه دارد محصول مطالعات خود را چاپ و عواید آن را صرف آزادی زندانیانی کند که به علت ناتوانی در پرداخت قروض خود در زندانهای کلکته می باشند. در همین ایام، به سال ۱۷۸۸ چاپ جدید لیلی و مجنون و مجموعه «هاتفی» را انتشار داد. در نامه ای به لرد آلتورپ برنامه روزانه خود را چنین شرح می دهد: قبل از طلوع آفتاب بر می خیزم، و از باغ محل سکونت تا قلعه حکومتی حدود سه میل پیاده می روم. از آن جا در کجاوه می نشینم و به دادگاه (در کلکته) می روم. در آن جا حمام سردی می گیرم. لباس می پوشم و ناشتایی صرف می کنم که حدود یک ساعت به درازا می انجامد. بنا بر این ساعت هفت بامداد منتظر استاد سانسکریت، پاندیت، هستم و با او به مطالعه سانسکریت می پردازم. در ساعت ۸ بامداد یک روز در میان با استاد زبان فارسی و استاد زبان عربی به کار مشغول می شوم... و این کار تا ساعت ۹ بامداد به طول می انجامد. در ساعت ۹ صبح با وکلا قرار دارم و آماده رفتن به دادگاه هستم. روزهای شنبه به منشی مغول خود دستورهای لازم درباره مکاتبه با دانشمندان مسلمان را تقریر می کنم. توماس توآینینگ در «یادداشت هندی» (*Thomas Twining: Indian Journals*) از ملاقات خود با جونز صحبت می کند و می گوید: به حیوانات علاقه داشت ولی با در قفس کردن آنها مخالف بود و پیوسته این شعر سعدی «میازار موری که دانه کش است...» را که نقل قولی از فردوسی ست و خود به زبان انگلیسی ترجمه کرده بود بر زبان داشت.

در این ایام، افزون بر سرپرستی تدوین «مجموعه قوانین هندو و مسلمان»، ویراستاری

بخش تحقیقات انجمن آسیایی را برعهده داشت و در سال ۱۷۸۹ داستان «سکونتالا» (*Sakuntala of Kalidasa*) را ترجمه و منتشر کرد.

خانم جونز که مدت‌ها بیمار بود و آب و هوای کلکته به او نمی ساخت بالاخره در دسامبر سال ۱۷۹۴ عازم انگلستان شد. در فوریه ۱۷۹۴، سر ویلیام جونز، آخرین خطابه خود در انجمن آسیایی بنگال را تحت عنوان «فلسفه آسیایها» ایراد کرد. اندکی پس از این خطابه، سر ویلیام جونز به بیماری تب نوبه دچار شد و در تاریخ ۲۷ آوریل ۱۷۹۴ درگذشت. آنچه سبب شد که نظر سر ویلیام جونز در مورد ریشه مشترک زبانهای هندو و اروپایی بلافاصله بسیار مقبول افتد و جهان زبان شناسی آن را بپذیرد، تسلط او بر بیشتر زبانهای اروپایی و تبحر وی در زبان فارسی و سانسکریت می باشد. لرد تین ماوث (Lord Teignmouth) در میان آثار باقی مانده از سر ویلیام جونز به نوشته ای برخورد که وی از هشت زبان نام می برد که او آنها را به نحوی تطبیقی مطالعه کرده است، هشت زبان که مطالعه آنها به کمال نرسیده بود ولی با کمک فرهنگ لغات برای او قابل فهم بوده است و دوازده زبان که تبحر وی در آنها چندان نبوده ولی برای او قابل درک بوده اند.

سر ویلیام جونز به زبان فارسی علاقه ویژه ای داشت و امیدوار بود که اعیان و نجبا اوقات فراغت خود را به مطالعه زبان فارسی اختصاص دهند و از آن زبان به انگلیسی ترجمه کنند. پرفسور هیوایت (R. M. Hewitt) در این زمینه با اشاره به «نغمه های پارسی» - ترجمه های تحت اللفظی غزلیات حافظ، که در «مجموعه آکسفورد نظم قرن هیجدهم» (*Oxford Book of Eighteenth Century Verse*) و نیز در کتاب «اشعار پارسی» پرفسور آبربی به چاپ رسیده است - می گوید ظاهراً این آرزوی وی برآورده نشد و فقط فیتزجرالد - مترجم رباعیات خیام - آن را به گوش هوش گرفت ولی در قرن بعد ترجمه های منظوم اشعار ایرانی رواج بسیار یافت و در این مورد «نغمه های پارسی» و نیز ترجمه شکوهمند پاره ای از مثنوی توسط سرویلیام جونز، به ویژه بخش «بشنو ازنی...» راهگشا بوده است. و نیز شعرای اروپایی از راه ترجمه های سر ویلیام جونز با زبان فارسی و اندیشه های آن آشنا شده اند، از جمله گوته در دیوان شرقی. شاید وی تنها فردی بود که در نیمه دوم قرن هیجدهم می توانست با شهادت ادبیات پارسی را همسنگ ادبیات یونانی و لاتینی بداند و تاریخ کهن آن کشور را در عظمت و شکوه هم وزن تاریخ یونان و روم به شمار آورد و با تأسف اعلام دارد که در حالی که فرهنگ یونان و روم را همه کس مطالعه می کند، فرهنگ ایرانی و ادب پارسی نادیده گرفته شده است. پرفسور آبربی، مقدمه سرویلیام جونز بر کتاب خویش دستور زبان فارسی را نقطه عطف مطالعات انسانی و بهترین و فصیح

ترین «توجیه ادب شرقی» (Apologia pro litteris orientalibus) می داند.

لندن

یادداشتها :

۱- 65 p. *Oriental Essays*, A. J. Arberry, George Allen & Unwin, 1960,

۲- 134 p. *A Short History of Linguistic*, 2nd. Ed. R. H. Robins, Longman Group, 1979.

۳- See No. 2, pp.135-137.

اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره دارالشورای کبری (مجلس دربار اعظم)

در سه بخش

(۲)

سند شماره ۵

صورت مجلس دارالشورای کبری (دربار اعظم) در پاسخ اوامر ناصرالدین شاه

بتاریخ سه شنبه یازدهم شوال المکرم تخافوی ثیل ۱۲۹۰

حسب الامر الاعلی عرایض نواب مؤید الدوله در مجلس دربار اعظم ملاحظه و قرائت شد در کار محمد بیک جاف با فرمان مبارک و شرح عقاید مجلس که سابقاً موشح بدستخط همایون برای معزی الیه فرستاده شده بود مفاد اینعرایض این است که اصل مقصود و حقیقت نیت اولیای دولت را در این مسئله ملتفت نشده و چنان تصور کرده است، که این مضایقه و تأمل دولت در قبول مستدعیات و بذل ایثارات محمد بیک و کسان او از روی بهانه جوئی و میل برد و طرد آنهاست

اولاً در جواب نواب معزی الیه باید شرح سابق را با طرفه توضیح و تصریح نمود که دولت علیه ابدأ یأس و نومیدی محمد پاشا و عود عشیره او را بخاک عثمانی طالب نیست و مستدعیات و منظورات او لدی الاقتضا همه مقبول و ممضی است اینکه علانیه و آشکار اقدام نمی شود بمصلحتی است که رعایت آن امروز برای دولت ایران خیلی واجب و مغتنم است ثانیاً پیش از متضرعات کفایه ایل محمد بیک باید اصول و اساس کار او را محکم کند و اینکه قرار قشلاق او را در زهاب بدهد و جوانرود و روانسرا را با محظورات متصوره به بیلاق آنها نامزد میکنند باید اینمعنی را مقدماً در نظر بگیرند که متوالیاً از آنطرف

عثمانیها اظهار میشود فلان مفسد و شریر ما که بآنطرف آمده است و مرتکب مفسده و نهب و غارت می شود اگر رد نمی کند از سر حد تبعید کنید بعد از آنکه معیت محمد بیک و سکنای او در خاک ایندولت رسماً آشکار شد البته عثمانیها هر روز نسبت خیالی بجافها میدهند و تهمتی بآنها بگذارند و اگر نتوانستند آنها را مسترد دارند تبعید آنها را مطالبه خواهند کرد پس اولاً یورت آنها دور از سرحد معین شود که هم خودمان به معیت و رعیتی و دوام بر بقای آنها در اینحالت بهتر معتقد و مطمئن شویم هم برای آینده از این رحمت مفروض و فارغ باشیم سواد اظهارات نواب متمدالدوله را هم باید برای مزید اطلاع مؤید الدوله فرستاد و محرمانه نوشت که خدمت و زحمت شما در جذب و استماله محمد پاشا و عشیره جاف خیلی ممدوح و مستحسن است و پوشیده و پنهان نیست لکن اولیای دولت روابط او را در خاک عثمانی و نزد اولیای آندولت محکم و آشکار می بینند و هنوز محمود بیک پسرش و عمده عشیرت او را در عراق عرب ساکن و ثابت می دانند و فایدهٔ وجود او را که اعتباری است هنوز با مضرات و زحمات محسوسهٔ کار او مساوی ندیده اند اگر هم بصرافت خاطر خود با ینقدر مساعدت و مرحمت دولت قانع نشود معلوم خواهد شد که عقیده و اقدام او مشوب باغراض دیگر است و در آنصورت عقاید اولیای دولت هم در حفظ او تغیر [تغییر] خواهد کرد صورت عقاید مجلس این است که معروض افتاد تا رأی صوابنمای همایونی روحناه فداه چه اقتضا فرماید

در حاشیه دست راست: سواد مطابق اصل است مهر (امین الملک)

اسامی اعضای مجلس در پشت صفحه: سرکار نواب اشرف امجد ارفع والا آقای نایب السلطنه، نواب والا اعتضاد السلطنه، نواب والا حسام السلطنه، جناب مستطاب آقا، نواب والا عماد الدوله، جناب وزیر امور خارجه، نواب والا معین الدوله، جناب مجد الملک، جناب امین الملک

توضیح:

ابوالفتح میرزا مؤیدالدوله

عشیرهٔ جاف: این عشیره در نواحی سرحد غربی ایران (کردستان) و عثمانی سکنی داشته و بنا به روش شبانی برای تهیه چراگاه، با گله های خود در فصول مختلف سال بیلاق و قشلاق می کردند. بخشی از این عشیره به ریاست محمد بیک جاف (محمد پاشا) ساکن ایران و بخش عمدهٔ دیگر آن از جمله (محمود بیگ پسر محمد بیک و یار احمد جاف) مقیم عراق عرب بوده اند. صورت مجلس دربار اعظم (دارالشورای کبری) در مورد مشکلات عشیرهٔ جاف است که تردّد

آنان از دستاوردهای دولت عثمانی جهت رعایت نکردن مفاد قرارداد موجود بین دو دولت و وسیله ترک تازی به مناطق مرزی باختری بوده است. برای روشن شدن اهمیت مطالب مندرج در این سند و اطلاع از درگیریها و صدمات ناشی از آن به دولت و مردم ایران، لازم است با مروری کلی و مختصر از منازعات و مناقشات دو دولت و نفوذ سیاسی دولت انگلیس و روسیه در این میان آشنا شویم. در طول دوران سلطنت قاجار به مسلم گردیده که دخالت و وساطت دولتین انگلیس و روس در رابطه ایران و عثمانی و در آخر ایجاد دولت عراق توسط انگلستان فقط برای حفظ منافع خودشان بوده است که به اجمال به آن اشاره می شود؛ در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار هنگامی که دولت ایران با روسیه در قفقاز می جنگید دولت عثمانی برخلاف مناسبات دوستانه در همجواری به دولت روسیه اجازه داد که اسلحه و آذوقه برای سربازان خود از خاک عثمانی حمل نماید. از این عمل ناشایست دولت ایران رنجید و سپس روابط دو دولت تیره گردید. حمله به کاروان حجاج و تجاوزات مرزی و تحریکات عشیره های ساکن دو طرف مرز آغاز شد. برای پاسخ به این تهاجمات عباس میرزا نایب السلطنه به سوی ارزنة الروم حرکت کرد و قشون ایران تا شهر بایزید به جلورفت و مدتی بعد از جهت دیگر شاهزاده محمد علی میرزای دولت شاه تا حوالی بغداد رسید. در این شرایط پیشرفته ایران، با اظهار تمایل دولت عثمانی و وساطت سفیر انگلیس در استامبول عهدنامه ای بین فتحعلیشاه و سلطان محمود خان ثانی در ارزنة الروم منعقد گردید (سنه ۱۲۳۸ هجری قمری). در این عهدنامه کلیه موارد اختلاف: پس دادن مناطق گرفته شده توسط قشون ایران، مسائل عشیره ها، حجاج و زوآر و تعیین حقوق گمرکی و تجار - تحدید حدود بر اساس معاهده سنه ۱۱۵۶ هجری قمری بین نادرشاه و سلطان محمود پیش بینی شده بود. دولت عثمانی با امضای این قرارداد باز خود را پایبند اجرای آن نمی دانست و از نو چپاول قافله های ایرانی و حمله به مناطق مرزی (قطور در نزدیکی شهرخوی) و غارت آن ادامه داشت.

در مورد سیاست انگلیس، این دولت هرگاه سپاهیان ایران متوجه مناطق شرقی کشور می شدند مانند حرکت عباس میرزا نایب السلطنه به خراسان و محدشاه به هرات، در مناطق غربی دست به تحریکاتی می زد که نظر دولت ایران را اجباراً از شرق منصرف و به غرب معطوف نماید. در هنگام محاصره هرات توسط محمد شاه (۱۲۵۳ هجری قمری) به حکم علیرضا پاشا والی بغداد سربازان به محمره (خرمشهر فعلی) یورش برده، آن جا را به کلی ویران کردند. در سنه ۱۲۵۷ هجری قمری محدشاه تدابیری جهت شروع جنگ با عثمانی در حمله به سلیمانیه تدارک دید که نمایندگان روس و انگلیس میانجی شده مانع اجرای آن گردیدند، و قرار شد برای رفع اختلاف مجلسی از نمایندگان ایران، عثمانی، انگلیس و روس در ارزنة الروم تشکیل شود. میرزا تقی وزیر نظام (امیر نظام - امیر کبیر) به جای میرزا جعفر خان مشیرالدوله که مابین راه در تبریز بیمار شده بود، به عنوان وکیل ایران، همراه هیاتی به ارزنة الروم رفت. در همین اوقات در سنه ۱۲۵۹ هجری قمری عساکر نجیب پاشا والی بغداد با نظر دولت عثمانی به شهر کربلا حمله برده به تخریب و قتل و غارت شیعیان پرداختند که در این جا نیز نمایندگان روس و انگلیس برای آرام کردن دولت ایران واسطه گردیدند. در نتیجه پس از گذشت چهار سال و تشکیل هیجده مجلس اجلاس و توطئه ای که دولت عثمانی در حدود یک سال به آخر مانده برای نماینده ایران و همراهانش تدارک دیده بود، عهدنامه ای در تأیید قرارداد سابق تنظیم و بین دو دولت ایران و عثمانی در سنه ۱۲۶۳ هجری قمری در استامبول مبادله شد، ولی بر اثر تعلل عثمانی و مسامحه دولت ایران پیشرفتی در کار

عهدنامه حاصل نگردید و همچنان تجاوزات مرزی، مشکلات گمرکی - بدرفتاری و بی احترامی به زوآر و حجاج و دستبرد به قافله تجارتي ایران در خاک عثمانی چون گذشته ادامه داشت. از جمله در زمان فتنه محمد حسن خان سالار در نواحی خراسان، درویش پاشا فرصت را غنیمت شمرده، قتلور و نوزده قریه آن را ضبط نمود (سنه ۱۲۶۵ هجری قمری). این مناطق بعد بر اساس تصمیم کنگره برلین آزاد شد. از سنه ۱۲۳۷ هجری قمری اولین قرارداد تا تاریخ سند حاضر ۱۲۹۰ هجری قمری، به مدت پنجاه و سه سال دولت عثمانی هیچ گاه خود را ملزم به اجرای مواد عهدنامه ندانست و به همین جهت در طی چندین سال متوالی تلاش ایران با ابراز حسن نیت، در برقراری یک صلح دائم، با توسل به جلسات متعدد، مقابله نامه ها و همچنین اقدامات سفرای کبار دولت ایران مقیم اسلامبول به نتیجه نهایی و مطلوب نرسید. مبادله مکاتبات دولت ایران، با ذکر دلایل حقانیت خود. به دولت عثمانی و دولتین روس و انگلیس (میانجی در انعقاد قرارداد)، در مورد عشیره جاف و سایر متصدیان مرزی ساکن در سرحدات طویل دو دولت که مورد حمایت عثمانی بودند از سنه ۱۲۹۰ هجری قمری در ادامه این صورت مجلس آغاز و اقدام شده است. در کتب تاریخی نوشته شده در آن دوره نظیر منتظم ناصری تا سنه ۱۲۹۶ هجری قمری در این فاصله شرحی نوشته نشده است. (از اسناد به دست آمده در مدت این شش سال تعدادی به طور پراکنده منتشر شده است. این مدارک جمع آوری و یک جا به دست داده خواهد شد). تنظیم صورت مجلس دارالشوری در مورد عشیره جاف برای رسیدن به راه حلی جهت جلوگیری از بهانه سازیها در تجاوزات مرزی با شناخت همه جانبه از سوابق دولت عثمانی بوده است. ادامه و پیگیری از طرف دولت خواهان صلح ایران درباره تحدید حدود، زمان تصدی میرزا حسین خان مشیرالدوله در وزارت امور خارجه، با دادن مأموریت به مجبلی خان یکانلو (ناظم الملک) که در صورت مجلس دارالشورای کبری (وزیرای مختار دربار اعظم) سنه ۱۲۹۱ هجری قمری نوشته شده منعکس است که خواهد آمد.

فرهاد میرزا معتمدالدوله.

سند شماره ۶

تلگراف شکوائیه تجار دارالمؤمنین کاشان از آقا میرزا محمد غفاری

به ناصرالدین شاه با مهر سی نفر در پشت عریضه

خدمت بندگان اجل اکرم اعظم متع الله المسلمین بقائه عرضه داشت این کمترینان تجار دارالمؤمنین کاشان که متجاوز از دویست نفر میباشیم این است که چندی قبل بتوسط تلگراف عرض حال خود را بخاک پای مبارک ظل الهی روح العالمین فداه نمودیم که دو رشته قنات آقامیرزا محمد علی غفاری در قریه نصرآباد در مزارع کمترینان احداث نموده در مدت ده سال قبل از این و بدین واسطه شش مزرعه معتبر کمترینان که دو هزار تومان مالیات دیوان دارد ضایع و باطل کرده بعضی از مزارع را بالمره آب آنها را برده و بعضی را املاک آنها را گرفته و الحال اکثر این مزارع بالمره لم یزرع شده بعد از عرض حال نمودن میرزا محمد علی نام از جانب سنتی الجوانب شاهنشاهی مأمور شده بجهت تحقیق مطلب با این شهر

وارد شد کمترینان جماعتی کثیر از مصدقین و اهالی خبره را موافق فرمان قهر لمعان قرار دادیم که بر سر املاک و قنوات بروند و تحقیق مطلب نمایند میرزا محمد علی غفاری راضی نشد و مدت دوماه کمترینان را معطل و همه روز طفره زد دو دفعه به تلگراف عرض حال بخاکپای مبارک کردیم حضرات میرزا محمد علی غفاری و کسان او نگذاشتند تلگراف کمترینان برسد لابد عریضه بخاکپای مبارک و به خدمت جناب جلالتمآب اجل اکرم اعظم عرض و قاصدی روانه حضور مهرظهور عالی نمودیم میرزا محمد علی غفاری مطلع شد و به تعجیل سوار شده در منزل حوض سلطان بقاصد رسیده جمیع عرائض کمترینان را مأخوذ داشت بعد از این لابد شدیم و جمیع اهل خبره و مصدقین کاشان و قرای حومه شهر را جمعاً بر سر املاک و قنوات بردیم و بقدر پانصد نفر بلکه متجاوز اهل خبره بردیم. جمعاً تصدیق نمودند مراتب معروضه را و کلاً نوشتند از استشهدات تا صدق عرایض کمترینان را و ظلم هائیکه بکمترینان میرزا محمد علی غفاری نموده بود تا بحال چنین ظلم و تعدی در هیچ شهری و بلده بر رعایای آنجا کسی ندیده و نشنیده و بعد از آن از جمیع علمای اعلام شهر هم نوشته بر طبق عرائض خود بشهادت شهود صادر نمودیم حال استدعا داریم که بعرض این بندگان ضعیف برسید و شرّ این ظالم را از سر این کمترینان کوتاه فرمائید و میرزا محمد علی مأمور هم آن قوه و شوکت را ندارد که جواب مدعی کمترینان را بگوید استدعا آنکه جواب این عریضه را موافق عدالت و برای عزت سرکار عالی مرقوم فرمائید امرکم العالی مطاع به ربّ العباد

دستخط و امر ناصرالدین شاه به خط امین الملک در بالای عریضه:

هو امین الدوله را در مجلس دربار اعظم حاضر کنند وزرا هم حاضر باشند عمادالدوله مخصوصاً باشد در این فقره رسیدگی شود هر نوع حقیقت امر و ضوح یافت حتماً مجری دارند

صورت مجلس شورای کبری

اجزای شورای کبری در دربار اعظم حاضر و نواب عمادالدوله مخصوصاً نیز حاضر شدند از دیوانخانه عدلیه اعظم آدم مأمور و از اهالی قم چند نفر اهل خبره به کاشان برد، مدتی آنجا معطل شدند و این امر در آنجا نگذشت اجزای مجلس چنین صلاح دانستند که حکم شود طرفین در دارالخلافت حاضر شوند و این امر در طهران یا بمرافعه یا بقسم دیگر بگذرد که رفع حرف و گفتگو بشود

دستورالعمل شاه بسیار خوب امین السلطنه مراقب باشد طرفین که حاضر شدند باطلاع عمادالدوله این امر را فیصل دهد

توضیح:

جناب جلالتآب اجل اکرم: میرزا یوسف مستوفی الممالک: (وزیر داخله - رئیس دارالشوری کبری و...).

امین الدوله: میرزا هاشم خان امین الدوله حاکم کاشان.

عماد الدوله: امامقلی میرزای عمادالدوله وزیر عدلیه.

سند شماره ۷

عریضه عیال و صبیّه کان مرحوم حاجی مشهدی قلی آقای قاجار به ناصرالدین شاه
قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم مدت چهار سال است که حاجی مشهدی قلی
آقای قاجار تصدق

عیال و صبیّه کان مرحوم مشارالیه

خاکپای مبارک گردید بعد از یکسال از فوت او مواجی محض عنایت و رأفت در حق این
خانزادان برقرار گردید تا زمانیکه حضرت اقدس ظل الله خلدالله ملکه تشریف فرمای
بصفارت [بسفارت] فرنگستان شدند یکطرفه برات بیجک صادر گردید و در نزد سرکار
معاون الملک بود تا زمان مراجعت و نزول اجلال قبله عالم روحی و روح العالمین فداه که
مطالبه برات شد اظهار بر این شد که برات مفقود شده و در عوض آن نوشته المثنی رد
نمودند و از بابت آنکه به پیشگاه حضور باهرالنور برساند پاره کرده رد نمود اگر این
موجب در نزد قبله عالم است پیشکش اگر در نزد دیوانیان است دو کلمه دستخط مبارک
مرحمت و عنایت شود اینموجب برسم تصدق با این خانه زادن برسد بعلاوه آن یکقطعه
مزرعه از مشارالیه باقی مانده حسین خان پسر جارچی باشی بتدلیس کاغذ سازی مزرعه را
ضبط کرده درباره مزرعه هم حکمی مرحمت شود قریب هزار تومان هم مقروضیم شاید از
تصدق سر مبارک گشایشی حاصل شود باسوده خواطر مشغول دعاگوئی وجود مبارک باشیم
امر امر اقدس هما یون است

دستخط ناصرالدین شاه در بالای عریضه

امین السلطنه وزرا رسیدگی کرده کیفیت را عرضه دارند

توضیح:

سفر اول فرنگستان: از تاریخ ۲۱ صفر الی آخر رجب سنه ۱۲۹۰ هجری قمری.

را که وزرای عظام دادند معیر الممالک بروات را به صاحبانش رد نماید که بروند از خزانه بگیرند البته بعد از آن همین قسم رفتار نموده تخلف نمایند و کتابچه دستور العمل را هم هفته یک روز در مجلس بخوانند که جمیع فقرات آن همیشه در نظر باشد
زیاده فرمایش نیست

توضیح:

آقارضا آجودان مخصوص و خازن صرف جیب = اقبال السلطنه.

معیر الممالک: دوست محمد خان معیر الممالک رئیس خزانه.

میرزا حسین خزانه و آقا محمد علی: صرافان خزانه.

سند شماره ۹

عریضه رحیم خان امین الرعا یا (مُهر در پشت عریضه)

مرحمتی که از دولت جاوید مدت قاهره در حق زرری باف و قلمکار ساز و نساج اصفهانی باید بشود و مقرر همه ساله است و میشود

در حق زرری باف از دولت مبلغ یک هزار و پانصد تومان مرحمت می شد باز هم در حق این چهار نفر مبلغ مزبور مرحمت شود و نمونه داده میشود که موافق همان نمونه زرری تحویل گماشتگان امور دیوانی از قرار قیمت بقدر تنخواهی که مرحمت شده داده شود آقا محمد تقی آقا محمد مهدی میرزا رضا آقا عبدالرحیم

مبلغ هزار تومان بجهت ساختن قلمکار در حق حاجی ملا احمد مرحمت میشد و قیمت آن قلمکار بدیوان داده میشود اگر بجهت شکستگی صنف مزبور بیشتر مرحمتی مبذول گردد بسیار بموقع است و الا همان تنخواه مقرر را مرحمت فرموده که موافق نمونه قلمکاری که سپرده می شود از قرار قیمت تنخواه مزبور قلمکار تحویل گماشتگان امور دیوانی شود در حق نساج مرحمتی میشد و معمول است تنخواهی که باید مرحمت شود مقرر گردد که مشغول کسب و کار بوده قدک را بقدر تنخواهی که مرحمت میشود تحویل داده مشغول دعا گوئی وجود مسعود مبارک بندگان اعلی حضرت قدر قدرت اقدس شهر یاری روحی و روح العالمین فداه گردند

چون این اصناف تحمیلات زیاد دارند و هم شکسته و بی پا می باشند تنخواهی که از دیوان اعلی در حق این جماعت مرحمت میشود در حقیقت یکنوع التفات بزرگی است که مبذول می گردد هم وجوه دیوان نقد میشود و هم گذران این جماعت میشود و هم تنخواه دیوانی سوخت و سوز و ندارد و همان جنس از زرری و قلمکار و قدک را هر وقت بخواهند بفروشند

مجلس شورای کبری
در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم

مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲

مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲

مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲
مجلس دربار اعظم در تاریخ ۱۳۰۲/۵/۲۲

سند شماره ۹ (اندازه اصل سند ۲۲/۵×۲۰/۵ سانتیمتر)

همان قیمت نقد بفروش میرسد اول سال مایه دستی است که مرحمت میشود و آخر سال گرفته میشود بی عیب و نقص و اگر این تنخواه مرحمت نشود این اصناف تمام و از حیز انتفاع خارج میشوند سالهای سال است که این مرحمت در حق اینجماعت مبذول میشود و این چاکر و خانه زاد دولت ابدفرجام بحیطه وصول و ایصال میرسانیده باز هم متعهد است که آنچه تنخواه بآنها مرحمت گردد تمام و کمال بمباشرین امور دیوانی پرداخته شود البته دیوان همایون رعایت و مرحمتی در حفظ این اصناف و ترقی این صنایع بفرماید بموقع و بجاست چون زری مخصوص فرمایش شده است امساله یکهزار و پانصد تومان زری بدهند و پانصد تومان قلمکار بدهند امین لشکر هم قریب پنجهزار تومان از بابت ملبوس نظام قدک و

غیره خواهد گرفت و اینقدر رعایت برای این اصناف کافی است. صحه ناصرالدین شاه صحیح است

بالای عریضه دست راست دستخط ناصرالدین شاه
امین السلطنه بمجلس وزراء داده جواب بگیرد تشویق صنعت کاران لازم است
توضیح:

امین لشکر: میرزا قهرمان امین لشکر. او در این تاریخ متصدی امر ملبوس، رسیدگی به امور محاسبات
وجوه خیام خانه و قورخانه و نظام بوده است

واشنگتن

نقد و بررسی کتاب

عباس میلانی

Cyrus Ghani

*Iran And The Rise of Reza Shah:
from Qajar Collapse to Pahlavi Rule.*
I.B. Tauris. London. 1998. 434 pages

سیروس غنی

«ایران و برآمدن رضاشاه: از سقوط قاجار تا
حکومت پهلوی»

نگاهی تازه به مسأله روی کار آمدن رضاشاه

تاریخ معاصر ایران در حاله ای از شبها و شایعات آلوده مانده است. شبجی، گاه برخاسته از خیالاتمان و اغلب برآمده از القانات دیگران، جای شناخت دقیق بسیاری از شخصیتهای تاریخی مهم را گرفته است. این خیالات و القانات گاه آن چنان رواج یافته اند که چون وحی منزل و حقیقتی متقن جلوه می کنند و در نتیجه، کمتر کسی جرأت و رغبت کند و کاو در چند و چون صحت و سقمشان را پیدا کرده است. بسا بتوان عقیده ما را در باب این یا آن شخصیت تاریخی به تعصبات و تلقینات، یا کینه توزیها و نوکرنوازیهای این یا آن قدرت بزرگ تأویل کرد. اندک اند کسانی که ذهن و زندگیشان به شیوه ای فارغ از حب و بغض، و به روشی مستظهر به استقضا و انصاف علمی بررسی شده باشند. ایران و برآمدن رضاشاه: از سقوط قاجار تا حکومت پهلوی، به قلم آقای سیروس غنی، کاری ست کارستان و گامی ست مهم و ستودنی در برگزشتن از این معضل تاریخی ما.

موضوع اصلی کتاب یکی از مهمترین و پیچیده ترین شخصیت‌های تاریخ معاصر ایران است. زبان کتاب روان، و ذهنیت حاکم بر روایت آن فارغ از پیشداوری و به دور از افراط و تفریط است. نقطه عزیمت‌ش اثبات حقانیت این یا آن دعوی سیاسی نیست. درعین حال، این قول سخت رایج را هم نپذیرفته که رضاشاه را انگلیسها سر کار آوردند. در عوض، خواسته است اسناد دولت انگلستان را با دقت و درایت بکاود و ببیند در مورد روی کار آمدن رضاخان چه می گویند. رضاخان این کتاب نه قهرمانی ست عاری از عیب، نه قلدری ست فارغ از فضیلت.

آقای غنی نه تنها پیچیدگیهای سیاسی و انسانی شخصیت رضاشاه را بر می شمرد، بلکه شمایی سخت خواندنی و گاه تکان دهنده از گوشه‌هایی از تاریخ ایران، به خصوص از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۵، ارائه می کند. درعین حال، نقش تاریخی بسیاری از شخصیت‌های سیاسی دیگر آن دوران - از فرمانفرما و فرزندش نصرت الدوله تا احمدشاه و وثوق الدوله - را در آیینة اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس باز می نماید.

کتاب آقای غنی، که به قلم آقای حسن کامشاد و با عنوان اندک تحریف شده ایران: بر آمدن رضاخان و برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها (تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷، ۵۱۱ صفحه) به فارسی هم منتشر شده، شامل چهارده بخش است. گرچه در صد صفحه اول کتاب، تنها سیزده بار نامی از رضاخان برده شده، اما انگار سایه محو او بر همه رخدادهای کتاب محسوس است. محور همه مباحث روی کار آمدن او و کم و کیف روابطش با دولت و سفارت انگلیس است. به علاوه، آقای غنی، در پیشگفتاری کوتاه کلیاتی در باب تاریخ معاصر قاجار و در مؤخره‌های موجز، شمه‌ای از اقدامات چند سال اول سلطنت رضاشاه - از تأسیس دانشگاه و نظام دادگستری نوین گرفته تا لغو قوانین کاپیتولاسیون و ایجاد راه آهن - را بر می شمرد. کتابشناسی و فهرست اعلامی نیز در پایان کتاب آمده است.

بخش اول کتاب قصه‌ای ست پر غصه و سخت عبرت آموز در باب قرارداد ۱۹۱۹. بعد از انقلاب اکتبر، انگلستان حاکم بلامنازع ایران شد (ص ۱۲۲). * تمام خطوط تلگراف و تلفن را در انحصار داشت و هرگونه تماس «نامطلوب» مقامات ایرانی با دول خارجی را نامیسر می کرد (ص ۲۳). حتی با حضور ایران در کنفرانس صلح ورسای مخالف بود، مبادا آن جا ایران با کشورهایی دیگر تماس برقرار کند و موقعیت ممتاز انگلستان به خطر بیفتد. وقتی احمدشاه و دولت ایران در اعزام هیأت نمایندگی پافشاری کردند، انگلستان سیاستی

* همه جا، شماره صفحات مربوط به چاپ انگلیسی کتاب است. ترجمه عبارات منقول از کتاب همه از من است.

دیگر پیشه کرد. از سوئی کوشید در تعیین هیأت نمایندگان اعمال نفوذ کند. از سوئی دیگر بعد از آن که بالاخره هیأت به پاریس رسید، سید ضیاء که «بی پرواترین» مدافع منافع انگلیس در ایران بود، در صفحات روزنامه رعد، خواستها و نمایندگان ایران در کنفرانس را به باد مسخره گرفت (ص ۳۶). بدتر از همه این که انگلستان سرانجام در نقشه شوم خود کامیاب شد و هرگز اجازه نداد کنفرانس خواستهای برحق ایران را حتی در دستور کار خود قرار دهد.

آقای غنی نشان می دهد که از سال ۱۹۱۸ به بعد، یکی از مهمترین اهداف انگلستان در ایران انتصاب و ثوق الدوله به مقام نخست وزیری بود. احمدشاه، چون کاسبی حقیر، با مقامات انگلیسی در این باب چانه می زد. می گفت به شرطی و ثوق را به صدارت برخواهد گمارد که دولت انگلیس ماهانه بیست هزار تومان مقرری به وی پرداخت کند. به علاوه، تضمین می خواست که در صورت برکناری از پادشاهی، انگلستان ماهی هفتاد و پنج هزار تومان (۲۵ هزار پوند) حقوق تقاعد به او بپردازد (ص ۲۶). سرانجام قرار شد که از اوت ۱۹۱۸، تا زمانی که احمدشاه «وفادارانه از و ثوق الدوله» حمایت کند، ماهانه پانزده هزار تومان از انگلیسیها موجب بگیرد. سفارت انگلیس در عین حال بیست و پنج هزار پوند هم «میان علما و تجار بازار» تقسیم کرد تا آنان را به دفاع از و ثوق الدوله وادارد (ص ۲۷).

در واقع، روی کار آوردن و ثوق الدوله گام نخست در راه تصویب قرارداد ۱۹۱۹ بود (ص ۲۹). ایران به اعتبار این قرارداد به «تحت الحمايه» انگلیس بدل می شد. در ظاهر مستقل می ماند، اما در واقع مستعمره انگلیس می گشت. مستشاران انگلیسی در همه وزارتخانه ها مستقر می شدند و همه تصمیمات مهم لشکری و کشوری، مالی و مالیاتی، زیر نظر مستقیم آنان قرار می گرفت (ص ۳۱).

می بینیم در حالی که احمد شاه عشرت پرست و بورس باز سرانجام حکم صدارت و ثوق را در ازای مقرری ماهانه دولت انگلیس توشیح کرد، سه بانی اصلی ایرانی این قرارداد، و ثوق الدوله، نصرت الدوله - فرزند ارشد فرمانفرما - و صارم الدوله هر کدام رشوه ای گرفتند و حاضر شدند استقلال و آزادی مملکت خویش را در طبق اخلاص تقدیم بیگانگان کنند. بی پروا در ازای خیانت خود پانصد هزار تومان مزد طلبیدند. در عین حال مصر بودند که دولت انگلیس هم جان و مالشان را در ایران حراست کند و هم تضمین بدهد که در صورت لزوم به هر سه پناهندگی سیاسی خواهد داد (ص ۳۳). می بینیم هر بار که احمدشاه کوچکترین حرکتی در مخالفت با قرارداد نشان می داد، سفیر انگلیس او را به قطع مواجش تهدید می کرد (ص ۴۱). بدتر از همه این که شاه و سه یارش در آن زمان

تنها حقوق بگیران انگلیس نبودند. سردار ظفر بختیاری ماهانه پانزده هزار تومان دریافت می کرد و فرمانفرما هم «تا روزی که والی فارس» بود «ماهانه شش هزار تومان» مستمری می گرفت (ص ۴۴). مهمتر از همه می بینیم که به رغم همه نخوت و نفوذ انگلیسها، و به رغم همکاری شرم آور شماری از سیاست پیشگان ایرانی آن زمان، طیف وسیعی از مردم، بسیاری از روشنفکران و برخی از سیاستمداران با قرارداد به مخالفت برخاستند و با آن که کرزن، دست کم تا سه سال بعد، هنوز سودای تصویب قرارداد را در سر می پخت، ملت ایران به هر حال در برابر این نقشه شوم ایستادگی کرد و حاصل کارش بقای استقلال ایران بود. در می یابیم که انگلیسها سرانجام ناچار به اذعان این واقعیت شدند که افکار عمومی ایرانیان به «شدت ملی گرا» ست و مردم انگلستان را از جنم «روسیه امپریالیستی» می دانند (ص ۲۷۴).

در خلال همین بحث، آقای غنی به شکلی سخت گذرا، به نکته ای بسیار مهم اشاره می کند. می نویسد انگلیسها مقاومت در برابر قرارداد را نخستین تجلی نفوذ «افکار عمومی» در ایران می دانستند. اهمیت این نکته در آن است که نفوذ «افکار عمومی» در سیاست، در واقع روی دیگر سکه بحث جامعه مدنی ست. به عبارت دقیقتر، قوام و قدرت افکار عمومی منوط به وجود همان شبکه گاه نامرئی و گسترده روابط و نهادهای غیر دولتی ای ست که ترکیب به هم پیوسته شان را جامعه مدنی می خوانند. این روزها که بحث جامعه مدنی در ایران رونقی بی سابقه پیدا کرده، ردیابی ریشه های تاریخی آن هم اهمیت یافته و ناچار باید پرسید که اولاً آیا ارزیابی انگلیسها، از لحاظ تاریخی، درست بود و دیگر این که چه عواملی تحولات ۱۹۱۹ را از اوضاع مثلاً سال ۱۹۰۵ متمایز می کرد. بالاخره این که در شناخت جامعه مدنی ایران باید دید که در سالهای بعد بر سر این «افکار عمومی» چه آمد و انگلیسها از تجربه تاریخی ۱۹۱۹ چه درسی گرفتند؟ آیا راه و روشی برای شناخت و نفوذ بر این پدیده نوظهور یافتند؟

بخش سوم کتاب «استغفای وثوق الدوله» نام دارد. با شکست قرارداد ۱۹۱۹، ابقای وثوق الدوله دیگر شدنی نبود. به علاوه، تحولات داخلی و خارجی - از گسترش دامنه نفوذ انقلاب اکتبر و پیروزیهای نهضت میرزا کوچک خان تا رواج نارضایتی عمومی مردم - تغییر دولت، و بالمآل دگرگونی سیاست انگلستان را طلب می کرد. دو بخش بعدی کتاب یکی در باره صدارت مشیرالدوله و دیگری در باب صدارت سپهدار است که به گمان آقای غنی «ضعیف ترین نخست وزیر دوران مشروطه تا آن زمان» بود (ص ۱۱۹). آقای غنی در عین برشمردن نقش وثوق الدوله در این تحولات، از مکارم او هم می نویسد. می گوید

«مردی سخت قابل» بود. فرهنگ و ادب ایران را نیک می‌شناخت. در شعر هم دستی داشت، ولی سودای ثروتش چنان بود که جای پروایی برای روش اندوختن این ثروت باقی نمی‌گذاشت. در عین حال می‌نویسد «شواهدی نشان می‌دهد که وثوق به راستی گمان داشت که قرارداد [۱۹۱۹] ضروری ست و آن را تنها راه نجات ایران از دور باطل حکام فاسد و مستبد می‌دانست» (ص ۸۰). اما در کتاب هیچ‌جا نشانی از این «شواهد» نیست و این‌جا از معدود مواردی ست که آقای غنی، بی‌ذکر اسناد و منابع قانع‌کننده، حکمی چنین مهم مطرح کرده است. طرح چنین شواهدی نه تنها به غنای کتاب می‌افزود بلکه به درک ذهنیت بازیگران ایرانی این ماجرا نیز کمک می‌کرد.

یکی دیگر از نکات جالب این چند بخش نه تنها روایت آقای غنی از نقش نرمن، وزیر مختار انگلیس، و چگونگی رابطه او با کرزن وزیر خارجه انگلیس، بلکه تصویری ست که از نحوه برخورد دیپلماتهای انگلیسی با ایران به دست می‌دهد. می‌بینیم نرمن اوضاع ایران را اغلب بهتر از کرزن می‌فهمید. قلدریهای کرزن را بر نمی‌تایید (ص ۹۲). در عین حال می‌بینیم زبان مراسلات دیپلماتیک منقول در این بخش، و بخشهای دیگر کتاب، اغلب آلوده به لحنی پر تکبر و تحقیرآمیزاند. طنین نخوت و نکبت آنچه ادوارد سعید مرضی‌مزمین «شرق‌شناسی» دانسته در بسیاری از این نامه‌های رسمی شنیدنی ست. گاه می‌گویند سیاستمداران ایرانی به «شکلی اصلاح‌ناپذیر و غیر قابل‌تصور» فاسداند. و زمانی دیگر، در اشاره به همین سیاستمداران، که بسیاری شان هم نوکری انگلیس را مایه افتخار خود می‌دانستند، می‌نویسند «این لعبتکان می‌آیند و می‌روند... درست مثل سگان نمایشی، کارشان ارزشی ندارد [مهم این است که] هرگز کنترل خلیج [فارس] را از کف ندهیم» (ص ۲۶۷). می‌بینیم که در همان دهه بیست، کرزن‌ها گاه لفظ «خلیج» را جانشین خلیج فارس می‌کردند و گاه خوزستان را «عربستان» می‌نامیدند (ص ۲۷۰). می‌بینیم که در قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس خوزستان را، حتی با نام کاذب «عربستان» هم جزیی از خاک ایران نمی‌شمردند (ص ۲۳۴). می‌خوانیم که کرزن حاضر بود برای پیشبرد اهداف استعماری خود ایران را به چهار قسمت تجزیه کند (ص ۱۳۸). در می‌یابیم که در سال ۱۹۱۷، انگلیسها رسماً پیشنهاد کردند که خوزستان را با نام «عربستان» جزیی از عراق و تحت نفوذ و اختیار مستقیم انگلیس درآورند (ص ۳۳۰).

«مقدمات کودتا» در این شرایط تاریخی تدارک شد. نکات مهم و متعددی را می‌توان در روایت آقای غنی از کودتا سراغ کرد. وقتی کرزن بالاخره دریافت که ایرانیان تحت حمایتی را برنخواهند تا بید، وقتی متوجه شد خطر بسط انقلاب اکتبر جدی ست، و

سرانجام وقتی به علل متعدد، ناچار شد خروج نیروهای انگلیس از ایران را در دستور کار دولت بگذارد، به اکراه و اجبار این واقیعت را هم پذیرفت که انگلستان باید در ایران سیاستی نو پیشه کند. پیش از آن، سیاست انگلیس بالمره بر ضرورت تضعیف حکومت مرکزی استوار بود. از آن پس، سیاست انگلستان ایجاد و تقویت یک حکومت مرکزی مقتدر بود. در این میان ژنرال آیرون ساید به ایران سفر کرد. رسالتش در اصل تدارک خروج نیروهای انگلیس از ایران بود. در عین حال همواره در طلب «مردی قدرتمند» بود. نجات ایران را در گروی یافتن چنین منجی می دانست و به محض آن که رضاخان را ملاقات کرد، متقاعد شد که تنها او قادر به نجات ایران خواهد بود (ص ۱۵۴). اما کرزن و لورین، وزیر مختار انگلیس، هیچ کدام، دست کم در آغاز، رغبتی به رضاخان نداشتند. لورین رضاخان را روستازاده ای بیسواد و بی ادب می دانست (ص ۲۵۶). در عین حال معتقد بود که او تنها «عامل ثبات کنونی» در ایران است (ص ۲۳۶). می گفت بیش از هر چیز «مردی میهن پرست است» (ص ۲۵۶) و به همین خاطر حدس می زد که شاید آب انگلیسها با او به یک جوی نرود. اهل خُبرت انگلیسی می گفتند رضاخان خصمی خطرناک می تواند بود، اما شاید اگر قابش را بدزدیم، به دوستی سودمند بدلش بتوانیم کرد (ص ۲۶۹). شاید بتوان گفت که اسناد گردآمده در کتاب آقای غنی مؤید این باوراند که برخلاف گمان رایجی که رضاخان را ساخته و پرداخته انگلیسها می داند، قدرت روز افزون او، که اغلب هم به رغم انگلستان به دست آمده بود، شرایطی پدید آورد که در آن دولت فخریه راه پس و پیش نداشت. این نکته را آشکار می توان در گزارش لورین هم سراغ کرد. می گفت رویارویی با رضاخان مملکت را به هرج و مرج خواهد کشاند. در مقابل، حمایت از او شاید گامی در مهار کردنش باشد (ص ۲۶۳). در عین حال، می نویسد تقویت رضاخان روزگار نوکرهای انگلیس چون خزعل را تیره و تار خواهد کرد. اما او هم مصر است که تنها به مدد رضاخان می توان حکومتی مقتدر و پر ثبات پدید آورد و سدی در برابر انقلاب اکتبر برپا داشت (ص ۲۳۶).

بدین سان بود که انگلیسها با کودتای سید ضیاء و رضاخان موافقت کردند. اما این جاست که می بینیم حتی اگر روش استقصای آقای غنی را هم پیشه کنیم، و اگر نخواهیم بی سند و مدرک معتبر، ادعایی کنیم، باز هم برخی از مهمترین نکات تاریخ معاصر ما کماکان در پرده ای از ابهام فرو خواهد ماند. به طور مشخص، آقای غنی توانسته اند سند و مدرک دقیقی در مورد چند و چون نقش انگلیس در کودتا بیابند. البته اسناد مورد استفاده ایشان بیش و کم همه به سفارت و وزارت امور خارجه تعلق دارند. هیچ

جا نشانی از اسناد سازمانهای جاسوسی انگلستان نیست. البته شاید این گونه اسناد یکسره به اعتبار مواضع قانونی دست نیافتنی اند اما قاعدهٔ رد پای انگلیس را در کودتا در همین اسناد می توان سراغ کرد. آقای غنی حدس می زند که فعلاً «اسناد و مدارکی را از مجموعهٔ آرشیو ملی» حذف کرده اند. به درستی تعجب می کند که در روزگاری که کوچکترین حرکت سیاسی در ایران در اسناد سفارت منعکس و تحلیل می شد، همین اسناد، به شکلی مرموز، در مورد کودتا یا سکوت می کند یا، دست کم به ظاهر، نسبت به این وقایع بی اعتنایی نشان می دهند (ص ۱۸۰-۱۸۶).

در همین زمینه، آقای غنی نکتهٔ جالب دیگری را طرح می کند. می گوید خاطرات آبرون ساید و نیز نوشته های شخصیت مرموزی به نام شاپور رپورتر - که گویا رابط آبرون ساید با رضاخان بود - هر دو به همت انگلیسیها و درست در زمانی نشر یافتند که محمد رضا شاه نقشی مهم در ماجرای افزایش قیمت نفت بازی کرده بود. به علاوه، بسیاری از زینبارترین شایعات مربوط به نقش انگلیسیها در روی کار آوردن رضاخان درست در روزهایی توسط بی بی سی پخش می شد که متفقین به خصوص انگلستان، در تدارک حمله به ایران بیطرف بودند. انگار حتی این نظریه که «همه چیز زیر سر انگلیسیها» ست خود تا حد زیادی زیر سر انگلیسیها بوده است.

تنها در مواردی انگشت شمار در کتاب وسواس و انصاف آقای غنی جای خود را به ارزیابیهای شتابزده و بی مدرک داده است. برای نمونه ادعای ایشان که رضاخان و سید ضیاء هیچ کدام خاطراتی در باب کودتا از خود به جا نگذاشته اند درست نیست. سید ضیاء در مصاحبهٔ مفصلی با دکتر صدرالدین الهی، خاطرات خود را در باب کودتا بازگو کرده است.* به علاوه، در یکی دو مورد، به خصوص در یادداشتهایی که ذیل هر صفحه در معرفی اجمالی شخصیتهای سیاسی مورد بحث کتاب تدارک شده، به نکاتی بحث انگیز بر می خوریم. مثلاً در وصف سید حسن تقی زاده، پس از ذکر مراتب فضل او، به استناد سندی از سفارت انگلیس، مدعی ست که «ارشدیت او در سلسله مراتب فراماسونری، به شهرت او افزود» (ص ۳۶۹). اگر قول دکتر غلامحسین صدیقی را به یاد بیاوریم که می گفت تقی زاده به خاطر فضلش از نوادر تاریخ ایران بود، آیا درستتر نیست که بگوییم ارشدیت تقی زاده در فراماسونری به سوء شهرت سیاسی او افزود و بر ارزیابی دقیق مقام علمی او سایه انداخت. در بخش دیگری از همین یادداشتها، در مورد حسین علاء

* برای شرح این گفتگوها، رک. به دکتر صدرالدین الهی، «مصاحبه با سید ضیاء»، تهران مصور، شمارهٔ ۱۱۲۲.

می نویسد: او «مایه چندانی نداشت» (ص ۲۶۳) (آقای کامشاد عبارت انگلیسی متن را - "wanting substance" - به «مایه فکری چندانی نداشت» ترجمه کرده اند.) معلوم نیست مراد از این بیما یگی چیست و مهمتر این که چنین حکمی بر اساس کدام معیار و سندی به دست آمده است.

بخشهای هشتم و نهم و دهم کتاب شرایط کودتا، سیاستهای دولت سید ضیاء، دولت قوام، نخست وزیری که پس از او سر کار آمدند (و هیچ کدام دوام چندانی نیاوردند) و بالاخره دوران صدارت رضاخان را در بر می گیرد. پس از بحثی اجمالی در باب آغاز جنبش جمهوریت در ایران و شرح نقش رضاخان و روحانیون شیعه، به خصوص مدرس، در این جنبش، کتاب با بررسی سخت اجمالی چند و چون برافتادن سلسله قاجار و برآمدن دودمان پهلوی به پایان می آید. در همین صفحات می بینیم گرچه احمدشاه از انگلستان موجب و مقرری می گرفت و به افتخار خود را «خادم» امپراطوری می خواند، با این حال ولیعهدش، محمد حسن میرزا، در نوکری و وطن فروشی گوی سبقت از برادر می ربود. او حاضر بود به کمک انگلیس ایران را تجزیه کند تا از این راه خود «سلطان خطه جنوب» گردد (ص ۲۳۴). می بینیم انگلستان به هر قیمتی می خواست پای امریکا به ایران باز نشود و در عین حال عادی شدن روابط ایران و شوروی را هم چندان خوش نداشت و رضاخان را به خاطر تلاش در این راه، به «همدلی با بلشویسم» متهم می کرد. آقای غنی می گوید رضاشاه مصر بود که دولت انگلیس ایران را «همچون کشوری همتا و برابر» بداند (ص ۳۰۵). سیاهه ای از سیاستهای رضاشاه را که با منافع و خواستهای انگلیس تعارض داشت عرضه می کند (ص ۳۰۴). در عین حال می گوید رضاشاه می دانست که باید منافع اقتصادی انگلیس را در ایران تأمین کند، خطر عمده را شوروی، و انگلستان را متحد بالقوه ایران می دانست.

در چهار بخش آخر کتاب، شمه ای از تاریخ اجتماعی ایران در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ را می خوانیم. می بینیم که تنها انگلیسها نبودند که دولت مرکزی قدرتمندی می خواستند. از حزب رادیکال داور گرفته تا مجله های بی چون آینده در داخل کشور و کاوه در خارج همه در یک قول مشترک بودند. دولتی مقتدر با رهبری مصلح و وطن پرست می طلبیدند (ص ۲۹۸).

شاید مهمترین فضیلت کتاب آقای غنی را باید قالب شکنی و قالب گریزی آن دانست. تصویرش از رضاشاه و از شرایط برآمدن او پیچیده و پراسایه روشن است. رضاخان این کتاب سر بازی شجاع و فرماندهی قابل است. جاه طلب هم هست. «اشتهای

سیری ناپذیری برای ثروت و مکنت دارد» (ص ۲۸۳). غریزه سیاسی اش سخت نافذ است. می داند مردم ایران در آن زمان بیش از هر چیز خواستار ثبات اند. نخستین اعلامیه اش به عنوان نخست وزیر وعده ثبات می دهد. می گوید اصلاح جامعه بی امنیت شدنی نیست (ص ۲۸۱). نه اهل حرف که مرد میدان عمل است. در مراسمی که به مناسبت پی ریختن بنای دانشگاه تهران برپا شده بود، چند کلمه بیشتر نمی گوید. تأکید می کند که دانشگاه باید زودتر تأسیس می شد. حال که شروع شده، باید برای اتمام هرچه سریعتر آن کوشید.* با دموکراسی هم میانه ای ندارد. آقای غنی در عین اشاره به این جنبه از شخصیت رضاشاه می افزاید که در آن زمان، در هیچ کشور دیگر آسیایی هم دموکراسی وجود نداشت (ص ۴۰۴). انگار حتی این جنبه از سلوک رضاشاه را هم توجیه پذیر می داند. اما رضاشاه این کتاب بیش از هر چیز عرق ملی داشت. تجددخواه بود و سرافرازی ایران را سرلوحه کار خویش قرار داده بود. به هر حال، کتاب سخت خواندنی آقای غنی تنها دورانی کوتاه از زندگی رضاشاه را در بر می گیرد و این دوران را هم اساساً از لابلای اسناد سفارت و وزارت امور خارجه انگلیس بر می رسد. باید امیدوار بود که محقق دیگری با همان حوصله و حلم و دقت و درایتی که آقای غنی در ایران و برآمدن رضاشاه... نشان داده اند باقی دوران زندگی و سلطنت رضاشاه را بکاود و به حل یکی از مهمترین معضلات تاریخ معاصر کمک کند. بی شناخت رضاشاه، تاریخ معاصر و تجربه تجدد در ایران را نمی توان شناخت. تلاش برجسته آقای غنی گامی ست بلند در این راه.

گروه علوم سیاسی و تاریخ، دانشکده تتردام، کالیفرنیا

۱۰ ماه مه ۱۹۹۹

* مناسفانه آقای کامشاد در ترجمه فارسی کتاب به جای یافتن اصل عبارات رضاشاه، متن انگلیسی را «نقل به معنا» کرده است (ص ۲۶۹). طبعاً از مترجم پرفضلی چون او می توان انتظار داشت که به جای «نقل به معنا» و ترجمه عباراتی که خود ترجمه اند، اصل عبارت را سراغ و نقل کند. گرچه غرض من در این جا، نقد ترجمه آقای کامشاد نیست، ولی گهگاه در طول متن عباراتی نامتناسب با اصل انگلیسی کتاب در ترجمه ایشان راه یافته است.

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

Sultan Ibrahim Mirza's Haft Awrang
A Princely Manuscript from Sixteenth-
Century Iran
Marianna Shreve Simpson
with contributions by Massumeh Farhad
Freer Gallery of Art
Smithsonian Institution, Washington, D.C.
Yale University Press 1997
PP. 440, \$100.00

هفت اورنگ سلطان ابراهیم میرزا
تألیف ماریانا سیمپسن،
با یاری معصومه فرهاد
چاپ دانشگاه ییل، ۱۹۹۷، ص ۴۴۰
قطع ۳۵×۲۵ سانتیمتر

این کتاب یکی از نفیس‌ترین و زیباترین آثار آثاری است که در رشته هنرهای نگارگری ایران در این دهه، یا اگر گزافه تلقی نشود، در چندین دهه اخیر تألیف شده و به بهترین و سنگین‌ترین کیفیتی به طبع رسیده است. وسعت و عمق اطلاعات تاریخ هنر ایران در قرن دهم / هفدهم در کمتر کتابی به پای این اثر گرانبها می‌رسد.

سه چهار سال گذشته را باید سالهای درخشان در تاریخ شناختن و شناساندن هنرهای ایران در رشته‌های خوشنویسی و نقاشی و تذهیب و جلدسازی و صحافی در دو عصر تیموری و صفوی به شمار آورد. پیش از این کتاب، در ۱۹۹۶ کتاب پرنگار «کمال الدین بهزاد» به قلم عبدالله بهاری (رک. سیروس علایی، ایران‌شناسی، سال دهم، ص ۱۷۳-۱۸۱) و همچنین کتاب محققانه خانم شیلا کنبی درباره «رضا عباسی»،^۱ روشنی بخش چشم عاشقان کتاب و دوستان هنرهای ایران شده بود. علاوه بر این باید از کتابهای مشابه دیگر یاد

نمود که در همین سالها منتشر شده است، اگرچه گاهی در زیر نام و چترعام «اسلامی».
مقدم بر جمیع این آثار البته چاپ شاهنامه شاه طهماسبی به کوشش دکتر کری ولس و
مرحوم پروفیسور مارتین دیکسن بود که در دو جلد بزرگ در ۱۹۸۱ انتشار یافت.^۲
دکتر سیمپسن برای تألیف این کتاب بیش از ده سال کوشش و پژوهش کرده، همه
آثار و منابع فارسی و رساله ها و مقالات دانشمندان مغرب زمین را خوانده، دستنویسهای
مصور کتابخانه ها و موزه های اروپا و امریکا را دیده، یک به یک مجلسهای نقاشی و
قطعات خوشنویسی و سرلوچه ها و زرنگاریها را بررسی نموده، با هنرشناسان و مدیران
موزه ها مکاتبه و محاوره کرده، و از یاری گروهی فارسی دان غیر ایرانی هم بهره ور گشته
است. وی از دو فرد ایرانی هم که در این راه دراز مددکاری بوده اند یاد نموده یکی خانم
مرجان ادیب و دیگر دکتر معصومه فرهاد که مؤلف نام وی را در صفحه عنوان نیز ذکر نموده
است.

نتیجه این شیفتگی و عشق آشکار به هنر و پشتکار حیرت انگیز و ده سال صبر و
مطالعه و پرس و جو و تحمل نشیب و فرازهای گوناگون این برنامه سترگ، کتابی شده است
که یادگاری باشکوه و ماندنی در تاریخ تحقیقات هنر ایران خواهد بود و به اصطلاح شیوا و
افتخارآمیز فردوسی از باد و باران نیابد گزند. این اثر عظیم را نباید با اغلب کتابهایی که
در پژوهشهای ایران شناختی به قلم ایرانی و غیر ایرانی نوشته می شود در یک پایه
گذاشت که اگر هم نوشته نمی شدند کسی احساس کمبودی نمی کرد، و وقتی نوشته
می شود چند روزی شهرتی کاذب و شاید نان و آبی نصیب مؤلف «سبکبار» (بار معرفت
البته) می کند و به همان سرعتی که آمده است می رود و فراموش می شود، در بهاران زاد و
مرگش در دی است.

ماههاست که هر روز این کتاب یا گلستان هنر را می بینم و مایلم آن را به خوانندگان
ایران شناسی معرفی کنم. اما در حقیقت نمی دانم در یادداشتی که الزاماً نباید بیش از چند
برگ بشود، کدام حسن این شاهکار پرنقش و نگار را وصف نمایم. دکتر سیمپسن سنگ
تمام نهاده و بحث و فحص در هیچ نکته ای را فرو نگذاشته است. صرف نظر از مینیاتورها و
خطوط رنگین که همگی در غایت مهارت و روشنی چاپ شده است، هیچ مطلب گفتنی و
دانستنی درباره جمیع صنعتها و هنرها و استادان و دست اندرکاران و مشوقان روزگار سلطان
ابراهیم میرزا و دهه های نزدیک به عصر او نیست که از ذهن و دیده دوربین و موشکاف
مؤلف دور مانده و موضوع بحثی ژرف و عالمانه نشده باشد. مبالغه نیست اگر بگویم که این
اثر مصداق برازنده سخن بیهقی ست که در حق استاد خود بونصرمشکان گفته است که

«موی در کار او توانستی خزید» - البته به استثنای بازخوانی و بازنویسی و ترجمه گهگاه ایبات و سرلوحه ها و واژه ها و ارقام که «هنرنمایی» یاران مؤلف است نه خود او، و بدان خواهیم رسید.

سلطان ابراهیم میرزا (۹۴۶-۹۸۴/۱۵۴۰-۱۵۷۷) پسر بهمن میرزا و برادرزاده شاه طهماسب صفوی، مردی سخت با فرهنگ و هنر دوست و دانشمند بوده و به دوزبان فارسی و ترکی شعر می گفته و «جاهی» تخلص می کرده و دیوانی به یادگار گذاشته که دو دستنویس آن باقی مانده است، یکی در ایران و یکی در ترکیه. وی موسیقیدان و خوشنویس و نگارگر هم بوده، تنبور می نواخته و آلات موسیقی می ساخته است. «کتابخانه» اش مجمع هنرشناسان و اهل هنر و کارگاه تمام استادانی بوده است که در ایجاد نسخه های شاهانه مانند همین هفت اورنگ جامی سهمی داشته اند، عاشقانه و بی شتابزدگی متن شعر را به قلمی زیبا می نوشتند. اوراق را جدول بندی و زرافشانی می کردند، آب زرو برگ زر آماده می ساختند، قلم و قلم مو و مرکب می رساندند، آن همه رنگهای دلفریب را فراهم می آوردند، و چیره دستی خود را در فن جلدسازی نشان می دادند، و حاصل این همه عاقبت به نقاش سپرده می شد تا به پنجه سحر آفرین خود آن مینیاتورهای معروف را که در هیچ سنت هنری دیگری نظیر ندارند بسازد و در آرایش در و دیوار و کتیبه ها و پوشاک، حتی جلهایی که بر پشت اسب و شتر افکنده اند چنان مهارت و ریزه کاری حیرت انگیزی نشان بدهد که با آن درجه از دقت امروزه شاید فقط از دستگاه کامپیوتر بر آید.

شرح حال این شاهزاده خوش ذوق و صاحب کمال، که هنوز سی و هفت بهار بر او نگذشته بود که به دست پسر عم و برادر زن خویش یعنی شاه اسمعیل دوم کشته شد، با قید همه منابع و تفصیلی شایسته در این کتاب گرانبها آمده است. شرح احوال خطاطان و نگارگرانی که در ایجاد این هفت اورنگ جامی سهمی بوده اند، یعنی شاه محمود نیشابوری، رستم علی، محب علی (فرزند رستم علی)، مالک دیلمی، عیشی بن عشرتی، سلطان محمد خندان، عبدالله شیرازی، علی اصغر، و شیخ محمد، و در صدر همه خود ابراهیم میرزا را در فصل سوم کتاب (ص ۲۲۵-۳۱۵) می خوانیم. این فصل دارای یازده بخش به هم پیوسته است و در پایان هر بخش در صفحه های منقسم به سه ستون تعلیقات و ارجاعات به تفصیل تمام آمده است.

در فصل یکم (ص ۱۷-۸۳) دکتر سیمپسن به مسائل حول و حوش شعر کتاب و فوائد تاریخی که از دستنویس آن بر می آید پرداخته است مانند این که جامی به رغم ضد

شیعی بودنش از چه احترام و اعتباری برخوردار بوده، یا شرح موضوع امضای پایان‌هریک از هفت کتاب هفت اورنگ و مهرها و اسامی اشخاص و شهرها که همگی واجد اطلاعات ارزشمندی ست دربارهٔ ارتباط سلطان ابراهیم میرزا با جماعت خوشنویسان و نگارگران و دیگر وابستگان به «کتابخانه» خویش.

فصل دوم دربارهٔ حکایات کتاب است که موضوع مجالس نقاشی ست و شرح مبسوط در توضیح این مجالس و سنجش هر یک با حکایتی که تصویر کرده است (ص ۸۵-۲۲۳). در این فصل بیست و هشت مینیاتور هفت اورنگ ابراهیم میرزا یک به یک به قطع بزرگ تمام رنگی ممتاز چاپ شده است و علاوه بر آن اقلاد در بیست و دو مورد بخشی از همان مینیاتورها به قطعی بزرگتر در ورق بعد ارائه شده است تا ظرافتهای خاص و نکته‌های باریکتر از موی آن هویدا گردد و کار بررسی و توضیح جزئیات آن را میسر سازد. علاوه بر این، مؤلف بارها صحنه‌هایی از کارهای استادان دیگر و دستنویسهای دیگر همین شعر جامی و همچنین نمونه‌هایی از داستانهای مصور شاعران دیگر آورده است تا مشابهت کار استادان و پیوندهای فکری و داد و ستدهای هنری موجود میان آنها را روشن سازد. هر مینیاتوری نمایش یکی از حکایات هفت اورنگ است و در هر مورد دکتر سیمپسن نخست خلاصهٔ آن حکایت را با استفاده از متن چاپی آقای مرتضی مدرس گیلانی (طهران ۱۳۳۷ خورشیدی) نقل کرده و سپس به توضیح دربارهٔ یکا یک چهره‌های حاضران در مجلس از زن و مرد و پیر و جوان و عالم و عامی و آشپز و دربان و شاعر و شاهزاده و جز آنها پرداخته، و توصیفات جامی از حالات ظاهر و باطن ایشان را در چهره‌های مینیاتور جستجو کرده، و خواننده و بیننده را به درک بهتر و عمیق‌تر کار این هنرمندان قرن دهم آشنا ساخته است. هنرنمایی نقاشان این پرده‌ها در حقیقت همان کاری ست که هنریشگان در صحنه‌های فیلم نمایش می‌کنند. فهم یک هنریشهٔ ممتاز تربیت دیده از یک نمایشنامهٔ شکسپیر اکثراً همان نیست که یک فرد عادی از خواندن شعر شکسپیر حاصل می‌کند. باید دید که بهزاد یا رضای عباسی از فلان حکایت نظامی یا سعدی یا جامی یا عطار چه برداشتی داشته‌اند. این نقاشان و چهره‌نگاران بزرگ، گذشته از استعداد خداداد، به روزگار و محیط اجتماعی و مذهبی و سیاسی آن شاعران نزدیک تر بوده یا خود در همان زمان و مکان می‌زیسته‌اند و بهتر از ما زادگان دنیای مطلقاً متفاوت جدید راز و رمز سخنان شاعران قدیم را درک می‌کرده‌اند. مثلاً بهزاد که خود در هرات می‌زیسته و با امیر علیشیر نوائی دوستی داشته و در دربار سلطان حسین با یقرا آمد و شد و کار می‌کرده و حتماً جامی را می‌شناخته است البته فهمی درست تر و واقعی‌تر از محیط زندگی او و اشخاص حکایاتش داشته است. دکتر

سیمپسن با توضیح جزء به جزء صحنه های رنگارنگ و گاه «پرجمعیت» این مجالس کمکی بسیار مقننم به ما رسانده و حظ بصر را با درک بهتر مقصود شاعر توأم کرده است. کسانی که هفت اورنگ جامی را هرگز نخوانده اند به کمک این کتاب با شماری از قصه های سلسله الذهب و یوسف و زلیخا و سبحة الابرار و سلامان و ابسال و تحفة الاحرار و لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری آشنا می شوند. باید افزود که نقاش گاهی برای تصویر منظره ای از یک افسانه کهن از مشاهدات شخصی و تاریخی خود یاری گرفته و در نتیجه عکسی نزدیک به واقعیت پیشامدی که خود شاهد آن بوده است ترسیم نموده. یک نمونه آن مینیاتوری ست که در آن زلیخا را در هودج برای عروسی با یوسف می آورند (ص ۱۱۹) و نیز مینیاتوری دیگر که بزم عروسی یوسف و زلیخا را نشان می دهد (ص ۱۴۲). در هر دو مورد به دلایلی، که در کتاب باید خواند، دکتر سیمپسن پیشنهاد می کند که نگارگر این دو مجلس از مشاهدات خود در مراسم عروس بران و جشن عروسی سلطان ابراهیم میرزا با گوهر سلطان خانم دختر شاه طهماسب در بهار ۱۵۶۰/۹۶۷ الهام گرفته است هنگامی که دختر را با شکوهی شاهانه از قزوین به مشهد آوردند و بزیمهای عروسی و شادی چهار ماه ادامه داشت.

موضوع فصل چهارم که بیش از بیست صفحه نیست (ص ۳۱۷-۳۳۷) بحث در نهاد «کتابخانه» است و کیفیت اداره آن، ترتیب و تقسیم وظایف و به اصطلاح امروز برنامه ریزی برای طرحهای مهمی نظیر همین هفت اورنگ ابراهیم میرزا و وجوه و موقوفات مربوط به آن. «کتابخانه» در عرف آن روزگار بنیادی وسیع بوده و بیشتر به کارگاهی بزرگ شباهت داشته که همه استعدادهای هنر و صنعت و ادبیات را به خدمتی فعال در ایجاد اثر یا آثاری پرشکوه می گماشته است. در توضیح این مطلب مؤلف گفتار خود را با معرفی «کتابخانه» ربع رشیدی تبریز آغاز کرده است. گروهی که به خدمت «کتابخانه» دعوت یا گماشته می شدند هدف و دیدگاهی مشخص داشتند. دیدگاه یا هدف سلطان ابراهیم میرزا ایجاد کتابی فاخر و ممتاز بود که شایسته نام یک شاهزاده صفوی باشد و گرایشهای ادبی و هنری خاص او را از دیگر مردان خاندان صفوی، که شهرت پاسداری فرهنگ و هنر را داشته اند، متمایز سازد و بالاتر ببرد. برای نیل به این هدف گروه صنعتگران و هنروران مذکور ناچار با یکدیگر مشورت و تعاطی فکر و تجربه می کردند و دستنویسهای بیشتر از ایام خود را، مخصوصاً نسخه های مصور و مذهب اشعار جامی را بررسی می کردند.

آنچه گذشت بررسی که هیچ، حتی در حد معرفی ساده این کتاب نیست. علاقه مندان

باید خود آن را ببینند و داوری کنند. در پایان کتاب، علاوه بر کتابشناسی و فهرست کتی، هفت ذیل بسیار سودمند دیگر هم افزوده اند. از آن میان، یکی معرفی دستنویس «نقش بدیع» اثر غزالی مشهدی ست که در آوریل سال ۱۵۷۴ برابر با رمضان ۹۸۲ به خط سلطان محمد در سبزوار برای سلطان ابراهیم میرزا نوشته شده و دارای دو مجلس مینیاتور است و اکنون در موزه توپقا پوسرای نگاهداری می شود (ص ۲۴۰-۲۴۱ و ۲۹۸-۲۹۹).

در ذیلی دیگر جمیع دستنویسهای مصور هفت اورنگ را به دقت معرفی کرده، و باز در ذیل سودمند دیگری آنچه از کارهای نه هنرمند شریک در ایجاد این دستنویس را، که در نسخه ها و موزه ها و مجموعه های دیگر شناخته شده، به خواننده شناسانده است. ذیل مهم دیگری که نمی شود ناگفته از آن گذشت، شرح تاریخچه همین دستنویس هفت اورنگ ابراهیم میرزا ست که چگونه و کی به مقام امن موزه واشنگتن رسیده است. بنا بر نوشته دکتر سیمپسن، این دستنویس در تاریخ ۱۶-۱۷ آوریل ۱۹۲۶ در ضمن آثار معروف مجموعه کیه سا (Chiesa Collection) در گالری هنری نیویورک به نمایش گذاشته شد. این مجموعه را تاجر ایتالیایی از اهالی میلان موسوم به آچله کیه سا (Achille Chiesa) در سده نوزدهم گرد آورده بود و به جز هفت اورنگ ابراهیم میرزا تماماً آثار هنری ایتالیا و دیگر کشورهای اروپا و شامل تابلوهای نقاشی، کارهای عاج و چوب و مینا و منسوجات و اثاث خانه بود. پس از او این مجموعه به پسرش آچله تو (Achilleto) رسید. هاگوب کورکیان (Hagop Kevorkian) مقیم نیویورک نسخه هفت اورنگ را خرید و بیست سال بعد آن را به فریر گالری در واشنگتن فروخت. در آن مدت دستنویس فارسی یک بار در ۱۹۳۰ در موزه هنر دیترویت و بار دیگر در ۱۹۴۰ در بنیاد ایران در نیویورک به نمایش گذاشته شد. نخستین بررسی عالمانه آن در ۱۹۳۹ در کتاب مشهور «بررسی هنرهای ایران» تألیف پوپ و اکرمین به قلم دانشمند آلمانی ارنست کوهنل (Ernst Kuehnel) صورت گرفت. از جمله دانشمندان دیگری که در باب این اثر کم نظیر پژوهش کرده اند، دکتر سیمپسن، اتینگهاوزن، ایوان چوکین (Stchoukine)، بازیل کری، و بازیل رابینسون را نام برده، ولی افزوده است که کامل ترین بررسی به قلم کری و لش در ضمن پژوهشهای او راجع به شاهنامه شاه طهماسبی نوشته شده است. این مختصر حاصل مقاله مفصلی ست که با نکته ها و مطلبهای دیگر ۱۲ ستون کامل این کتاب را به خط ریز دربر گرفته است (ص ۳۶۵-۳۶۸).

در این کتاب روی هم رفته ۲۲۵ تصویر چاپ شده، شامل همه مینیاتورهای دستنویس هفت اورنگ، چندین مینیاتور کامل ولی به قطع نیم صفحه یا کوچک تر و اکثراً تمام رنگی،

تعداد زیادی سرلوحه و صفحه پایان نسخه‌ها که همگی تذهیب شده و به نقش و نگارهای هندسی و گل و بوته آراسته است، و نمونه‌های فراوان از خوشنویسی خطاطان این دستنویس و دیگران، اکثراً رنگی و به قطعهای مختلف و از آن جمله چندین صفحه با جدولهای ضربی و خط مؤرب بسیار زیبا (از جمله ص ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷) و نیز نمونه‌هایی از صفحه‌های سرآغاز که یکی متعلق است به مرقع امیرحسین بیک، دارای امضای مالک دیلمی و در موزه توقفا پوسرای (ص ۲۸۹)، دیگری به خط عبدالله شیرازی که سرآغاز دیوان اشعار خود سلطان ابراهیم میرزاست و در ۱۵۸۲/۹۹۰ نوشته شده و متعلق است به صدرالدین آقاخان (ص ۳۰۱).

افسوس که کار بی عیب در عالم نیست. برخلاف نصیحت واجب الاطاعة «عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگویی»، با ذکر هنرهای این کتاب شروع کردم و اندکی از هزار حسن آن را برشمردم. حال متأسفانه باید بیفزایم که این طاوس پرنقش و نگار هم عاری از وصمت زشتی یا نیست که خجلت آن، اگر خجلتی در کار باشد، به همکاران «فارسی دان» مؤلف دانشمند برمی گردد که در خواندن نوشته‌های فارسی یا گاهی عربی سردرها و گوشه کنارها و تاریخها کار خود را سرسری گرفته اند، یا سرسری نگرفته و ماست مالی کرده اند ولی سواد فارسی شان برای همان درسهای سال اول و دوم خوب است، و البته مراجعه به دیگران را برای مشورت و کسب نظر دون شأن خود دانسته اند. در نتیجه این کتاب حکم باغ بسیار آراسته ای را یافته که بر اثر غفلت باغبان دلسوز باغچه‌ها و خیابانها و روی چمنها و زیر درختان آن خاکروبه و زباله ریخته باشند و احتیاج به یک جاروکشی کامل داشته باشد. این جاروکشی را نمی توان در یک مقاله نقد و بررسی انجام داد، ولی می شود شمه ای از مقوله‌های گوناگون اشتباه و سهل انگاری را برشمرد و امیدوار بود که مؤلف ارجمند خود در صدد چاره کار برخواهد آمد. خانم سیمپسن علاوه بر خانم معصومه فرهاد و مرجان ادیب، دو استاد فارسی یعنی دکتر ویلر نکستون (Wheeler Thackston) و جروم کلینتون (Jerome Clinton) را نام برده و از آنها تشکر کرده است (ص ۹).

۱- در مینیاتور ۶۶ (ص ۹۹) کتیبه ای هست که آن را یک بار نیز به قطع بزرگتر در ص ۳۲ چاپ کرده اند. متن کتیبه این است: اللهم ثبت دولة السلطان العادل... خلد الله ایام سلطنته علی مفارق العالمین

تحریر کتیبه در کتاب با «العالمین» شروع می شود با اشتباهات زیر:

العالمین المهم بُت دولته... علی مفارق. و «علی مفارق العالمین» چنین ترجمه شده است: (ص ۱۰۱)

... beyond the separation of the two worlds (death)

۲- در مینیاتور ۱۰۰ (ص ۱۵۶) کتیبه مفصل تر دیگری هست با عبارت مشابه «... علی مفارق اهل الفضل...» که درست ترجمه شده است، ولی در خواندن کتیبه و ترجمه آن چندین خطای فاحش هست. نخست متن درست کتیبه را می آوریم:

بناء هذه العمارة وزيتها بامر السلطان الاعظم الاكمل زبدة اولاد سيد المرسلين في العالمين... خلد الله علي مفارق اهل الفضل و الكمال ظلال احسانه و مراحمه و ابد في صفحات الدهر آثار مكارمه.

در بازخوانی متن بالا هشت خطای زیر دیده می شود:

بناء هذا... الاعظم... زنده... اهل افضل... و امر و حمة و اید... آثار مکان.

مترجم انگلیسی «زبده» را offspring، «عالمین» را که صیغه تثنیة عالم (= دو جهان) خوانده، This world and the next، و «آبد» را «اید» خوانده و با فعل support ترجمه نموده است (ص ۱۵۹). هیچ یک از این اشتباهات غلط چاپی نیست به دلیل آن که عیناً در ص ۳۴۴، ستون ۳ نیز تکرار شده است. ناگفته نماند که در همین صفحه «یا مفتح الابواب» را «یا فتح الابواب» خوانده اند. بعید نیست که «الابواب» غلط چاپی باشد.

۳- در مینیاتور ۸۹ (ص ۱۳۸) و به قطع بزرگتر در ص ۱۴۰ بیت زیر بر کتیبه زیبایی یک کاشی آمده است:

سینه ام را چاک کن آن جا در آ خلوت خاصست بگشا در در آ.
که آن را چنین خوانده اند (ص ۱۴۱):

بسته ام را خاک کن در آنجا در خلوت خاصیت در بگشا
این اشتباه فاضح را خود هم توانسته اند ترجمه کنند و نکرده اند.

۴- دو بیت وسط صفحه ۱۵۰ «رباعی» نیست، دو بیت برگرفته از یک غزل معروف حافظ است (روضه خلد برین خلوت درویشان است...). در مصراع یکم کلمه «است» از قلم افتاده، و در مصراع چهارم «چمن» افتاده، نیز به جای «نزهت» یا «نکبت»، «رحمت» گذاشته اند. ظاهراً به حدس خودشان (چون این واژه در زیر نقشی دیگر پوشیده شده، ولی البته مراجعه به یکی از چاپهای دیوان که میسر بوده است).

در همین صفحه ۱۵۰ «چون چهارده گوشه نامش دیدم» غلط است، درست آن «چون مه چارده بر گوشه بامش دیدم» است.

۵ - در مینیاتور ۶۸ (ص ۱۰۲)، سمت چپ طاق نما پسری دیده می شود و دو بیت «یادگاری» (Graffiti) که، شاید همان پسر، بر دیوار نوشته است. نقش این پسر و به ویژه خط را به زحمت می توان دید. خط دو بیت خوش نیست و در آن، البته از روی عمد، دو غلط هم هست که خواننده آن برای کتاب حاضر یکی را دیده و با قید (sic) یعنی «کذا» اظهار شگفتی فرموده و مملومات فروخته و آن دیگری را اصلاً متوجه نشده است (ص ۱۰۴). دو بیت این است:

نویشتم بر در و دیوار هر منزل غم عشقت
که شاید بگذری روزی و خانی (= خوانی) شرح حال من
با دل خود صورت او در مقابل داشتم

در مقابل صورتی (در اصل: صورت) دیدم که در دل داشتم .

فارسی دانی که این دو بیت را خوانده، می بایست بداند که خوشنویس مینیاتور به اندازه ایشان و این بنده فارسی می دانسته که «خواندن» را «خاندن» نویسد آن هم به چنان خط بد و بر دیوار داخل آن چنان عمارتی! در سمت چپ همان طاق نما پسری در قبای زردرنگ مشغول نوشتن یادگاری دیگری ست که فقط دو کلمه آن را نوشته است (نکند غمت).

۶ - ص ۴۰۷ ستون ۲، در مصراع یکم باید «که» افزوده شود و گرنه وزن بیت مختل است: از آمدن شاه جهان چون که خبردار شد

در مصراع چهارم «کنف» است نه «کیف». ترجمه هم نادرست است.

۷ - در قطعه خط رستم علی، ص ۴۰۸ ستون یکم، مصراع اول از بیت دوم به صورت زیر نقل شده:

«گر حادثه گیر و همه اطراف جهان» که مسلماً غلط است و باید این گونه اصلاح شود: گر حادثه گیرد همه اطراف جهان. در بیت سوم «مرید» و «جو» غلط و به جای آن «مزید» و «چون» درست است (با «جو» وزن بیت به هم می خورد).

۸ - در ص ۴۱۸ ستون دوم غزلی در ۱۲ بیت از عیشی به نقل از تصویر ص ۲۹۵ چاپ شده است با غلطهای زیر:

«افروخته» به جای «افراخته» (بیت ۲).

«سایه کرمی» به جای «سایه صاحب کرمی» (بیت ۵).

«بحر کرم کان سخا» به جای «بحر کرم و کان سخا» (بیت ۶).

«تصویر» به جای «تصویر» (بیت ۷).

«چه بیان» به جای «چه سان» (بیت ۱۰).

«حاجت بیان» به جای «حاجت به بیان» (بیت ۱۱)

ترجمه بیتهای یکم و هشتم و دهم نیز غلط است.

۹ - در ص ۴۱۷، ستون سوم غزلی از عیسی خطاط نقل شده است در ۵ بیت با ردیف

«نگشاید» که بیت یکم و پنجم آن چنین است:

دل من در چمن بی آن گل رخسار نگشاید

مرا خاطر چو غمگین است در گلزار نگشاید

بکفر زلف آن بت بسته دل را آن چنان عیسی

که گر در زلف کفرش جان دهد زنار نگشاید

کسی که این شعر را تسوید کرده احتمالاً نه چیزی از وزن شعر می دانسته و نه اصطلاح

«ردیف» را شنیده بوده است و در نتیجه آن را غلط خوانده و غلط رونویسی کرده و سخت

جاهلانه ترجمه کرده است، لااقل مصراع آخر را:

دل من در چمن بی آن گل رخسار گشاید

مرا خاطر چو غمگین است در گلزار نگشاید

بکفر زلف آن بت بسته دل را آن چنان عیسی

که در کفر زلفش جان دهد نار بگشاید

ترجمه مصراع اخیر را هم لطفاً بخوانید:

if he expires from the curse of his/her locks, pomegranates will [burst] forth.

شگفتا که تصویر این غزل یک بار به خط خود عیسی و بار دیگر در کنار آن به خط زیبا و

خوانای مالک دیلمی در ص ۲۹۴ گراور شده، و تمام اشتباهات بالا یک بار دیگر در ص

۴۱۸ تکرار گردیده است.

۱۰ - در شعر ص ۴۲۳، ستون یکم، که سواد تصویر ص ۳۱۱ می باشد اصلاحات زیر

لازم است: «به حجره»، نه «حجره»؛ «پیرامن»، نه «پیراهن»؛ «گریزم»، نه «گرنرم» و

«قرن»، نه «قران».

ترجمه بیت چهارم: شتر سوار عرب نقد حجره کعبه

که حجره روب شتر بان اوست ویس قرن

“May that Arab camel-rider offer up his life to the Ka’ba’s cell. He who has Vays-i Qaran as the sweeper of his camel-keeper’s cell”

مقصود گوینده این است که «امیر زمن» مذکور در بیت قبل از آن مطلق «شتر سوار

عرب» و «نقد حجره کعبه» یعنی حضرت پیغمبر است که ویس قرن جاروکش حجره شتربان اوست.

* * *

این نمونه ها کافی ست و نیازی به گفتن نیست که مثلاً در ص ۳۹۰ و ۳۹۱ چندین بار «خمسین» (پنجاه) به جای «خمس» (پنج) غلط است، و «ثراه» درست است نه «سراه» (ص ۳۹۱)، و «اشتهار»، نه «اشهار» (ص ۳۴۴ و ۴۰۹)؛ «آگه»، نه «که» (ص ۴۱۴)، ترجمه هم بی معنی ست؛ «کلب آستان»، نه «کلبه آستانه» (ص ۳۶)؛ «غیرت فردوسی»، نه «عزت فردوسی»؛ «مشهد مقدسه»، نه «مقدسیه»، و «الثنا»، نه «الثانی» (هر دو ص ۳۸۶)؛ «بیاد او شادست» و «پذیرد»، نه «بیاد شادست» و «پذیر» (هر دو ص ۳۹۵).

شمار اندکی از این غلطها را باید به حساب حروفچین بی دفاع گذاشت، ولی قصور در اصلاح آنها گناه او نیست. در برگردان واژه های فارسی و عربی به خط لاتین نیز شمار اشتباهات کم نیست. از همزه و مده و علامت تشدید استفاده نشده است. بهترین راه چاره این وضع سخت نامطلوب شاید این باشد که مؤلف گرامی دکتر سیمپسن غلطنامه ای چاپ و توزیع کنند، چون هنوز دیر نشده است، ولی صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

زیرنویسها:

1- Sheila R. Canby: *The Rebellious Reformer. The drawings and paintings of Riza-yi Abbasi of Isfahan*, Azimuth Editions, London 1996.

2- Martin Dickson and Stuart Cary Welch: *The Houghton Shahnameh*, Cambridge, MA. 1981.

گلگشتی در آثار فارسی

برنامه ریزی عمرانی و تصمیم گیری

از «آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران»، «مجموعه توسعه و عمران ایران ۱۳۲۰-۱۳۵۷»، مصاحبه با منوچهر گودرزی، خداداد فرمانفرما بیان، عبدالمجید مجیدی، مصاحبه کننده و ویراستار: غلامرضا افخمی، انتشارات بنیاد مطالعات ایران، مریلند ۱۳۷۸/۱۹۹۹، صفحات: ۱۸+۳۸۵، بها (۴) فهرست کتاب: مقدمه؛ پیشگفتار (آغاز برنامه ریزی عمرانی در ایران)؛ بخش یکم - منوچهر گودرزی (زیر ۲۱ عنوان و ۲ ضمیمه: ص ۳-۱۱۲)؛ بخش دوم - خداداد فرمانفرما بیان (زیر ۲۸ عنوان: ص ۱۱۵-۲۰۸)؛ بخش سوم - عبدالمجید مجیدی (زیر ۲۵ عنوان: ص ۲۱۱-۳۵۷)؛ پی نوشتها (۳۵۹-۳۷۵)؛ فهرست نامها (۳۷۷-۳۸۵).

این کتاب چهارمین مجلد از «مجموعه توسعه و عمران ایران» است که به ویراستاری دکتر افخمی منتشر شده است، سه کتاب دیگر عبارتند از: عمران خوزستان (بر اساس مصاحبه با عبدالرضا انصاری، چاپ ۱۹۹۴)، برنامه انرژی اتمی ایران: تلاشها و تنشها (بر اساس مصاحبه با اکبر اعتماد، چاپ ۱۹۹۷)؛ تحول صنعت نفت ایران: نگاهی از درون (بر اساس مصاحبه با پرویز مینا، چاپ ۱۹۹۸).

در باره چنین کتابی کسی باید به اظهار نظر بپردازد که در موضوع کتاب حداقل اندک دانشی داشته باشد، که نویسنده این سطور از آن کاملاً بی بهره است، ولی به عنوان یک خواننده عادی و غیر متخصص می تواند چند کلمه ای در اهمیت این کتاب بنویسد. به نظر من این کتاب از کارهای ماندگار ویراستار و بنیاد مطالعات است که هم در حال حاضر و هم در آینده علاقه مندان می توانند به عنوان نوعی کتاب مرجع به آن مراجعه کنند و اطلاعات دست اول قابل توجهی از دست اندرکاران برنامه ریزی عمرانی ایران به دست بیاورند. به نظر بنده هم ویراستار و هم مصاحبه شدگان موضوعهای مورد بحث را با بیطرفی مورد بررسی قرار

داده اند.

ویراستار در «مقدمه» کوتاه خود می‌نویسد: «تاریخ‌نگاری این دوره معمولاً مملو از ارزش داوری ست و بیشتر بر افکار، عقاید، گفته‌ها و اقدامات محمد رضا شاه پهلوی از یک سو و گهگاه توده‌ای از آمار از سوی دیگر استوار است. کسانی که با نظر مثبت به دوران پادشاهی او می‌نگرند، بیشتر آنچه را که در این دوران به دست آمده و می‌پسندند نتیجه بلندی اندیشه، رهبری درست، سازمان دهی، و وطن دوستی شاه می‌دانند. در برابر، آنها بی‌کی نظری منفی دارند، کمبودها و کاستیهای ایران در این دوران را یکسره ناشی از سیاستهای او می‌بینند. خیراندیشان بر آمار مثبت تکیه می‌کنند؛ بداندیشان بر آمار منفی. اما، در بیشتر این موارد میان شاه و آمار عنصر ملموس دیگری وجود ندارد؛ بیرون از ایدئولوژی، نه از سازمان خبری ست، و نه از میلیونها ایرانی که روزانه در زمینه‌های گوناگون تلاش کرده‌اند، آنچه هست به «جمعه‌سیاهی» می‌ماند که درون آن بر کسی روشن نیست. گویی شاه، همانند خدای تراژدیهای یونانی گفته است: «باش»، و همه چیز، خیر یا شر، «بوده است» (ص: هشت).

«محتوای تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران تصویری متفاوت با تصویر «شاه و آمار» می‌دهد. در این تصویر، انسانها، با هویت و نشانه‌های خاص خود، بسیاری از برنامه‌های اجتماعی و عمرانی کشور را پایه می‌ریزند و سازمان می‌دهند... جای جای، از سوی برخی از همکارانشان پشتیبانی می‌شوند و با برخی از دست‌اندرکاران مبارزه می‌کنند، تا در نهایت طرحی پیاده می‌شود که همیشه آن نیست که اندیشیده‌اند. اما در مسیری ست که کم و بیش قبولش دارند و در قالبی که در برابر نیروهای مؤثر بر تصمیم‌گیری سیاسی و اداری امکان پذیر است. در این چارچوب، شاه همواره نقشی مؤثر و در صورت لزوم تعیین‌کننده ایفا می‌کند، اما بیشتر در قوام بخشیدن به نیازمندیهای سیاسی و تسجیل شرایط برای انجام کارها، تا در ابداع، بازداشتن و یا منحرف کردن پیشنهادها...» (ص: هفت - هشت).

امتیاز دیگر این کتاب آن است که «برای هماهنگ کردن موضوعها در مواردی برخی از پرسشها و پاسخها از جای اول خود در مصاحبه شفاهی به جای دیگری در نوشته نقل شده‌اند، بی آن که تغییری در مطلب یا معنا داده شود... [و] در جایی که ویراستار گمان کرده است که مفاهیم و یا سیاستها برای خواننده نامأنوسند، از گوینده خواسته است که در چند خط موضوع را توضیح کند...».

در این کتاب سه تن از دست‌اندرکاران برنامه ریزی در ایران پیش از انقلاب اسلامی مشارکت دارند. منوچهر گودرزی پس از بازگشت به ایران به دعوت ابوالحسن اَبتهجاج به سازمان پیوست. خداداد فرمانفرمایان را نیز اَبتهجاج برای تصدی دفتر اقتصادی سازمان برنامه به ایران دعوت کرد، وی دو بار در سازمان برنامه خدمت کرد و بار دوم با سمت مدیر عامل به سازمان برنامه پیوست. عبدالمجید مجیدی که کاریر اداری خود را در سازمان برنامه آغاز کرد، و بخش بزرگی از آن را در سازمان برنامه و با در رابطه با سازمان برنامه گذرانده بود، پس از فرمانفرمایان با سمت وزیر مشاور به ریاست سازمان برنامه منصوب گردید.

از آن جا که پیشینه برنامه ریزی در ایران به زمان رضاشاه برمی‌گردد و اَبتهجاج از ابتدا در رابطه با شکل‌گیری مفهوم برنامه ریزی نقشی محوری ایفا کرده است، ویراستار در «پیشگفتار»، به ذکر سابقه تحول مفهوم برنامه ریزی در ایران پرداخته و تصریح کرده است «ابوالحسن اَبتهجاج بی تردید مهم‌ترین عامل اشاعه

اندیشه برنامه ریزی و نیز سازمان و روش دهی به آن در ایران بوده است».

پس از پیشگفتار، گفتگوی این سه تن، جدا جدا، با ویراستار آمده و هر یک از کارهای خود و تجربیات خود و برخوردهای خود با این و آن، موفقیتها و در مواردی ناکامیها سخن گفته اند. همه، ابتهاج و قدرت او را ستایش می کنند و در ضمن به یکدندگی او تأکید می نمایند که حتی نظر شاه را در مواردی به چیزی نمی گرفت. فرمانفرما بیان می گوید در جلسه ای که با حضور رئیس ستاد مشترک نظامی ایزنهاور، معاون وزارت خارجه آمریکا و چند تن دیگر از امریکا بیان و ایرانیان در دفتر ابتهاج برای کمک نظامی به ایران تشکیل شده بود، ابتهاج در حالی که با مشت روی میز می کوبید با صدای بلند خطاب به رئیس ستاد مشترک امریکا گفت: «ایران احتیاج به توسعه اقتصادی دارد نه کمک نظامی. ایران کمک برای توسعه اقتصادی لازم دارد. ایران ارتش بزرگ لازم ندارد». مرد امریکایی نمی دانست چه بگوید. به زودی خبر این جلسه به دربار رسید و در دوره نخست وزیری دکتر اقبال با ماده واحده ابتهاج را برکنار کردند (۱۴۲-۱۴۵). مجیدی می گوید به راستی همه از او می ترسیدیم. از سوی دیگر فرمانفرما بیان در پاسخ ویراستار اعتراف می کند که: بله، در سازمان برنامه «یک مافیای برنامه به وجود آمده بود. ما می کوشیدیم که برنامه ریزها باید در تمام شئون دولتی رسوخ کنند» (ص ۱۸۴). در این کتاب کارنامه مدیران عامل سازمان برنامه یکی بعد از دیگری مورد داوری قرار می گیرد. مصاحبه شدگان از ذکر مشکلات نیز ابا بی ندارند. فرمانفرما بیان با شاه «بر سر مفهوم تولید ناخالص ملی (GNP) و درآمد ملی (national income) و تفاوت آنها بحث می کند. شاه جلسه را ترک می نماید ولی بعد پیغام می دهد از کسانی که مرا در امور فنی تصحیح می کنند ناراحت نیستم (۱۴۶). مشکل دیگر آن بوده است که طرحهایی به سازمان برنامه می آمد که با چارچوب کار ما سازگار نبود، وقتی زورمان نمی رسید، چه می کردیم؟ طرح میکروویو (microwave) را که شدی علم دنبالش بود، طی یک گزارش شرف عرضی تقاضا کردم وزارت دربار انجام بدهد، و طرح استاد یوم صد هزار نفری را نیز که با ضوابط سازمان برنامه تطبیق نمی کرد، از اعلیحضرت تقاضا کردم موافقت کنند به وسیله وزارت آبادانی و مسکن اجرا شود که هر دو طرح خارج از سازمان برنامه به مرحله اجرا درآمد (۱۸۷-۱۸۹). در مورد کارخانه پتروشیمی که قرار بود در خوزستان احداث شود که از هر نظر مساعد بود، میان شریف امامی و وزیر صنایع وقت و یک شرکت فرانسوی قراردادی منعقد شد که نزدیک مرودشت فارس احداث شود که با تصویب هیأت دولت انجام شد و ابتهاج این کار را هم غلط می دانست و هم توهینی به خود تصور کرد (۲۴۰). مجیدی می گوید برای آن که استراتژی و جهت برنامه ریزی برنامه ششم روشن شود، در آن آینده نگری، ما صحبت از این کرده بودیم که اعلیحضرت باید یک نقش رهبری داشته باشند... ایشان فرمودند چرا عنوان فرمانده را نگذاشتید... توضیح دادم که «فرمانده» فوراً مسائل انصباطی را مجسم می کند که با دید اقتصادی و اجتماعی زیاد تطبیق ندارد. بعد هویدا به من گفت اعلیحضرت از این امر خوششان نیامد (۳۴۰). مجیدی اعتراف می کند که در بسیاری از موارد باستی موضوع با شخص شاه مطرح شود و بدین جهت تقریباً هفته ای یک بار شرفیاب می شدم و تمام مسائل را حضور اعلیحضرت عرض می کردم و با کمال صراحت هم عرض می کردم. گاه این صراحت ایجاد ناراحتی هم می کرد... و آن گاه نمونه هایی از این تنشها را ذکر می کند.

اینجا فقط اشاراتی به چند موضوع مندرج در این کتاب است. علاقه مندان باید آن را جزء به جزء در مطالعه بگیرند.

ارج نامه ایرج

به خواستاری و اشراف محمد تقی دانش پژوه - دکتر عباس زریاب خویی، «به پاس نیم قرن سوابق درخشان فرهنگی و دانشگاهی استاد ایرج افشار»، به کوشش محسن باقرزاده، انتشارات توس، تهران (اول خیا بان دانشگاه)، ۲ جلد، صفحات: جلد اول ۸۱۸، جلد دوم ۵۱۵، بهای دو جلد هفت هزار تومان. در دهم آذر ۱۳۷۲ عباس زریاب خویی و محمد تقی دانش پژوه استادان دانشگاه تهران که به رحمت ایزدی پیوسته اند از عده ای خواستند به منظور بزرگداشت استاد ایرج افشار در یکی از موضوعهای وسیع ادبی و تاریخی و فرهنگی مقاله های تحقیقی بنویسند تا مجموعه مقاله ها به عنوان «هدیه ناچیزی» به استاد ایرج افشار تقدیم شود. این کتاب در اواخر سال ۱۳۷۷ اجازه نشر یافته است در زمانی که بانیان این امر فرهنگی در گذشته بودند.

جلد اول کتاب با درخواستنامه زریاب خویی و محمد تقی دانش پژوه شروع می شود و بعد یادداشت ناشر آغاز می گردد، سپس سالشمار زندگی ایرج افشار آمده است که در آن «فهرست چاپ کرده های ایرج افشار»: ۱۹۹ عنوان؛ مجموعه مقاله: سه عنوان؛ مجموعه ها و یادنامه ها: ۲۳ عنوان، نشریات ادواری و غیر مرتب: ۱۱ عنوان (که یکی از آنها مجله راهنمای کتاب است در ۲۱ مجلد، و دیگری فرهنگ ایران زمین در ۲۹ مجلد)؛ مدیریت و نظارت بر انتشارات: ۱۸ عنوان به اختصار ذکر گردیده و درباره مقاله های وی، علاقه مندان به فهرست مقالات فارسی (۵ مجلد) تألیف ایرج افشار ارجاع داده شده اند. بعد، مقدمه کوتاه محمد تقی دانش پژوه بر کتاب چاپ شده است. کتاب دارای چهار بخش است: جلد اول، بخش اول: زبان و ادبیات فارسی: ۳۳ مقاله؛ بخش دوم: تاریخ و جغرافیای ایران: ۳۵ مقاله؛ جلد دوم، بخش سوم: فلسفه و عرفان: ۱۱ مقاله؛ بخش چهارم: کلیات فرهنگ عامه، کتاب و کتاب شناسی: ۲۱ مقاله.

فهرست مقاله های چاپ شده در ارج نامه ایرج را برای آگاهی علاقه مندان چاپ می کنیم:

بخش اول: زبان و ادبیات فارسی

مرتضوی، منوچهر (دکتر): سرود سرنوشت؛ ابوالقاسمی، محسن (دکتر): مضاف الیه؛ احمد، میرزا ملا احمد (دکتر): مثنوی عشاق نامه فخرالدین عراقی؛ اخوان زنجانی، جلیل (دکتر): اگر تندبادی برآید ز گنج؛ اسکارچینا، جانزورپرتو (دکتر): یوسف و بازار؛ اعظمی سنگسری - چراغعلی: گوهر (برگردان از متن پهلوی)؛ امیری، منوچهر (دکتر): بحثی درباره لغات «غزلیات» سعدی؛ برومند سعید، جواد: شبنم و آفتاب؛ جم زاده، پریوش: تشابه مقبره رستم و یک سردار چینی سلسله هان؛ جهانبخش، جویا: یادداشتایی درباره دیباچه شاهنامه؛ جهانانداری، کیکاووس: تخت، کیهان و درخت زندگی در شاهنامه (ترجمه مقاله هریرت بوسه)؛ حاکمی، اسماعیل: روزهای هفته در تاریخ و ادب فارسی؛ دولت آبادی، عزیز: ترخان؛ رضا، فضل الله (دکتر): دستیابی به ادبیات و فرهنگ ایران؛ سپنتا، ساسان (دکتر): گرا بیشه های تداول واژه در زبان فارسی و محدود پتهای آن؛ عباس، سید حسن (دکتر): تذکره خزانه عامره؛ عمادی، عبدالرحمن: یک بیت شعر منسوب به فریدون و نکته های نویافته درباره منوچهر؛ فروغی، حسن: بوستان و گلستان سعدی؛ فشارکی، محمد

(دکتر): ترجمه بنداری و نقش تعیین کننده آن در شاهنامه فردوسی؛ فکرت، آصف: چند واژه ابنیه در فارسی هروی؛ قیصری، ابراهیم (دکتر): یادداشت‌های غنی درباره حافظ؛ گلچین معانی، احمد: کسوتی یزدی؛ ماهیار نوایی، یحیی (دکتر): تاجیک و تازی یک؛ متینی، جلال (دکتر): «دیگر»، نه «دُدیگر» یا «دودِیگر»؛ مجتبائی، فتح الله (دکتر): بر حواشی دیوان حافظ؛ مصاحب، شمس الملوک (دکتر): نون و القلم و ما بسطرون؛ مقربی، مصطفی (دکتر): میانوند؛ مهدوی دامغانی، احمد (دکتر): مآخذ برخی از ابیات و مصاربع عربی کیله و دمنه بهرام شاهی؛ تاجی نصرآبادی، محسن (دکتر): گلشن خیال؛ هادی زاده، فریدون: انسان باز یگر در شاهنامه فردوسی؛ باحقی، محمد جعفر (دکتر): کستی و گستی؛ زیپولی، ریکاردو (دکتر): Flowers in Nezami Ghazals؛ نواب پور، رضا (دکتر): The 'Writer' and the 'People'.

بخش دوم: تاریخ و جغرافیای ایران

آستانه ای، مهدی: ایرج افشاری که من می شناسم؛ آل داود، سید علی: تاریخچه آیین دادرسی در ایران؛ اتابکی، تورج (دکتر): سفر احمد دانش به سنت پترزبورگ؛ احتشامی، منوچهر (دکتر): یک پژوهش مستند از فصلی از تاریخ سیاسی معاصر ایران. عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار رضا شاه؛ باقرزاده، علی (بقا): دیداری از سمرقند و بخارا؛ به آذین، داریوش: شهر و شهرنشینی در ری؛ تفضلی، احمد (دکتر): درباره خدای نامه؛ ثروتیان، بهروز (دکتر): اسپهان، اسپهان و سپاهان در آثار نظامی گنجه ای؛ خانفی، پرویز: نژاده ای شیفته فرهنگ ایران؛ دریاگشت، محمد رسول: «شمیران» در گیلان؛ دولت آبادی، هوشنگ (دکتر): آیا بوذرجمهر زروانی بوده است؟؟ رزمگیر، علیرضا: فرزانه ای از خطه خراسان؛ رشتیا، سید قاسم: ایران و افغانستان؛ رضازاده ملک، رحیم: طبقات اجتماعی دوران ساسانی؛ روشنی زعفرانلو، قدرت الله: شبکه ارتباطی راههای خراسان؛ سایانی، احمد: آثار قدیمة بندر عباس؛ ستاری، جلال (دکتر): برگهایی از دفتر یادداشت روزانه (ترجمه نوشته میرچا الیاده)؛ سروش سروشیان، جمشید: پیمان نامه پیامبر اسلام برای خاندان سلمان فارسی و همکیشان دیرینش؛ شهبازی، ع. ش. (دکتر): ورود پارسیان به تاریخ؛ شیخ الاسلامی، جواد (دکتر): صعود، سقوط و فنای تیمورتاش؛ صنعتی زاده، همایون: نجوم و احکام نجوم در هندوستان و ایران (ترجمه مقاله داود پینگری)؛ عقیلی، عبدالله: ضرب اولین دینارهای اسلامی؛ علوی، بزرگ: خاطره ها؛ علوی مقدم، محمد (دکتر): چرا محمد بن زکریای رازی اهمیت دارد؟؟؛ غروی، مهدی (دکتر): درباره استاد مینوی؛ قلمسیاه، اکبر: نگاهی به موقوفات یزد؛ کمره ای، مجتبی: کرزن، موریه و حاجی بابا (ترجمه مقدمه کتاب حاجی بابای اصفهانی به قلم جورج کرزن)؛ محمدی ملایری، محمد (دکتر): نگاهی دیگر به روایت ابن مقفع درباره زبانهای فارسی و...؛ منزوی، علینقی (دکتر): خاندانهای بزرگ ایران ساسانی در سده های آغازین پیروزی عرب؛ مهران، مجید: گوشه ای از تاریخ روابط ایران و عراق؛ ناطق، هما (دکتر): گرفتاری سیاسی ملکم و نام نویسی پسرش در آموزشکده نظامی سن سیر؛ نجاتی، رحمت الله: شریعتمدار دامغانی؛ نگهبان، عزت الله (دکتر): جام زرین مارلیک با نقش سیمرغ و گاو بالدار؛ هاشمی، سید احسان الله: تاریخچه تأسیس مدارس جدید در اردستان؛ یغما بی، اقبال: مدرسه دارالشفاء.

بخش سوم: فلسفه و عرفان

ایزدپناه، حمید: گاه شماری اهل حق لرستان؛ دهقانی، محمد: پژوهشی درباره زندگی، آثار و احوال

سهل بن عبدالله تستری؛ ذکاوتی قراگزلو، علیرضا؛ بخشی از اباحت عشره؛ شفیعی کدکنی، محمد رضا (دکتر)؛ چهرهٔ دیگر محمد بن کرام سجستانی در پرتو سخنانِ نویافته از او؛ شهیدی، سید جعفر (دکتر)؛ مثنوی؛ روشی آسان برای فهم برخی مشکلات قرآن؛ غلامرضایی، محمد (دکتر)؛ شیخ ما گفت...؛ فاضل، علی (دکتر)؛ احمد جام و تمثیل و مثل؛ ما یل هروی، نجیب؛ شکایت پیر تسلیم با پیر بیابانکی؛ مشکور، محمد جواد (دکتر)؛ نگاهی به تصوف اسلام؛ مؤید ثابتی، علی؛ تأثیر عرفان در جامعه و ادبیات و فرهنگ ایران؛ نجفی، محمد علی؛ زروانیسم - عرفان - جلال الدین رومی.

بخش چهارم: کلیات، فرهنگ عامه، کتاب و کتابشناسی

ادب برومند، عبدالعلی؛ سیر نقاشی ایران از اواسط عصر صفوی تا اواخر عهد قاجار؛ اذکائی، پرویز؛ ماده و معنای کتاب در ایران باستان؛ اسلام پناه، محمد حسین؛ «آجرنما» های کرمان؛ اشراق، محمد کریم؛ نخستین شرح لاتین بر قانون؛ اقتداری، احمد؛ نکته ای دربارهٔ مؤلف کتاب صورالاقالیم یا اشکال الاقالیم و توضیح چند واژه و عبارت در کتاب جهان نامهٔ محمد بن نجیب بکران؛ بهزادی، عبدالرضا سالار؛ لغزشهای صغیرهٔ جناب کاتوزیان؛ بینش، تقی؛ شرح ادوار یحیی کاشی؛ برهام، مهدی (دکتر)؛ یادی از هفته نامهٔ شرق میانه...؛ پهلوان، چنگیز؛ معرفی برخی نشریات افغانستان؛ جعفری، عبدالرحیم؛ یادداشتی دربارهٔ کتابهای چاپ سنگی؛ ذکاء، یحیی؛ اهمیت نقش انگلستان دست در شمارش و نوعی عمل ضرب اعداد با انگشت در تبریز؛ رضوانی، محمد اسماعیل (دکتر)؛ مفرح القلوب؛ روح الامینی، محمود (دکتر)؛ تحلیل یک قباله؛ طباطبائی، میر احمد (دکتر)؛ چشمه ای از آب شیرین؛ کاویانی، شیوا (منصوره)؛ ذهن و شناخت کتاب و کتابخانه؛ کسان، نورالله (دکتر)؛ گزارش یاقوت حموی از کتابخانه های مرو؛ گنجی، محمد حسن (دکتر)؛ سوانح الممالک و فراسخ المسالک؛ محبوب، محمد جعفر (دکتر)؛ کسب نامهٔ نعلین دوزان؛ مزدا پور، کتابیون (دکتر)؛ آواز مرغ سروش؛ منزوی، احمد؛ نقد و بررسی کتابهای از تاریخ؛ نوشاهی، عارف؛ تذکرهٔ برخی از مؤلفان و شاعران خراسان و ماوراء النهر در قرن دهم و یازدهم هجری.

سرزمین مهر و ماه تخت جمشید، نقش رستم، نقش رجب، پاسارگاد

ناشر: دانشنامهٔ فارس با همکاری بنیاد فارس شناسی (شیراز، خیابان کریم خان زند، کوچهٔ نوبهار)، بهار ۱۳۷۷، عکسها از منصور صانع، مقدمه از کوروش کمالی سروستانی، صفحات ۱۰۹ + ۷، بها (؟) در مقدمهٔ کوتاه کتاب، نویسنده به هخامنشیان، به کوروش بزرگ و داریوش پرداخته، بخشی کوتاه از فرمان کوروش کبیر را نیز بدین مضمون نقل کرده است:

من کوروش هستم، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه دادگستر، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشهٔ جهان، پسر کمبوجیه... هنگامی که من مانند یک دوست پای به بابل گذاشتم و به تخت پادشاهی در کاخ فرماندار، میان غریو شادمانی و جشن و خوشی نشستم... سربازان بیشمارم در صلح و صفا، در بابل به گردش پرداختند. من اجازه ندادم که هیچ کس (هچ جا)ی کشور سومر و اکد را در وحشت فرو برد. من برای صلح کوشیدم در بابل و در همهٔ شهرهای دیگر... در مورد اهالی بابل... من بیگاری را که مخالف وضع (اجتماعی) آنان بود برانداختم...

مؤلف سپس می‌افزاید که پس از قرن‌ها «پارسه از سویی به اسطوره پیوست و مردمانی که از تاریخ خود آگاه نبودند در اسطوره‌های دیرینه خود به دنبال سازنده بنای عظیم پارسه گشتند که پس از سال‌ها هنوز شکوهمند و استوار ایستاده است و اقبال با «جمشید» شخصیت حماسی و اسطوره‌ای ایرانی بود، که بنا بر باور گذشتگان، دیوان را به فرمان داشت و با قدرت آنان، بنایی چنین شگفت را برآورد. «تخت جمشید» تخت جمشید شد و از آن پس پارسه را بدین نام خواندند.

کتاب سرزمین مهر و ماه را تصاویر رنگین و زنده‌ای که منصور صانع از گوشه و کنار تخت جمشید گرفته است به صورت آلبومی زیبا درآورده است. این تصاویر در شش بخش با این عنوانها عنوان چاپ شده است: طلوع، مهر، نبرد، غروب، نقش رستم، نقش رجب، پاسارگاد.

به دانشنامه فارس و بنیاد فارس‌شناسی و کوروش کمالی سروستانی و منصور صانع به مناسبت تهیه چنین اثر زیبایی از ایران باستان - آن هم در روزگاری که در ایران اسلامی، به ایران پیش از اسلام «چپ چپ» نگاه می‌کنند - باید تبریک گفت.

در رکاب مولوی

تهیه کننده: علیرضا میبیدی، با «فرازهایی از آثار» عبدالوهاب شهبیدی، شهرام ناظری، محمد رضا شجریان، بیژن بیژنی، دربرگیرنده ۶ نوار کاست، مدت حدود ۳۶۰ دقیقه، ناشر: انتشارات برگ (Barg, P. O. Box 25732, Los Angeles, CA 90025)، بها (؟).

در آمریکا هر چند سال یک بار رسانه‌های گروهی یک موضوع را بر سر زبانها می‌اندازند و مردم را سرگرم می‌کنند و در نتیجه کسانی که سروکارشان با رادیو و تلویزیون و مطبوعات متنوع این سرزمین است به ناچار به دنبال رسانه‌ها و کسب خبر درباره «موضوع روز» حرکت می‌کنند، به هر جا بروید می‌بینید زن و مرد - حتی در اجتماعات خود ما ایرانیان - سرگرم بحث و اظهار نظر و داوری درباره آن موضوع هستند. یک وقت در آمریکا تب O.J. (ورزشکار آمریکایی متهم به قتل) رواج داشت و محاکمه او و این که حق با کیست. چندی پیش روابط پنهانی از پرده به درآمده رئیس جمهوری کلبیتون با خانم مونیکا همه را سرگرم ساخته بود. مدتی ست که تب «رومی» (مولانا جلال الدین رومی بلخی) به صورت همه گیر - البته نه در حد آن دو موضوع پیش - توجه گروهی کثیر را در آمریکا به خود جلب کرده است. ترجمه‌های ساده‌ای از مثنوی معنوی و برخی از غزلیات شمس به بازار آمده است و می‌گویند در ردیف پر فروشترین کتابها درآمده است و در نتیجه حتی برخی از هموطنان از طریق همین رسانه‌هاست که اخیراً پی برده‌اند شاعری به نام «رومی» نیز داشته‌اند که بنا به روایت فلان سخنران یا فلان خبرنگار آمریکایی gay نیز بوده است! و چون اکثر قریب به اتفاق مردم چیزی از این شاعر بزرگ نمی‌دانند، آنچه در رادیوها و تلویزیونها گفته می‌شود و یا در مطبوعات به چاپ می‌رسد برای آنان وحی منزل است، چنان که برخی به هیچ وجه حاضر نیستند قبول کنند که این «رومی» همان مولانا جلال الدین خودمان است.

علیرضا میبیدی در همین زمینه می‌نویسد:

چه کسی فکر می‌کرد مادونا دخترک بیحیای موسیقی پاپ یا خانم دمی مور بانوی بی‌پروای

سینمای امریکا روزی شیفته یک عارف ایرانی شوند که چندین قرن با آنها و چندین میلیون سال نوری با سیاره آنها فاصله داشت. آنها که در ماههای اخیر به گالریهای نقاشی، به سالنهای مد یا به مجالس معارفه هنری در نیویورک، شیکاگو، سانفرانسیسکو یا شهرهای ساحلی غرب امریکا رفته اند، صداهای لطیفی را شنیده اند که غزلهای او را همراه با یک موسیقی شرقی زمزمه می کنند. سرودهای شورافکن و شوقناک مولانا جای تصنیفهای هالیوودی را گرفته است...

چه خبر است؟ آیا امریکا بیبهای کوفته از زندگی شتابان صنعتی به این نتیجه رسیده اند که با شعرهای این ایرانی دوست داشتنی می توان اندوههای مزمن و بی درمان روح آدمی را شفا داد؟ در جزوه ضمیمه شش نوار کاست، برخی از سخنان شمس تبریزی به زبان فارسی چاپ شده است و نیز اطلاعات مختصر و مفیدی درباره قونیه.

خلاصه آن که میدی از سوی ایرانیان به تب رومی پاسخ شایسته ای داده است و گفتنیها را در شش نوار کاست و در شش منزل بیان کرده است. رؤوس مطالبی که در رویه هر نوار کاست مطرح گردیده در کتابچه ضمیمه و نیز در برگ داخل هر کاست چاپ شده است. فی المثل در رویه A منزل اول این مطالب آمده است: «مقدمه، خانواده مولوی در بلخ، کودکیهای مولوی، کوچ از بلخ، با فرازهایی از عبدالوهاب شهیدی، شهرام ناظری، محمد رضا شجریان»، و در رویه B منزل ششم (آخرین نوار) «در بستر بیماری، آخرین غزل، زلزله در قونیه، غروب یکشنبه، آغاز جاودانگی، با فرازهایی از آثار شهرام ناظری، محمد رضا شجریان».

در آخرین روزهای رضاشاه تهاجم روس و انگلیس به ایران در شهریور ۱۳۲۰

نوشته ریچارد استوارت (Richard A. Stewart)، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات،

انتشارات معین، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۰، صفحات ۴۵۷، بها ۲۷۰۰ ریال

نویسنده کتاب سرگرد نیروی دریایی امریکا و کارشناس مسائل اطلاعاتی و مخابرات است. وی تاکنون مقاله های متعددی درباره مسائل سیاسی و نظامی در نشریات حرفه ای امریکا نوشته، کتاب مورد بحث اولین اثر پژوهشی اوست.

کتاب دارای یک مقدمه و دوازده فصل بدین شرح است: ۱- «بازی تسلط بر جهان»؛ ۲- «یک مهره بی اختیار در صفحه لفرنده شطرنج»؛ ۳- «جنبش آزاد یخواهی اعراب متحد طبیعی ماست»؛ ۴- «آلمانیها با بد از ایران اخراج شوند»؛ ۵- «در جستجوی راه حل سحرآمیز»؛ ۶- «یک کلمه به انگلیسیها بگوئید، آنها به ایران حمله نخواهند کرد»؛ ۷- «دارند منفجرش می کنند!»؛ ۸- «زره پوشهای شوروی از مرز عبور کرده اند»؛ ۹- «لمس کردن آهن گداخته»؛ ۱۰- «چرا از جنگ دست بکشیم؟ ما داریم فاتح می شویم!»؛ ۱۱- «ممکن است در تهران انقلاب شود»؛ ۱۲- «آیا می توانی تاج و تخت را حفظ کنی؟» و آن گاه «سخن آخر»؛ یادداشتها؛ کتابشناسی؛ فهرست اعلام.

مؤلف در نگارش کتاب خود از مصاحبه و مکاتبه با افراد مختلف، و از جمله با کسانی که در زمان تألیف کتاب بازنشسته شده بودند، سود برده است همچنان که از «اسناد و دستنویسهای منتشر نشده»، «اسناد رسمی»، «روزنامه ها و مجلات و کتابها»ی مختلف استفاده کرده و در هر مورد مشخصات دقیق منابع و مأخذ

خود را ذکر کرده است و از جمله در پایان کتاب از ۱۲۷ کتاب که به زبانهای انگلیسی و فارسی نوشته شده است به عنوان بخشی از مآخذ خود نام برده است.

نویسنده در این کتاب فاجعه حمله روس و انگلیس را به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰ با تمام ابعادش از نظر خواننده می‌گذراند و نشان می‌دهد که چگونه کشوری ضعیف و کوچک، بی آن که مرتکب خطایی شده باشد مورد حمله ناگهانی دو قدرت بزرگ جهان قرار می‌گیرد. او تأکید می‌کند که حمله به ایران «یک تجاوز خشن و بدون اطلاع قبلی بود» (ص ۳۷۱). روس و انگلیس از شمال و جنوب با نیروی زمینی، هوایی و دریایی خود به ایران حمله می‌برند. همه جا را ویران می‌کنند، کشوری را به خون می‌کشند، برای آن که آلمان نازی به جاهای نفت قفقاز و منابع نفتی ایران در جنوب و خلیج فارس دست نیابد و البته با توجه به این که ایران کلید «هندوستان» نیز به شمار می‌رفته است. چه هند در آن زمان مستعمره انگلستان بود و پادشاه انگلیس عنوان «امپراتور هندوستان» را نیز یدک می‌کشید.

در این کتاب می‌خوانیم که حتی سر ریدر بولارد وزیر مختار وقت انگلیس در ایران، که در دشمنی با ایران و ایرانیان مشهور است، در خاطرات خود نوشته است: «به این پرسش که آیا اشغال ایران موجه بود، هیچ پاسخ قطعی و نهایی نمی‌توان داد. با توجه به ابعاد پیچیده این ماجرا دستیابی به هرگونه نتیجه گیری قطعی بسیار دشوار است». وینستون چرچیل که معتقد بود دادرسی نهایی بر عهده وجدان آدمی ست نیز می‌نویسد: «داوری در باب تمام این موارد بر عهده تاریخ است» (ص ۴). چرچیل نخست وزیر وقت انگلیس نیز در کتاب خاطرات خود در توجیه حمله به ایران دست و پا می‌زند و می‌نویسد «هنگامی که برای حقوق و آزادی ملل کوچک مبارزه می‌کنیم، آنها خود نباید مانع از آزادی عمل ما گردند. عبارات قانون نباید در موقع ضرورت‌های تام، مانع از عملکرد کسانی گردد که خود را وقف حفاظت از این [قوانین] و اعمال آنها کرده اند...».

مؤلف به این موضوع مهم نیز اشاره می‌کند که رضاشاه به فرانکلین روزولت رئیس جمهوری وقت امریکا متوسل می‌شود، برای وی تلگرام می‌فرستد و از وی تقاضا می‌کند به حفظ بیطرفی و حاکمیت مسالمت آمیز ایران کمک کند. رضاشاه به وی اطلاع می‌دهد که «روس و انگلیس غفله از مرزهای کشور عبور کرده و به تصرف نقاط و بمباران عده زیادی از شهرهای بازو بی دفاع ایران مبادرت ورزیده اند». وزیر خارجه ایران با سفیر امریکا در تهران، و وزیر مختار ایران در واشنگتن با وزیر خارجه امریکا ملاقاتها می‌کنند، ولی از این دیدارها نتیجه ای حاصل نمی‌شود. وزیر خارجه امریکا در جلسه ای که در واشنگتن برای بررسی تلگرام فوری رضاشاه تشکیل می‌دهد وضع ناگوار امریکا را در این مورد به «لمس کردن یک قطعه آهن گداخته» تشبیه می‌نماید.

رضاشاه پس از اطلاع از حمله نظامی شوروی و انگلیس به منصور نیز گفته بوده است: «باور کردنی نیست. دوستان انگلیسی ما با ما همان رفتاری می‌کنند که هیتلر با بلژیک و موسولینی با یونان کرد...» (ص ۲۲۱).

در این کتاب صحنه های تجاوز قوای نظامی روس و انگلیس در شمال و غرب و جنوب کشور شهر به شهر و روز به روز شرح داده شده است.

این کتاب را همه کسانی که به تاریخ معاصر ایران علاقه مندند باید بخوانند، چون گمان نمی رود در کتاب دیگری همه مسائل طرح شده در این کتاب آمده باشد که از آن جمله است اقدام به موقع رضاشاه به امید میانجیگری امریکا.

جناح بندی سیاسی در ایران از دهه ۱۳۶۰ تا دوم خرداد ۱۳۷۶

نوشته دکتر سعید برزین، همراه مصاحبه با دکتر محمد علی همایون کاتوزیان، نشر مرکز، تهران (صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵)، صفحات: ۱۲۵، بها ۵۶۰ تومان.

فهرست کتاب: یادداشت ناشر؛ مقدمه نویسنده؛ ۱- ویژگیهای جناح بندی (در زیر ۹ عنوان)؛ ۲- جناح بندی و حوزه اجتماعی (در زیر ۱۰ عنوان)، ۳- چهار جناح جمهوری اسلامی، دهه های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ (در زیر ۲۰ عنوان). ۴- سپس در زیر عنوان «فرقه گرایی در تاریخ معاصر ایران» مصاحبه برزین با دکتر محمد علی همایون کاتوزیان چاپ شده است، و در پایان کتاب شناسی.

سعید برزین در مقدمه کتاب می نویسد: «از اوایل دهه ۱۳۶۰ مسأله جناح بندی به عنوان یکی از مسائل محوری در حوزه سیاسی کشور مطرح شد. مطالعه تحولات سیاسی کشور در این دوره نشان می دهد که بخشهای جدی میان جناحهای سیاسی با شور و شوق و شدت، و در برخی موارد با مبارزه طلبی و جنگجویی - که زمینه در پیامد طبیعی مبارزه سیاسی در تمامی کشورهای دنیا است - جریان دارد. به اضافه نشان می دهد که مبارزه میان جناحها، ویژگی و شرایط خاص خود را دارد و چارچوب قانونمندی خاصی را رعایت می کند». وی می افزاید «ما در این کتاب پدیده جناح بندی را از چند زاویه مورد بررسی قرار داده ایم، از جمله: معنای اندیشه جناحی، تعریف جناح بندی، جناح بندی به عنوان یک مرحله تاریخی، تأثیر جناح بندی در حوزه سیاسی، جناح بندی و توسعه سیاسی و اقتصادی، و جناح بندی در نظام جمهوری اسلامی».

آنچه که ما «اندیشه جناحی» می نامیم حدود سال ۱۳۷۴ در ایران باب شد. پیشقراولان این اندیشه نظریه پردازان «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران» [با سازمان مجاهدین خلق مسعود رجوی اشتباه نشود] بودند. مبششان با مقالاتی تحت عنوان «گرایشهای سیاسی» در دو هفته نامه عصر ما آغاز شد و به سرعت به سایر نشریات سرایت کرد. جناحها و محافل سیاسی دیگر به این مباحث پاسخهای گوناگونی دادند... سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران در این کار ابتکار سیاسی و فکری به خرج داد، چرا که در برابر نظر تثبیت شده ای که وجود جناحها را به رسمیت نمی شناخت، افکار خود را مطرح کرد. به خصوص این که مبحث خود را خلاف روش معمول جامعه ایران، فارغ از احساسات و در چارچوبی استدلالی ارائه کرد. این قدم مهمی در پیشبرد فکر سیاسی در ایران بود...».

اطلاعاتی که مسعود برزین درباره جناحهای مختلف در ایران اسلامی داده بسیار جالب توجه است. او در «تابلوی توصیفی جناحها» که در پایان قسمت اول کتاب آورده از پنج جناح: میانه (مصلحت طلب راست مدرن)، راست (محافظه کار، راست سنتی)، چپ (چپ سنتی)، حزب الله (تندرو، انقلابی، چپ نو)، ملی (لیبرال، ملیون ملی گرا) نام برده، و موقعیت تشکیلاتی، ارگان رسمی و غیر رسمی، برخی از شخصیتها، سیاست داخلی، سیاست خارجی، برنامه اقتصادی، با یگانه اجتماعی و تعداد نمایندگان هر جناح را در مجلس

چهارم و پنجم ذکر کرده است.

قسمت دوم کتاب اختصاص دارد به مصاحبهٔ مسعود برزین با محمد علی همایون کاتوزیان در تابستان ۱۳۷۷ دربارهٔ «ویژگیهای فراکسیونیزم در دههٔ ۱۳۲۰ و دوره‌های قبل از آن» و طرح این پرسش که آیا می‌شود جناح بندی در دههٔ ۱۳۷۰ را با دههٔ ۱۳۲۰ و پیش از آن مقایسه کرد؟

در این بخش، کاتوزیان به شرح به پرسشهای برزین دربارهٔ سنت فرقه‌گرایی می‌پردازد و موضوع را در سه دوره: پس از پیروزی مشروطه، دوران رضاشاه، و محمد رضاشاه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. دکتر کاتوزیان از سر بصیرت از جمله این موضوع بسیار مهم را نیز مطرح می‌سازد که هم پس از شکست محمد علی میرزا و پیروزی مشروطه طلبان و هم پس از شهریور ۱۳۲۰ و هم در مجلس شانزدهم و دعوی نفت، اساس کار گروههای مختلف تهمت و افترا بود و مینایش سفید و سیاه بود. در مسألهٔ نفت هم می‌بینیم («که یک دسته دزد و خائن و نوکر استعمارند و یک دسته درستکار و خادم و طرفدار ملت...») (ص ۱۰۶).

کتاب را باید با تأمل و دقت خواند چه در هر قسمت آن مسائل مهمی مطرح گردیده است.

جنگ آیندهٔ امریکا (ترجمهٔ کتاب *The Next War*)

نوشتهٔ کاسپر واین برگر و پیترو شواپتزر، برگردان دکتر یحیی شمس، انتشارات آنا، تهران، ۱۳۷۷

(تهران، میرعماد، کوی یازدهم، شمارهٔ ۱۰، همکف)، صفحات: ۴۵۹، بها ۱۳۸۰۰ ریال

واین برگر به مدت ۸ سال وزیر دفاع دولت جمهوریخواه رونالد ریگان بوده است و شواپتزر پژوهشگر مؤسسهٔ هوور در زمینهٔ انقلاب، صلح و جنگ است.

فهرست مطالب: پیشگفتار مترجم؛ پیشگفتار مارگارت تاجر. پیشگفتار نویسندگان؛ بخش اول: کرهٔ شمالی و چین (۸ فصل)؛ بخش دوم: ایران (۵ فصل)؛ بخش سوم: مکزیک (۷ فصل)؛ بخش چهارم: روسیه (۸ فصل)؛ بخش پنجم: ژاپن (۹ فصل).

واین برگر وزیر دفاع دولت جمهوریخواه امریکا که نگران سیاست فعلی دولت موکرات امریکاست، این کتاب را برای هشدار دولتمردان فعلی امریکا در سال ۱۹۹۶ نوشته است. وی می‌نویسد از سال مالی ۱۹۸۵، ۳۵٪ از بودجهٔ نظامی امریکا کاسته شده. بودجهٔ پژوهش و پیشرفت تا مرز ۷۵٪ و خرید نظامی تا ۷۱٪ کاهش یافته است. وزارت دفاع امریکا اکنون بیش از هر زمان دیگر در چهل سال گذشته از هزینه‌های تولید، تکمیل و تجهیز سلاحهای جنگی کاسته است. در سال ۱۹۹۹، تعداد ناوگانهای جنگی امریکا تنها به ۳۴۶ فروند محدود خواهد بود که از سال ۱۹۳۸ کمترین شمار ناوگان است. برای نخستین بار در هفت سال گذشته، نیروی دریایی هیچ گونه طرح تازه‌ای برای تکمیل یا تولید هواپیما در دست اقدام نداشته. برنامهٔ تولید و تجهیز تانک به طور کلی ناپدید شده است. تا سال ۱۹۹۹، نزدیک به ۳۳٪ از نیروی انسانی ارتش کاسته خواهد شد... از بودجهٔ اطلاعاتی نیز کاسته شده و از جمله هم اکنون از ۱۲۵ نفر تحلیلگر مسائل روسیه در سازمان سیا فقط ۹ نفر باقی مانده است... واین برگر در این کتاب گذشتهٔ امریکا را از جنگ اول به بعد نیز مورد بررسی قرار داده و نتیجه گرفته است ما وقتی با خطر روبرو می‌شدیم تازه به فکر آماده‌سازی می‌افتادیم، ولی این روش در روزگار ما که موشکهای قاره پیما و سلاحهای کشتار همگانی مرزهای جغرافیایی را از میان

برداشته است شاید زمان زیادی کاربرد نداشته باشد، چه ممکن است پیش از آن که امریکا بتواند خود را برای میدان کارزار آماده سازد جنگ به پایان رسیده باشد.

او بر این عقیده است که چون امریکا مسؤولیت صلح جهانی را به عهده دارد. بنابراین باید به میزان نیروهای نظامی و فن آوری خود تا آن جا بیفزاید که در هیچ نقطه ای، دولتی را یارای مقابله با آن نباشد. ولی توضیح نداده است که چرا امریکا این مسؤولیت بزرگ را در حفظ صلح جهانی برعهده گرفته است!

مؤلفان کتاب نوشته اند «برای پرهیز از هرگونه دودلی، ما پنج نامیشنما ای که می توانست در تصور رخ دهند، انتخاب کرده ایم. اما فراموش نکنید که پنتاگون همیشه امیدوار است که بتواند به طور همزمان، با دو برخورد نظامی در دو منطقه رویارویی کند» (ص ۲۳).

یکی از این پنج نامیشنما چنان که در فهرست کتاب آمده مربوط به ایران است (اجرای برنامه از ۴ آوریل ۱۹۹۹ تا ۲ آگوست ۱۹۹۹) با این تصور که حکومت اسلامی در صدد احیای خلافت اسلامی در ایران و رهبری همه کشورهای مسلمان است، پس به یاری چین و کره شمالی به سلاح اتمی دسترسی می یابد و از آن برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود استفاده می کند. هنگامی که در بحرین ناآرامیها و اعتصابهایی علیه دولت بحرین به وجود می آید دولت ایران در آن جا دخالت نظامی می کند و بحرین را تصرف می کند، امارات متحده را نیز با نیروی نظامی در اختیار می گیرد. از درآمد نفت که به بشکه ای بیش از صد دلار رسیده است برای مقاصد تجاوزکارانه خود استفاده می کند، از عربستان سعودی می خواهد که استخراج نفت خود را به یک سوم برساند. تنگه هرمز را به روی کشتیها می بندد و از کشتیهای نفتکش کویت باج می طلبد. امریکا برای جلوگیری از برخورد با ایران نیروهای خود را از بحرین بیرون می برد. دولت ایران که صاحب سکوهای پرتاب موشکهای اتمی ست برای قدرت نمایی یکی از آنها را به سوی رم رها می کند که اشتباهاً به شهر مانزا اصابت می نماید و تعدادی کثیر کشته و زخمی به جا می گذارد. تازه در این هنگام مقامهای مسؤول امریکا در صدد برمی آیند که دولت ایران را مها رکندند، پس از یک اخطار، ایران را با بمب اتمی مورد حمله قرار می دهند و سناریو به پایان می رسد.

ارزیابی عملیات پس از جنگ خلیج فارس در دوم آگوست ۱۹۹۵ آن است که سیستم اطلاع رسانی امریکا ناقص است. امریکا نتوانسته است به موقع از منابع اطلاعاتی انسانی در امریکا استفاده کند تا از روند تولید سلاحهای هسته ای در ایران به هنگام آگاه شود. «ملاحظه بلند مدت: برخورد با کشورهای دارای سلاحهای تخریب همگانی، باید همواره در مد نظر قرار داشته باشد.

یشتازان شعر و ادب فارسی (از حنظله بادغیسی تا فردوسی)

پژوهش و نگارش آراکل خواجه طوریناس، چاپ لاس وگاس، نیوادا (3, # 10th Str. S. 311 Las Vegas, NV 89101)، صفحات ۲۲۴، بها ۲۰ دلار

درباره ادب فارسی و معرفی شاعران فزون پیشین کتابهای متعددی در ایران و خارج از ایران چاپ شده است. کتاب مورد بحث ما از یک نظر با دیگر کتابها متفاوت است. زبان مادری نویسنده کتاب فارسی نیست. خواجه طوریناس از هموطنان ارمنی ماست که به ادب فارسی عشق می ورزد و به زبان فارسی آن چنان

مسلط است که توانسته با مراجعه به مآخذ گوناگون که در با بان کتاب خود از آنها یاد کرده است کتابی دربارهٔ پیشتازان شعر فارسی بنویسد، نکتهٔ دیگر آن است که مؤلف کتاب در شهر لاس وگاس - شهر قمار امریکا - به سر می برد و کتاب را در همان شهر به چاپ رسانیده است، به احتمال بسیار قوی این اولین کتاب مربوط به ادبیات فارسی ست که در لاس وگاس به چاپ رسیده است.

در سراسر کتاب عشق به ایران و فرهنگ ایرانی و زبان فارسی و نفرت از بیگانگانی که در قرون گذشته به سرزمین ایران تاخته اند آشکارا به چشم می خورد، و در زیر عنوان «نگاهی گذرا به تاریخ» از جملهٔ عرب به ایران با مراجعه به مآخذ مختلف یاد شده است.

در پیشتازان شعر و ادب فارسی از بیش از ۵۰ شاعر با ذکر نمونه هایی از اشعارشان یاد شده، اما از رودکی و حلاج و فردوسی به طور استثنایی به تفصیل یاد گردیده است چنان که به فردوسی نیز در زیر عنوان «فردوسی از چشم انداز تاریخ» صفحات ۱۲۶ تا ۲۲۲ اختصاص داده شده است و در آن مؤلف از جمله از ترجمه هایی که از شاهنامه به زبانهای مختلف شده است یاد کرده و نیز به «ارزش زن در ایران تا پیش از تک و تاخت تازیان» نیز پرداخته و در فصل دیگر به «دورنمایی از منش و ویژگیهای فردوسی در زیر ۱۶ عنوان با ذکر ایبانی از شاهنامه به معرفی فردوسی پرداخته است. یادآوری این موضوع لازم است که چون از حلاج شعری به زبان فارسی در دست نیست، مؤلف نیاست صفحاتی از کتاب پیشتازان شعر و ادب فارسی را به وی اختصاص می داد.

فرهنگ ایرانی، جامعهٔ مدنی، و دغدغهٔ دموکراسی

نوشتهٔ دکتر علی اکبر مهدی، ناشر: نشر جوان، تورنتو (Javan, 77 Quebec Ave., # 1125, Toronto, Ont. M6P 2TD, Canada)، صفحات: ۲۲۳، بها (؟)

کتاب پس از پیشگفتار، مشتمل است بر سه بخش که هر بخش به چند قسمت تقسیم شده است: الف - فرهنگ: ۱- فرهنگ ایرانی؛ دینی، عرفی یا ملی؛ ۲- عدم تحمل در فرهنگ ایرانی - اسلامی؛ ۳- تهاجم فرهنگی؛ حربه ای جدید برای سرکوب روشنفکران؛ ۴- کودکان در فرهنگ و جامعهٔ ایران؛ ۵- دین و دانش در بستر نوگرایی ایران؛ پی نویسها. ب. جامعهٔ مدنی: ۶- جامعهٔ مدنی چگونه تعریف می شود؟ ۷- ملاحظاتی در کاربرد مفهوم جامعهٔ مدنی برای ایران؛ ۸- موانع ساختاری رشد جامعهٔ مدنی در ایران؛ ۹- عدم وجود یک نیروی متحد در خارج از حوزهٔ دولت برای مقابله با آن؛ پی نویسها. ج. دموکراسی: ۱۰- دموکراسی: تعریف، انواع، ابزار و شرایط؛ ۱۱- دموکراسی و مساوات وجودی؛ ۱۲- سقوط کمونیسم، بنیادگرایی، و قوم مداری؛ ۱۳- دغدغهٔ دموکراسی در ایران؛ پی نویسها.

مؤلف در پیشگفتار می نویسد:

سه موضوع عنوان این کتاب به نحوی تنگاتنگ با هم مرتبط بوده، در یک قرن گذشته پندار و گفتار ایرانیان را به خود معطوف داشته، و کردار فرهنگی و سیاسی آنها را به چالش طلبیده است. در این مدت دموکراسی برای ایرانیان هم آرزو بوده است، هم جالش، هم هدف و هم وسیله و هم آشنا و هم غریبه

این مجموعه در برگیرنده مقالاتی ست که اغلب آنها در فاصله سالهای ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶ خورشیدی در نشریات مختلف به چاپ رسیده اند...، ویژگی مشترک این نوشته ها دل مشغولی من درباره مسأله دموکراسی در ایران و چگونگی انتقال به شرایط نظامی ست که این مهم را در ایران مستقر و استوار دارد...

کاوه، به زبانهای فارسی و آلمانی

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمد عاصمی، سال سی و ششم، شماره ۸۵، فروردین ۱۳۷۸، مونیخ (Kaweh, Postfach 750179, 81331 Munchen Deutschland)، اشتراک سالانه معادل ۱۰۰ مارک آلمان، صفحات این شماره ۳۰۴. توضیح آن که بر بالای صفحه فهرست مجله، نام «بنیاد کیان» به چشم می خورد.

کاوه در عالم مطبوعات نامی ست آشنا. در جنگ اول جهانی، سید حسن تقی زاده و یارانش، مجله کاوه را در برلین منتشر ساختند که با شکست آلمان آن مجله نیز تعطیل شد. سالها گذشت، ۳۶ سال پیش عاصمی که از نظر سیاسی نمی توانست در ایران به زندگی خود ادامه بدهد به آلمان رفت و نام کاوه را برای مجله خود برگزید. بدین جهت از کاوه تقی زاده با نام کاوه برلین باید یاد کرد و از کاوه عاصمی با نام کاوه مونیخ. عاصمی در این ۳۶ سال با کوشش بسیار توانسته است ۸۵ شماره کاوه را در آلمان به چاپ برساند که کاری ستودنی و یادکردنی ست.

در بخش فارسی شماره بهار ۱۳۷۸ کاوه این مطالب به چاپ رسیده است: «نیمی از راه مانده است» (سیمین بهبهانی)، «چکامه ای به یاد بهار آزادی» (نادر نادرپور)، «عقاب» (سعیدی سیرجانی)، «آفتاب مبارک و جانبخش نوروز» (مهدی قاسمی)، «سیر معکوس» (دکتر احسان یارشاطر)، «دشمن چه نام دارد؟» (منوچهر جمالی)، «بار خدا یا چرا من ساخاروف نیستم؟» (دکتر صدرالدین الهی)، «درک ملی از تاریخ» (علی میرفطروس)، «تاریخ و فهم تاریخی» (دکتر فرامرز هوشیار)، «دین و حکومت» (پرویز جهانگیر)، «ارزش زن در دینهای آسمانی» (دکتر احمد ایرانی)، «سرگذشت جیرو لامو ساؤنارولا (نجف دریا بندری)، «شرق زدگی» (مهندس ایرج هاشمی زاده)، «سمبولیسم و نقش آن در دین و هنر» (دکتر حسین مشیری)، «عصر وحدت در ژرف بینی» (دکتر مهندس ثریا پور ثریا)، «از ری و روم و بغداد» (حسن رجب نژاد)، «چشمپایش» (هادی خرسندی)، «بارانی سفارتنی» (ایرج پزشکزاد)، «قصه غرور و انکار» (دکتر سیروس آموزگار)، «اسماعیل پوروالی، پنجاه و سه سال در عرصه مطبوعات ایران» (کانون فرهنگی ابوعلی سینا)، «امیر پازواری (۲)» (دکتر طلعت بصری)، همراه با آثار و اشعار متجاوز از چهل تن از دیگر شاعران و نویسندگان. ناگفته نماند که در همین بخش نیز، اشعار و نوشته های جالب توجهی در موضوعهای مختلف چاپ شده است که یکی از آنهاست «دو گام با دو پادشاه ادبیات جهان گوته و حافظ» نوشته عفت داداش پور.

از این شماره مجله کاوه شعر «نیمی از راه مانده ست» سروده سیمین بهبهانی را برای خوانندگان

ایران شناسی نقل می کنیم:

نیمی از راه مانده ست

نیمی از راه مانده ست، وقت افتادنت نیست
 وام کن جانِ دیگر، جان اگر در تنت نیست
 اسب چالاک تازم! از چه افتادی از پا؟
 من تورا می کشانم گر سر رفتنت نیست
 هیچ اگر جان تورا نیست، نیمه جانی مرا هست
 نیم آن نیمه از تو، غربتی با منت نیست

اسب رهوار! خوابی؟ یا نداری جوا بی؟
 جنبشی از بیدن در رگ گردنت نیست
 ره درازاست و شب تار، آسمان بی ستاره
 هیچ از اینها نبینی، دیده روشنست نیست؟
 روز تا شام راندن، آخر از کار ماندی
 رام این خستگیها، جز تن تو سنت نیست
 سخت آسوده خفتی، در بیا بان و ظلمت
 بیم غولان نداری، باک اهریمنت نیست؟

آه، ای زن، همین جا مرکب تراها کن!
 فرصت کار تدفین، مهلت شیونت نیست
 نیمی از راه مانده ست، بی گمان بایدت رفت
 گام چالاک تر کن - گرچه جان در تنت نیست...

۲۷ شهریور ۱۳۷۷

۴۰۳

موج در موج

گزینۀ شعرها، ژاله اصفهانی، نشر البرز، تهران ۱۳۷۶، صفحات ۳۳۳، بها ۱۱۰۰ تومان
 موج در موج مجموعه برگزیده ای ست از چندین دفتر شعر شاعر سرشناس خانم ژاله اصفهانی (زنده رود). خانم ژاله اصفهانی شاید قدیمی ترین شاعر مهاجر ایران است که پس از انتشار اولین دفتر شعرش، گلهای خودرو، در تهران به سال ۱۳۲۴، پس از وقایع آذربایجان به اتفاق همسرش در اتحاد جماهیر شوروی سابق به سر می برد و آن گاه پس از انقلاب اسلامی مدتی کوتاه به وطن بازگشت و دوباره راه خارج از ایران را در پیش گرفت و اینک در لندن روزگاری می گذراند.

تورق دقیق کتاب موج در موج نشیب و فراز یک زندگی به مهاجرت آمیخته شاعر را نشان می دهد و نیز «غمیاد» های وطن را که در طول این سالها همراه شاعر در حرکت بوده است. خانم ژاله در این مهاجرت طولانی هر جا که رفته وطنش را با خود برده است چه هنگامی که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می زیسته و کسی از او پرسیده است که اهل کجاست و او در جواب گفته است:

می پرسی از من

اهل کجایم؟

از سرزمین فقر و ثروت

از دامن پر سبزه البرز کوهم

از ساحل زا پنده رود پر شکوهم

وز کاخهای باستان تخت جمشید

۱۳۴۱ شمسی (ص ۲۴۸)

و چه هنگامی که در پراگ روی بل کارل قدم می زند و به یاد می آورد:

یادم آید سپیده بل خواجهو

منظر زا پنده رود و عطر بهاران

آن همه سبزه

و آن همه پیشه

۱۳۳۱ شمسی (ص ۳۳۹)

آه که یاد وطن چقدر عزیز است

و چه هنگامی که با هزار امید به انقلاب، به ایران بازگشته و دوسه سالی بعد از آن باز در پی آن همیشه گم کرده بر جای مانده است و سر پا عصیان زده در «انسان و عصیان»

انسان و عصیان از ازل همزاد هستند

زیرا که جلادان تاریخ

رحمی به انسانیت و

عشقی به فرهنگی ندارند

۱۳۶۲ شمسی (ص ۱۲۳)

و سرانجام حال که در لندن به سر می برد و از پشت پنجره بیمارستان با درختها سخن می گوید، در قطعه زیبای «هزار ساله درختم»:

درخت آمده از پشت در به دیدن من

که بشنود خبر جان به لب رسیدن من

ولی درخت نداند که من چه جان سختم

هزار ساله درختم

که هر چه باد خزان کنی پریشانم

زنو شکوفه دهم

باز هم جوانه کنم

۱۳۶۷ شمسی، لندن (ص ۲۱۶)

و هر جوانه نورا پر از ترانه کنم

مجموعه موج در موج از نظر روانشناسی شعر معاصر فارسی در غربت محتاج بررسی دقیقتری ست زیرا همچنان که اشاره شد شاعر قدیمی ترین شاعر مهاجر ایرانی ست و فراز و فرود مهاجرت در شعر او به خوبی نمودار است.

آتشکده سرد

گزیده اشعار نصرت الله نوح سمنانی، نشر کتاب، لوس آنجلس، زمستان ۱۳۷۷ (ژانویه ۱۹۹۹)، صفحات: ۲۳۵، بها ۱۲ دلار

نصرت الله نوح از شاعران و طنزسرا بانی ست که کار خود را در دهه ۳۰ آغاز کرده و نخستین شعرش در سال ۱۳۳۰ در روزنامه سیاسی - فکاهی چلنگر به مدیریت محمد علی افرشته شاعر سرشناس توده ای چاپ شد.

نوح در گزیده اشعار خود مجموعه ای از شعرهای چاپ شده و چاپ نشده خویش را گرد آورده و آنها را در چند بخش به خواننده عرضه داشته است: بخشی به اشعار سروده شده در اوزان نیمايي، و بخشی به دوبیتیها یا چهارپاره های سیاسی و عاشقانه و بخشی نیز به غزل اختصاص داده شده است و شاعر باشکسته نفسی مدعی است که: «با این که من معتقدم بعد از حافظ غزلسرای کار هر کسی نیست ولی به حکم علاقه و شور و شوق جوانی چند غزلی را که در شیوه های مختلف طبع آزمایی کرده و در واقع مرتکب شده بودم در این دفتر جا دادم».

علاوه بر این کتاب حاوی چند اخوانیه، دو قصیده و یک قطعه به گویش سمنانی ست که خود شاعر درباره آن نوشته است: «این شعر یکی از معروفترین آثار من در گویش سمنانی ست و کمتر سمنانی پیدا می شود که این شعر را نشنیده و یا نخوانده باشد. در این مورد می توانید از دوستان سمنانی خود جویا شوید. این هم صفت توصیف از خود».

در کل اشعار آتشکده سرد نحوه تفکر شاعر که دلبسته به اندیشه چپ سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ است به خوبی احساس می شود و مضامین و موضوعات اشعار یاد آور شعرهای دهه های ۲۰ تا ۴۰ است. غزل «سنگ حوادث» که ابیاتی از آن را می خوانید نمونه خوبی از این گونه شعر که ذکرش رفت به دست می دهد:

پای نهدايم بيرون از گليم خويستن کلبه ما طور سينا ما کليم خويستن
بر نجات غرقه ای ما تن به توفان می زيم ای که از آب آوری بیرون گليم خويستن
مرگ یک بار است و شيون نیز یک بار است، هان لب میند از حرف حق ای دل ز بیم خويستن
نزد هر ناکس نسودم جيبه مانند خسان نيستم شمرنده از طبع سليم خويستن...
گرچه باران عهد و پيمان را رها کردند، نوح ما وفاداريم بر عهد قدیم خويستن

(ص ۱۳۶)

تماشا و حیرت

برگزیده ها و غزلیها، اصغر واقدی، نشر هنر، زمستان ۱۳۷۴ (دسامبر ۱۹۹۵)، صفحات ۱۲۸، بها ۱۰ دلار

تماشا و حیرت برگزیده ای ست از اشعار اصغر واقدی که باید او را در عداد نسل سوم شاعران پس از شهریور ۱۳۲۰ به حساب آورد. کتاب شامل برگزیده هایی از سه دفتر «جرقه - ۱۳۴۳»، «آواز عاشقان قدیم - ۱۳۵۱» و «از آخرین سروده ها - ۱۳۵۱ - ۱۳۷۳» و «گزینه ای از غزلها» ست. شاعر در انواع قالبهای شعری سروده هايش را عرضه داشته و در بسیاری از اشعار تصاویری درخشان همراه با زیبایی روان ارائه شده است. شعرهای آخر واقدی مانند بسیاری از اشعاری که در تبعید سروده شده اند سرشار از ملال و اندوه وطنی از دست داده است. زبان غزل اصغر واقدی زبان عزل امروز ایران است که در حقیقت ترکیبی ست از توصیفهای نویافته و قالبهایی که بر قامت این توصیفها بریده می شود. چند نمونه از این ترکیبها را که مبدع اولیه آن مرحوم فریدون توللی ست با حروف سیاه به اشاره می آوریم:

شراب روح مرا تا ستاره پر می داد	ز راه نقره ای که کشان گذر می داد
رواق شب همه پوشیده در حریر سکوت	طنین جام ز پایان شب خبر می داد...
من و نگاه تو و خلوت اهورایی	که بسوی دامنه و سبزه های ترمی داد
کسی مرا ز دیار افق صدا می زد	به بنای خسته من گرمی سفر می داد
کویر کور افق کاشکی چو گندمزار	به وسعت شب ما خوشه های زرمی داد

ص ۱۱۰، شیراز، فروردین

در دفتر دیگر، شاعر همچنان که اشاره شد در حسرت وطن گمشده ای ست با تصاویری تلخ از دوریها و دلگیریهایی که در این سالها همه شاعران و نویسندگان مهاجر، با به آزمایش مهاجرت آمده، را در خود گرفته است:

دفتر خاطره ها میم را باد

با خود برد

شعرهایم را باران شست

و نشانیها را

گم کردم

شاید،

گوشه میکده ای تاریک.

و زمان

بر سرم گرد فراموشی پاشید

مثل یک زمزمه مبهم و دور

مثل یک دخمه تاریک و نمور.

آه، اما من

خانه ام را گم کردم

خانه کوچک من ویران شد

دفتر خاطره هایم گم شد

شعرهایم را باران شست

شهر من این جا نیست.

(ص ۸۴-۸۵)، دِنور، اردیبهشت ۱۳۷۰

بر شیب تند عصر

مسعود احمدی، شرکت انتشاراتی فکر روز، تهران ۱۳۷۶، صفحات: ۱۳۲، صفحه، بها ۴۰۰ تومان

بر شیب تند عصر، آخرین مجموعه شعر مسعود احمدی است که به دست ما رسیده است. از این شاعر قبلاً مجموعه های دوندۀ خسته...، روحی خیس، تنی تر و صبح در ساک را دیده بودیم. ویژگی ممتاز سروده های مسعود احمدی در مجموعه های شعرش پرداختن به موضوع واحد در هر بخش از کتابهای شعر است و حول این موضوع واحد نگاه شاعرانه را به حرکت در آوردن. به نحوی که با خواندن چند قطعه به ظاهر از هم مجزا، مطالعه کننده به خط زنجیر فکر واحدی در موضوع شعر دست می یابد. نگاه احمدی، نگاهی بیشتر تصویرگرا و توصیف کننده است منتهی هنر اصلی او این است که همراه تصویر خود، حال شعر را هم به خواننده منتقل می کند و به عبارت دیگر بعضی از شعرهای او بیشتر از یک نقاشی گویاست.

در کتابهای قبلی مورد اشاره مسعود احمدی که اینک در دهۀ پنجاهم عمر خود می زید، دستی به وزن عروضی و نیمایی دراز کرده است، اما اشعار بر شیب تند عصر یکسره از نوع شعر بی وزن است که گاه فقط در برخی از قطعات به یاری وزن درونی واژگانی که به صورت پراکنده در یک بند کنار هم قرار می گیرند، قطعه نوعی ریتم شعری به خود می گیرد:

تو

از نیاز آمدی

نه از فروتنی

با آرز

(ص ۸۷)

و یا گاه باز همان واژگان صاحب وزن درون را قافیه وار در آخر سطور تکرار می کند و شعر رنگی از وزن آزاد به خود می گیرد و مثلاً در شعر «از روزن ما» این را به خوبی مشاهده می کنیم:

شکافی در پیلۀ هوا

و بال پروانه ای از درز باریک پیدا

کاش

در رفتن شتاب نکرده بودی

تا بودی

چون ما

در خواب کودک

خیره بر پرواز بلند بادبادک

یا

خیره بر قد کشیدن دخترک

فردا

(ص ۳۱)

از روزنِ اینک

جدا از این، در بسیاری از سروده های مسعود احمدی دلهرهٔ زیستن در فضای «ضد عشق» دوسه سال پیش ایران را به خوبی می توان احساس کرد. شعر او در این حال بدون آن که شعار باشد عمیقاً سیاسی ست و در خور توجه:

این جا

دختران

به یک آن پیر می شوند

و به یک دم با مادران هم صدا

آرزومندانی

که از زنجیر می گریزند

و چون به آزادی نزدیک می شوند

پا پس می کشند

آنان -

نه سزاوار سرزنشند

و نه درخور زخم زبان

(ص ۷۱-۷۲)

صدرالدین الهی

نامه ها و اهل نظرها

قاجار به از نژاد ترک بودند، خیلی مایل بود که احمدشاه کارش خراب نشود و در سلطنت مستقر باشد. آن وقت [در آن زمان]، احمدشاه در فرنگستان بود. به او [آتاتورک] پیغام دادم که بروم و با احمد شاه ملاقات کنم و از او بخواهم که زودتر، تا کار خراب نشده، به ایران مراجعت کند. من به پاریس رفتم و به احمدشاه که آن وقت در [شهر] نیس بود، تلگراف کردم که از طرف آتاتورک پیغام فوری دارم. احمدشاه جواب داد که من چند روز دیگر به لوزان [سوئیس] می روم و منتظر هستم که شما را در آن جا ملاقات کنم. من در روز معین به لوزان رفتم و در لوزان پالاس که احمدشاه در آن جا منزل داشت، رفتم و مرا در روز معین پذیرفت. آقایان ارفع الدوله و عموخان، وزیر مختار ایران در پاریس، حضور داشتند، و مذاکرات ما شروع شد. تمام مذاکرات به زبان ترکی بود، چون هر سه نفر مثل یک نفر ترک، ترکی صحبت می کردند. گفتم: آتاتورک به شما سلام می رسانند و خیلی آرزو دارند که هر چه زودتر اعلیحضرت به ایران مراجعت فرمایند،

یادداشتی از انوشیروان سپهبدی*
توفیق رشدی بیک (Tofiq Roshdi Beyk)، وزیر امور خارجه ترکیه، که مدتها در زمان آتاتورک این سمت را داشت، با من در ژنو [سوئیس] از در دوستی درآمد. آدم خون گرم و خوبی بود.

چندین سال در ژنو، با هم، در جامعه ملل همکاری داشتیم (در سال ۱۹۳۲). پس از آن که من به سمت سفارت کبرای ایران در آنکارا معین شدم (در ۱۹۴۲)، چندین سال از این آشنایی و دوستی گذشته بود. در آن وقت کاری نداشت و آتاتورک هم [دیگر] نبود.

روزی به سفارت آمد و در بین صحبت، گفتگو از زمان وزارت امور خارجه او و مناسبات او با احمدشاه و پیغام آتاتورک به شاه ایران در میان آمد.

من حرف او را بی کم و کسر نقل می کنم. نامبرده گفت: آتاتورک نظر به این که سلسله

* این یادداشت را آقای دکتر امیر پیشداد از پاریس برای چاپ در ایران شناسی فرستاده اند. با سپاسگزاری از ایشان.

۱- به احتمال قوی، صمد خان ممتازالسلطنه (که از ۱۹۰۳ تا ۱۹۲۵ وزیر مختار ایران در پاریس بود).

رضاشاه و بی‌حجابی

تاریخ باید بیانگر واقعیت باشد خواه آن واقعیت خوشایند یا ناگوار بوده باشد. نوشته‌های قرن بیستم ایران پر از خلاف‌گویی و قضاوت‌های یکجانبه است که از طرف آزاد یخواهان، سلطنت طلبها و متعصبین مذهبی و پیروان ایسمها نوشته شده اند. وظیفهٔ محقق و تاریخ نویس تجزیه و تحلیل منطقی آنها و روشن کردن حقایق است. در مورد رضاشاه، عمال دین او را بیدین، کمونیستهای ایرانی از میان برندهٔ آزادی، و آزاد یخواهان او را دیکتاتور نوشته اند در حالی که رضاخان میرنج ایرانی وطن پرست ساده ای بود که با هشیاری و کاردانی و کمک ایرانیان تحصیلکرده از اوضاع استفاده کرد و سرانجام هدف خود را که ساختن ایران نوی بود به بهترین وجه ممکن به نتیجه رسانید.

سرمقالهٔ شمارهٔ ۴ سال دهم ایران شناسی دربارهٔ ۱۷ دی ۱۳۱۴ و آزادی زنان گوشه ای از تاریخ ایران را روشن می کند و نکات ناگفته یا در ابهام ماندهٔ علت و نحوهٔ اجرای آزادی زنان و شخصیت رضاشاه را بیان می کند که او برای پیشرفت ایران برخلاف تعصب و سنت گرایی شخصی، اولین قدم بزرگ را برداشته و سنت غلطی را که از زمان ساسانیان و پیش از اسلام در ایران برقرار بود و نیمی از جمعیت را اسیر و بردهٔ نیم دیگر کرده بود در هم ریخت و مقدمات شرکت زنان را در اجتماع فراهم کرد. خواندن آن نوشتهٔ ارزشمند، نکته ای از سنت گرایی

چون تصور می کنند اقامت فوق العادهٔ اعلیحضرت در فرنگستان و اوضاعی که امروز در آن جا [در ایران] پیش آمده، ممکن است باعث زحمت زیاد بشود. احمدشاه جواب داد: خودم خیال دارم به همین زودی مراجعت کنم. گفتم: آتاتورک ما یل است اعلیحضرت از راه آنکارا به ایران مراجعت فرمایند. گفت: بسیار خوب. در این موقع که صحبت به این جا رسیده بود، اضافه کردم: آتاتورک حاضر است یک «کور دارمه» (Corp d'armee) قشون همراه اعلیحضرت بکند که در رکاب اعلیحضرت به تهران بیایند و مخالفین سلطنت را از کار دور بکنند و پس از آن که وضع به حال عادی برگشت، آن وقت اعلیحضرت قشونی را که در رکاب آمده اند، مرخص فرمایند.

دیدم چهرهٔ احمدشاه تغییر کرد. گفت: من ترکی شما را نمی فهمم (در صورتی که تا به حال تمام صحبت ما با ترکی به خوبی پیش می رفت). مجبور شدم مطالب بالا را فوراً به [زبان] فرانسه تکرار کنم. احمدشاه متغیر شد. گفت: «به آتاتورک بگویند هیچ وقت پادشاه ایران با قشون اجنبی به کشور خودش نخواهد رفت». فوراً گفت و گورا خاتمه داد و از اتاق بیرون رفت.

رُشدی این جا اضافه کرد: پس از این جوابِ ردِ سخت احمدشاه بود که آتاتورک اعلامیهٔ مشهور خود را بر له رضاخان داد.

* انوشیروان سپهبدی اولین سفیر کبیر ایران در فرانسه در سال ۱۹۴۷. (قبل از این سال، ایران در فرانسه وزیر مختار داشت نه سفیر کبیر).

رضاشاه را به خاطر م آورده:

فرهنگ در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر می نویسد: «در ایران که هنوز برنامه رفع حجاب نسوان رویدست نبود، ظاهر شدن ملکه افغانستان بدون حجاب رد عمل منفی تولید کرد و ملاقات شاه امان الله با رضاشاه رسمی و عاری از صمیمیت و گرمی احساسات بود». عکسهای امان الله خان و ملکه ثریا پیش از بازگشت آنان در کابل منتشر شده و افکار عمومی علیه او تحریک شده بود که سبب شورش و قیام حبیب الله معروف به بچه سقا شد، و آن شاه روشنفکر را مجبور به کناره گیری از سلطنت کرد و به جای او محمد نادرخان پدر محمد ظاهرشاه بعدی، سپهسالار جنگ استقلال ۱۹۱۹ که از خاندان درانی و سفیر افغانستان در فرانسه بود، به شاهی برداشته شد. منظور از این تصدیع تأیید نوشته ای است که تعصب و سنت گرایی رضاشاه را نشان می دهد که در موقع لزوم برای پیشرفت ایران بر احساس شخصی خودش مسلط می شد.

احمد توکلی

تامپا - فلوریدا

در سال ۱۳۰۷ سه سال بعد از آغاز سلطنت رضاشاه و هفت سال پیش از کشف حجاب در ایران، امیر امان الله خان پادشاه افغانستان - سرگذشت زندگی و سلطنت او جالب است - به همراه همسرش ملکه ثریا به سفر رسمی اروپا رفته بود. در پذیرا بیها و مجالس اروپایی، ملکه ثریا بدون مقنعه و چادر و حجاب معمول افغانستان، مثل اروپا بیان با کلاه شرکت کرده بود. عکس آنها در روزنامه ها منتشر شده بود. امان الله خان و همسرش به دعوت قبلی رضاشاه در راه بازگشت در ۱۶ خرداد وارد تهران شدند و چند روز در تهران بودند و با همان وضع ظاهر بدون آنچه حجاب اسلامی شهرت گرفته در بازار و خیابانهای تهران رفت و آمد می کردند و به بازدید مؤسسات می پرداختند. رضاشاه متعصب ناراحت و نگران بود که مبادا فکر آزادی زنان در میان ایرانیان رسوخ کند. بدان جهت ترتیبی داده شد که شاه و ملکه افغانستان کمتر از مدتی که در نظر داشتند در تهران ماندند و از راه خراسان به افغانستان بازگشتند. مورخ سرشناس افغانستانی، میر محمد صدیق

بلاغتِ ولایت

در شماره چهارم سال دهم، در بخش «ایران شناسی در غرب» (ص ۸۶۰)، در زیر نویس صفحه اول نقد و معرفی کتاب «روزبها بقلی...»، از خوانندگان تقاضا کرده بودیم، کلمه ای معادل rhetoric در عبارت «...the Rhetoric of Sainthood...» پیشنهاد بفرمایند. دو تن از خوانندگان صاحب نظر، کلمه «بلاغت» را پیشنهاد کرده اند با قید این که «بلاغتِ ولایت» در زبان فارسی ثقیل می نماید. با تشکر از ایشان.

**

لطفاً چند مورد زیر را در شماره های ۳ و ۴ سال دهم ایران شناسی تصحیح بفرمایید:

در برلن غربی نپذیرفتم	شماره ۳، ص ۶۶۶، سطر آخر:
فخر ایران غفاری	شماره ۴، ص ۶۷۸، سطر ۲۷:
آقای منوچهر خطیبی	شماره ۴، ص ۷۸۸، سطر ۱۸:



مجموعہ سخن فارسی

زینتر
احسان پرنسٹن

سلسلہ نمبر، شماره ۲

کلیات عیسٰی اکانی

بہ اہتمام

محمد جعفر محبوب

نیویورک ۱۹۹۹

Published by
Bibliotheca Persica Press, New York

Distributed by
Eisenbrauns, Winona Lake, Indiana

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاوی، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر:

کوروش همایون پور

مصاحبه ها، زیر نظر:

امیر مصدق کاتوزیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر:

کتایون

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی ست بخاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم با باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۳۵ دلار امریکایی

کانادا: ۴۲ دلار امریکایی اروپا: ۵۴ دلار امریکایی



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

www.iranica.com

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

**Fascicle 3 of Volume IX Published:
FĀRĀBĪ V--FĀRS II**

**Fascicle 4 of Volume IX Published:
FĀRS II -- FAUNA III**

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
NEW YORK

Distributed by
EISENBRAUNS, INC.
PO Box 275 Winona Lake, IN 46590
Tel: (219) 269-2011 Fax: (219) 269-6788
Website: www.eisenbrauns.com

asserting that speakers of modern Persian use words in the same way that people a millennium ago used them. He gives some examples of words that have changed considerably in meaning.

After this introduction, the author attends to his main topic: the assertion that Ferdowsi based the written version of the *Shahnameh* on an oral tradition of narratives and tales that were popular during the time he was composing the epic. Exponents of the oral origins point to such expressions as “narrator,” “narration,” “tradition,” “traditions,” “it was said,” “it was heard.” The author points out that such expressions are also found in many early works that stem from the written tradition. Abu Mansur in his *Shahnameh* wrote that he “heard” in the books of Ebn Moqaffa‘ and Hamzeh of Isfahan, meaning that he “read.”

Folk Etymologies in the *Shahnameh*

Djalal Khaleghi Motlagh

The author points out that shortly after the etymological research of Bopp (1791-1867) that began in the 1840s, a folk etymology craze began among speakers of European languages. This practice was alive in Persian at least a century before. The author begins his discussion by examining popular ideas about the origins of such words as “Balkh,” “Zahhak,” etc. in classical texts and then turns his attention to the *Shahnameh*, studying the folk etymologies of such words as “Manuchehr,” “Rostam,” “Akvan,” “Jahan,” etc.

Lexicon Writing in Tajikistan

Habib Borjian

The need for new dictionaries in Tajikistan became clear in the 1920s when many new words and local expressions entered the literary language. With the adoption of the Latin alphabet in 1928 and Cyrillic characters in 1940, the necessity became a reality. Dictionaries produced in Iran could no longer answer the lexical needs of Tajik users. The first step was taken during the 1930s in the form of a Tajik-Russian dictionary. This process culminated in 1985 with the publication of the comprehensive Russian-Tajik dictionary. With the establishment of an Academy of Sciences, lexicon writing achieved a firmer footing.

The writer studies the following types of dictionaries published in Tajikistan: standard dictionaries (monolingual), dictionaries of expressions (Tajiki Persian jargon and proverbs), special monolingual dictionaries (synonyms, homonyms, Arabic words), encyclopedic dictionaries, Russian-Tajik dictionaries, Tajik-Russian dictionaries, other foreign language dictionaries (English, French, Arabic), and subject dictionaries. The author describes each example of these dictionaries in full.

Reflections on Misconceptions about the Orality of the *Shahnameh*

Mahmoud Omidsalar

Omidsalar writes that one of the most striking differences between Persian and European languages such as English and French is that Persian has not changed fundamentally for around a thousand years. Anyone who has studied the Old English of the Venerable Bede and *Beowulf* knows that these works are difficult to read for students of that language not to mention educated users of modern English, who find them impenetrable. The linguistic continuity of Persian is evident because when one reads the *Shahnameh* (10th cent.) aloud even illiterates can understand the general idea. The author says that he is not asserting that the grammar of the *Shahnameh* and other classical Persian works of prose and verse is the same as modern grammar, nor is he

good ruler, he writes, bases his power on the goodwill of his people. Sa'di places particular emphasis on the importance of the people, what he calls the "*ra'iyat*," as the real source of legitimacy. Furthermore, a close reading of the first chapter suggests that when Sa'di wrote about the virtues of an "expedient lie" he might have been cleverly guiding us to the political tropes of his own narrative, and helping us decode the secret political semiotics of his treatise.

An Introduction to the Concept of the *Pavaraqi* (serial tale) in Iran (3/B)

Sadred-din Elahi

In the Final installment of this article, Elahi examines the following topics:

2. The types of Iranian squibs, including: historical (in three parts), social, romantic, political, religious, crime and detective, humorous and satirical, adventure, horror, fantastic, and composite (domestic and foreign content) with allusive or translated titles.

3. The names of a number of squib writers.

4. The manner in which squibs were written and published. In his description of the methods used by several squib writers of Iran, the author also mentions some of the problems they had after writing their squibs. Occasionally a squib did not prove to be popular, forcing the writer to revamp the whole thing. Occasionally the opposite happened, i.e., a secondary or tertiary character, for example, would prove too popular, forcing the writer to promote that character to the hero of his squib.

5. The level of education of squib writers.

6. The ages, levels of education, etc. of squib readers.

7. Squibs and censorship.

8. Why some squib writers used pseudonyms. The writer believes the reason for this is that a particular squib writer would pen several squibs in one issue of a journal. So that readers would not think they were reading the works of one writer, they would resort to pseudonyms. At times personal and political considerations led to false names.

9. The money earned by squib writers.

their easy dismissal as “outmoded” almost became a fad. If we heed Blumenberg’s idea that modernity is more than anything else a form of secular Gnosticism, then a new reading of classical texts, and a dispassionate attempt to mine them for any and all native embryos of modernity is the first step to a genuine theoretical articulation of Iran’s encounter with modernity.

A reading of the first chapter of *Golestan*, on the nature of kings, using the premise that all narratives are invariably shaped by what Hayden White calls “emplotment,” and that texts might well have a “political unconscious” unknown to the authors themselves, will indeed show that Sa’di was in many ways a modern thinker; that contrary to the common perception that condemns him for merely writing panegyrics of rulers, he was harshly critical of kings and their abuse of power; and that in many aspects of his writing he was sometimes ahead, at other times concurrent with European figures who are thought to be the forerunners of the Renaissance.

Long before Dante advocated the use of the vernacular in literature, Sa’di took the traditional form of the *maqameh* and shaped it into something akin to Montaigne’s essays; he used a language that was parsimonious, precise, aesthetically sublime and understandable to the common people. Parts of his writing have the rudiments of what could develop into an interior monologue. He is unabashed in his celebration of the bodily appetites. Furthermore, the aphoristic style of *Golestan* can well be seen as a formal manifestation of his philosophical pluralism.

In his views on worldly wealth, Sa’di was prudently moderate, making him the Erasmus of Iran’s aborted Renaissance. Furthermore, if we accept the notion that self-assertion is a cardinal element of modernity, Sa’di was nothing if not self-assertive.

If we read the first chapter of *Golestan* as a novel, with the king as its central character and prepare a composite profile of the king based on clues and characteristics strewn throughout the forty-one stories of the first chapter, then we see that Sa’di’s king is a cruel, despotic, gullible man, given to the abuse of power and the public purse; he surrounds himself with mediocrities; he is fickle in his affections, and thus wise men keep a safe distance from him. The only exceptions to these ignoble rulers are mythological Persian kings from the *Shahnameh* or from the pre-Islamic phase of Iranian history. It is crucial to remember that in the first chapter of *Golestan*, Sa’di makes scant use of the *Koran* in articulating its political views. In the first chapter, none of the Koranic verses quoted have anything to do with political power. When he writes about political legitimacy, the language he uses is altogether secular. A

“*Arefnameh*” is generally regarded as a lampoon, if not a vehement attack on ‘Aref. This may be in part true, although even this part is humorous, and cannot be taken literally. In other parts, Iraj addresses ‘Aref more often in the form of an *ekhvaniyyeh*, talking about a host of both silly and serious matters, including their mutual literary friends in Tehran.

This is the subject of the present paper. Iraj was extremely witty as well as humorous, though occasionally coarse. He was unusually clear, concise and eloquent, and very popular among contemporary poets as well as readers. For all these reasons he wrote some of the best ‘fraternities’ of his time, including those to the famous composer and instrumentalist Abolhasan Saba, his brother Abdolhossein, the contemporary poet Shurideh-ye Shirazi, Vahid-e Dastgerdi, and others.

The ‘fraternities’ of his “*Arefnameh*” are interesting, informative, amusing and pleasant to read. In their variety and richness they include some of the best parts that make up a modern poem in a classical form, although even here much of the vocabulary and many figures of speech are unmistakably new.

Sa‘di and the Nature of Kings*

Introductory Comments on the Question of Sa‘di and Modernity

Abbas Milani

From the tenth to the twelfth century, Iran experienced something of a “Renaissance.” From Ferdowsi to Ibn Sina, philosophers, poets and writers created one of the most intellectually dynamic periods of Iranian history. In almost every cultural aspect, the country was then ready for the kind of transition that in the West would later usher in the age of Renaissance. Sa‘di was the embodiment of Iran’s aborted rebirth.

He is to the Persian language what Shakespeare is to English. Emerson praised Sa‘di’s *Golestan* as a work whose wit and wisdom can only be compared to the *Bible*. Other advocates of the Enlightenment – from Hugo to Diderot – also praised Sa‘di. Iranian modernists, however, have overlooked his importance. For many years, the dominant paradigm amongst advocates of modernity was that change and innovation will only come on the ruins of tradition. Denigration of traditional texts, and

* Abstract prepared by the author.

lyrical genius as he did to Hafez? Moayyad reminds readers that Goethe did not know Persian and had to depend on translation of Sa'di's works. Therefore his knowledge of the *Golestan* and *Bustan* was limited to the misinformation of gullible translators. He believed that Sa'di went to Mecca some 15 times, participated in the Crusades, and lived to the ripe old age of 102. In Goethe's time, the sublime lyrical poems of Sa'di had yet to be translated.

The 'Fraternities' of "Arefnameh" by Iraj*

Homa Katouzian

This paper was written a few years ago at the invitation of two professors of Persian literature in Tehran, for a collection of essays they were editing to present to Zabihollah Safa, one of the outstanding Iranian literati of our time. The essays have not yet been published, if only because, meanwhile, Safa was vehemently attacked in a series of notorious Iranian television broadcasts entitled 'Identity'. When I finally sent it to *Iranshenasi* I was hoping that it would be published while he was still alive, but sadly as I now write the English abstract before this issue goes to the press Safa is no longer with us.

Fortunately his lifetime's work in Iranian history and literature will go on living.

"Arefnameh" is a long piece by Iraj, an outstanding modern poem, and possibly the best of his works. He began to write it in anger against his poet, song-writer and musician friend 'Aref-e Qazvini who had ignored him during a visit to Mashad where Iraj was posted as a civil servant. It quickly developed into a longer project, rather in the genre of classical *mathnavis*, which contained various diversions, tales, moral and philosophical reflections, critical comments on society and its norms, etc. These include the poem's *ekhvaniyyat*.

'*Ekhvaniyyat*' – roughly translatable as 'fraternities' – are a formal category of classical Persian poetry, consisting of poetical exchanges between close friends where they complain about their problems, reassure each other of their friendship, discuss other friends, etc. Often they take a light-hearted, humorous, form.

* Abstract prepared by the author

languages, religions, arts, crafts, and histories of the East. His works in the 18th and 19th centuries first created a need for the term "World Literature." In the introduction to the article, the author examines Goethe's life and education and his familiarity with the works of great Persian writers like Hafez and Sa'di. In 1814 the 65-year-old poet obtained a copy of the Austrian Orientalist Hammer-Purgstall's translation of the *Divan* of Hafez, and reading this work brought about an unprecedented revolution in his emotional and intellectual life. At the height of his reputation as an artist, Goethe began creating verse the value of which in the unanimous view of scholars of German literature is no less than that of *Faust*. To understand Goethe's spiritual and emotional nature at this time, one must mention his romantic temperament and his susceptibility to beautiful women. All his life Goethe, like Hafez, Sa'di and many other poets of both the East and the West, had an eye for a "lovely face and fine hair." At that time the beauty of women was considered a divine gift rather than a diabolical temptation. In 1814 while on a journey to Frankfurt, Goethe met Marianne von Willemer several times and a romance blossomed between the old poet and the 31-year-old, married woman. The intimacy also led to a series of poems written under the pseudonyms "Hatem" and "Zuleikha" which are found in the *West-Ostlicher Divan*. Moayyad maintains that although Hafez's influence is quite apparent in the *West-Ostlicher Divan*, the role of Marianne von Willemer in this literary affair should not be underestimated.

Moayyad then turns to the influence of Sa'di in the *West-Ostlicher Divan*. He acknowledges that while the works of Sa'di reached America and Europe before those of Hafez and that Goethe was familiar with them, Sa'di never attracted the German poet the way Hafez did. Goethe would occasionally translate stories from Sa'di's *Golestan* and *Bustan* that resonated with events in his personal life directly or by allusion and put them into the *West-Ostlicher Divan*.

Moayyad then examines the contents of the *West-Ostliche Divan*. The work consists of 12 parts or books that the poet provided with Persian titles. These books are in no way comparable: not in length, literary value, thought, etc. Goethe did not mention Sa'di's name in this work, as opposed to Hafez whom he did mention; but as was said before, he did include Sa'di's words and stories here and there in his *West-Ostlicher Divan*. Thus we do not see the depth of Sa'di's lyric art in any of Goethe's basic thought or style. The writer then examines the direct and indirect presence of Sa'di in the *West-Ostlicher Divan* and asks the question: why didn't Goethe pay as much attention to the great Persian

the subject of the proposed railway comes up, he insists that his opposition stemmed from the system's strategic value during the period 1925-27. Mosaddeq also said "The Trans-Iranian Railway was built so that we could purchase steel from England for the rails of the railway with the money that we got from England on account of the petroleum concession." When we compare his account of his Assembly speeches in his memoirs with the actual record, which has been published in book form, we see that Mosaddeq himself added the "strategic" element to his objections in retrospect. He also added the issue of selling steel to Iran.

Mosaddeq's opinion of Sultan Ahmad Shah (mentioned above) also turns out to be misguided, based on internal evidence. Writers, at the time observed that the last Qajar king was responsible for hoarding grain at a time when people living in Iran were starving. Ahmad Shah turned over important governmental positions in return for bribes, sold wheat and barley that the population needed at high prices and in this manner made millions that he deposited in European banks and used for buying and selling shares of stock. He was also able to purchase several villages and agricultural lands, which allowed more hoarding, so much so that the people called him Ahmad the Hoarder (Ahmad *'allaf*). According to documents released by the British Foreign Office Ahmad Shah was paid a monthly stipend of some 15,000 *tumans* to agree to the appointment of Vosuq al-Dowleh in 1919, and he demanded a monthly "retirement" of some 75,000 *tumans*. Contrary to Mosaddeq's assertion that Iran was independent under Ahmad Shah, the king even asked permission from the British Minister in Tehran to go to Europe.

Mossadeq's opinions on the Trans-Iranian Railway and Sultan Ahmad Shah are worthy of study. Any study should consider the fact that he himself was a Qajar on his mother's side.

Goethe Reads Sa'di

Heshmat Moayyad

This article celebrates the 250th anniversary of Goethe's (1749-1832) birth.

The author begins by saying that Goethe was among the most outstanding representatives of a world-wide movement that began in the Renaissance in which European scholars turned their attention to the

robbed Iran of "freedom." About Sultan Ahmad Shah, the last Qajar king, he said, "Because he was not prepared to recognize the 1919 agreement with the British, he sowed the seeds of his own dethronement." Among the seven Qajar kings, only two were worthy of mention for Mosaddeq: Mozaffar al-Din Shah, under whom "the Iranian nation gained its freedom" and Ahmad Shah, "who refused to submit to servitude and gave up the throne." Matini writes that after Mosaddeq made the statement about the railway, not only those in his generation (he was in high school at the time) but all the people wondered how the British, immediately after the end of World War I, were able to anticipate that they would need a south-to-north railway system in Iran twenty years before they actually needed it during World War II. Even more important was the question of how Mosaddeq was able to discover that Reza Shah had become an agent of the future British occupation.

To answer these questions, the author has read many books on the period. Among them is Mohammad Reza Shah Pahlavi's *Mission for my Country*, which records Mosaddeq's words to the author: "Your father betrayed the country in this matter." When the Shah asked him for the reason, Mosaddeq said, "Your father built the Trans-Iranian Railway to please the British who wanted to attack Russia. So long as we did not have the railway, at least Iran was independent." The Shah's sister, Ashraf Pahlavi, says in her book *Faces in the Mirror*, that Mosaddeq was asked to her home to advise on the board of directors of the Imperial Committee on Social Services. Rather than discussing the topic at hand, she writes, Mosaddeq was more interested in discussing politics and criticizing her father and brother. He said: "Your father's great error was the building of the Trans-Iranian Railway. If he had not, the country would not have been occupied during World War II." The account of Mosaddeq's statements on the matter in the minutes of the 14th Assembly does not differ from the two preceding ones.

The author then turns to the minutes of the 5th and 6th Assemblies (1925-1927). In 1926 when the south-north railway was proposed, Mosaddeq's only objection was that the project would not be financially sound. He thought that if an east-west line were built that could serve international traffic, the project would make economic sense. Instead of the railway, Mosaddeq proposed that the government build a beet sugar factory. Mosaddeq said "everyone who voted for the railway is traitor." Later on such a factory was indeed built, but it is clear from the record that Mosaddeq never objected to the military aspects of the railway when it was first proposed.

In 1961, Mosaddeq began writing his memoirs. In them, whenever

Abstracts of Persian Articles *

Mosaddeq, The Trans-Iranian Railway and Sultan Ahmad Shah

Jalal Matini

In the introduction, the author alludes to the events of August 25, 1941, the occupation of Iran by British and Soviet forces, the resignation of Reza Shah, and the attendant disruptions in the life of the country. He also mentions the changes that came after the resignation: the formation of various political parties, the publication of various journals affiliated with political groups, the political awareness of the people of Iran including high school students, the popular desire to participate in the 1943 election of the 14th national assembly and the curiosity about what went on in the assembly. In the context of these political events, the author examines some of the statements and activities of Dr. Mohammad Mosaddeq (1882-1967). After a hiatus of 15 years, Mosaddeq was elected as a representative from Tehran to the 14th assembly. As a representative, he opposed the seating of Seyyed Zia al-Din Tabataba'i, in the 14th assembly as representative from Yazd. Seyyed Zia was instrumental in the rise of Reza Shah and the ending of the Qajar dynasty. Mosaddeq was also highly critical of Reza Shah, saying among other things, "Reza Shah with our money and to our disadvantage built the railway, and for twenty years purchased arms for the allies [of that day] with the money of the Iranian people." He also said that Reza Shah

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Habib Borjian	Lexicon Writing in Tajikistan	9
Mahmoud Omidsalar	Reflections on Misconceptions about the Orality of the <i>Shahnameh</i>	9
Djalal Khaleghi Motlagh	Folk Etymologies in the <i>Shahnameh</i>	10

Contents
Iranshenasi
Vol. XI, No. 1, Spring 1999

Persian

Articles	1
Historical Documents	180
Book Review	193
Iranian Studies in the West	202
Short Reviews	213
Communications	233

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Mosaddeq, the Trans-Iranian Railway and Sultan Ahmad Shah	1
Heshmat Moayyad	Goethe Reads Sa'di	3
Homa Katouzian	The 'Fraternities' of "Arefnameh" by Iraj	5
Abbas Milani	Sa'di and the Nature of Kings Introductory Comments on the Question of Sa'di and Modernity	6
Sadred-din Elahi	An Introduction to the Concept of the <i>Pavaraqi</i> (serial tale) in Iran (part 3/B)	8

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Z. Safa, Professor Emeritus,

University of Tehran

Roger M. Savory,

University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail.

For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



Transhenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian
Sadred-din Elahi
Homa Katouzian
Djalal Khaleghi Motlagh
Jalal Matini
Abbas Milani
Heshmat Moayyad
Mahmoud Omidsalar